

سفر نامہ کلارا کو لیور ریس

فغان ابرانی

مراہ رسم زندگی آنان

ترجمہ : دکتر اسد اللہ آزاد

ویرایش دوم

زنان ایرانی وراه و رسم زندگی آنان

رایس، کلارا کولیور (هوموند)، ۱۸۶۶-

زنان ایرانی و راه و رسم زندگی آنان / سفرنامه کلارا کولیور رایس؛

ترجمه اسدالله آزاد. - تهران نشر کتابدار، ۱۳۸۳.

۲۴۶ ص.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه به صورت زیر نویس.

۱. زنان-ایران-وضع سیاسی و اجتماعی-قرن ۱۳ ق. ۲. ایران-

اوضاع اجتماعی-قرن ۱۳ ق. ۳. ایران-آداب و رسوم اجتماعی. ۴. سفرنامه های

انگلیسی. ۵. رایس، کلارا اولیور (هوموند)، ۱۸۶۶-م. - سفرها-ایران.

الف. آزاد، اسدالله، ۱۳۲۶- مترجم. ب. عنوان.

۹۵۵/۰۷۴۰۸۲

DSR ۱۳۱۵/ ۲۹۲ ۱۳۸۳

۸۲-۲۷۲۰۶ م

کتابخانه ملی ایران

زنان ایرانی وراه و رسم زندگی آنان

سفرنامه

کلارا کولیور رایس

ترجمه

دکتر اسدالله آزاد
(ویرایش دوم)

تهران
نشر کتابدار، ۱۳۸۳

نام کتاب: زنان ایرانی و راه و رسم زندگی آنان
مؤلف: کلارا کولیور رایس
مترجم: دکتر اسدالله آزاد
صفحه آرای: حمید محسنی
ناشر: کتابدار
نوبت چاپ: اول، سال نشر: ۱۳۸۳
شمارگان: ۲۲۰۰
قیمت: ۲۰۰۰۰ ریال
شابک: ۹۶۴-۷۱۴۳-۲۲-۲
چاپ و صحافی: چاپ بهمن
نشانی: تهران: صندوق پستی ۱۹۷۳/۱۴۱۵۵
شماره تماس: ۰۹۱۱۲۸۸۳۵۸۱ و ۰۹۱۱۲۷۶۵۱۲۵
نشانی پست الکترونیکی: Mohseni@Ketabdar.org
نشانی اینترنتی: <http://www.ketabdar.org>

فهرست مندرجات

۷۰.....	شمایی از غمگین حکایت زنان
۲۴.....	فصل یکم: زندگانی زنان ایرانی
۲۹.....	فصل دوم: زنان پارسی، یهودی و ارمنی
۴۰.....	فصل سوم: زنان مسلمان شهری
۵۲.....	فصل چهارم: زنان روستایی
۶۰.....	فصل پنجم: زنان ایلاتی - بختیارها
۷۰.....	فصل ششم: زنان ایلاتی - قشقایها
۷۸.....	فصل هفتم: مقام و منزلت زن
۸۱.....	فصل هشتم: شوهران
۸۶.....	فصل نهم: هووها
۹۰.....	فصل دهم: کودکی
۱۰۰.....	فصل یازدهم: دختران ایرانی
۱۰۹.....	فصل دوازدهم: تعلیم و تربیت
۱۱۵.....	فصل سیزدهم: لباس
۱۲۲.....	فصل چهاردهم: منازل ایرانی
۱۲۹.....	فصل پانزدهم: خوراک و شیرینی
۱۳۸.....	فصل شانزدهم: خرید
۱۴۳.....	فصل هفدهم: سرگرمی
۱۵۲.....	فصل هجدهم: سفر
۱۵۹.....	فصل نوزدهم: صنایع
۱۶۷.....	فصل بیستم: ایام سور و سوگ
۱۷۷.....	فصل بیست و یکم: خرافات

۱۸۳	فصل بیست و دوم: بیماری و مرگ
۱۹۶	فصل بیست و سوم: میهن دوستی
۲۰۱	فصل بیست و چهارم: آینده زنان ایرانی
۲۰۶	فصل بیست و پنجم: زن انگلیسی در ایران
۲۱۷	فصل بیست و هفتم: تعطیلات و بازگشت به وطن
۲۲۶	تصاویر

شمایی از غمگین حکایت زنان در آینه تاریخ:

حدیث تیره بختانی که خود را نیز نشانند.

هر حکایت دارد آغازی و انجामी،
جز حدیث رنج انسان، غربت انسان
آه! گویی هرگز این غمگین حکایت را
هرچه ها باشد، نهایت نیست.
مهدی اخوان ثالث

انسان، این اشرف مخلوقات، گرامی داشته خدای تعالی و خلیفه الله، شگفت آفریده‌ای است که از جنبه شرافت و برتری معنوی بر پسا آفریدگان برتری دارد. اما، شگفت تر آن که نخستین عنصری که او را از حیوان متمایز می‌سازد، جنبه‌ای منفی است: فقدان نسبی نیروهای غریزی در فرآیند هماهنگی و همسازی با محیط زندگی. فرآیند هماهنگی و سازش حیوان با جهان پیرامون، در سراسر زندگی یکسان و یکروند، بی هیچ دگرگونی باقی می‌ماند. اگر نتواند با دگرگونیهای محیطی روبرو شود و خود را با تغییرها منطبق سازد، بی تردید نسلش نابود خواهد شد.

زیست‌شناسان براین باورند که هرچه قوای غریزی و نیروهای فطری و ثابت جاندار ناقص‌تر باشد، به همان نسبت مغز او تکامل بیشتری می‌یابد و توان یادگیری وی افزون می‌شود. پس، چنین پیداست که در سیر تطور و تکامل، زمانی که هماهنگی غریزی به حداقل رسید، بشر به جرگه انسان بودن گام نهاد و همین ناتوانی زیست شناختی، شالوده توش و توان و سبب تکامل و بالیدن خصلتهای انسانی شد. ظهور کیفیتهایی چون آگاهی از خود در مقام موجودی یگانه، توان به یاد آوردن گذشته، تجسم آینده، شناخت اشیای پیرامون، باروری خرد و شعور، قدرت تصور و درک جهان و اندیشه‌ای که امکان و بال و پر پرواز فراسوی حواس را به دست می‌دهد، دنیای انسان را از دیگر جانداران متمایز ساخت. با آنکه انسان ناتوان‌ترین حیوان است، اما خرد و تفکر او توازنی را که ویژه هستی حیوان است بر هم زده و وی را آفریده‌ای بی همتا ساخته است. خرد برای انسان هم موهبت است و هم بلا. باید گرہ‌های زندگی و هستی را به مدد این نیرو باز گشاید و او را از این کارگریزی نیست،

چه دیگر نمی تواند به دنیای حیوانی بازگردد، بل ناگزیر است چنان خرد و تفکر خود را توسعه و تکامل بخشد که حاکم بر طبیعت و خویش گردد.

انسان، در این خاکدان و سپنجی سرای، موجودی تنهاست و تنهایی او به علت بی همتا بودنش است. دیرزمانی است تجربه کرده که نمی تواند تنهایی را برتابد و وابسته و پیوسته به دیگران نباشد، پس ناچار، در راه یافتن ارتباط با دیگران به تلاش و تکاپو دست زده است. با این حال، در کیفیت زندگی اجتماعی با دیگر جانداران تفاوتی اساسی دارد. پیوندها و رابطه هایی که میان حیواناتی که به صورت گروهی می زیند از بن و بنیاد غریزی است و هرگز مبنی بر گزینش آزاد یا از روی آگاهی نبوده است. در مقابل، پل و پیوندهای انسان در فعالیت حیاتی ناشی از آزادی و اختیار اوست و چون آگاه است که به تنهایی قادر به ادامه زیست نیست، ضرورت زندگی اجتماعی را پذیرفته، تا نیازهای حیاتی خویش را برآور توان آفرینندگی به انسان اجازه می دهد ضعف قوای غریزی را جبران کند، موانع طبیعی را از پیش پای بردارد و مشکلات زندگی را با نیروی اندیشه و به کمک دستهای ابزار ساز خود بگشاید. تلاش آگاهانه برای حل مسائل زندگی، نیاز به ابزار سازی و تمامی تمهیدها و ابتکارها و شیوه هایی که انسان برای تامین نیازمندیهای حیاتی به کار می برد تا بهتر بتواند با محیط اجتماعی و طبیعت سازگاری کند و خاستگاه فرهنگ در جامعه انسانی را بدست آورد. فرهنگ و عناصر فرهنگی ساخته اندیشه و دستهای خلاق انسان است و در عین حال به منزله جزئی از اجزاء تشکیل دهنده محیط اجتماعی، بر فعالیتهای حیاتی انسان اثر می گذارد.

از فرهنگ تعریفهای بی شماری شده است. کسانی که بر عناصر تشکیل دهنده آن پای می فشرند، تعریف ادوارد تیلور، انسان شناس انگلیسی، را تعریفی کلاسیک قلمداد می کنند. به سخن تیلور:

"فرهنگ یا تمدن، مجموعه پیچیده ای است که در برگیرنده دانستنیها، اعتقادات، هنر، اخلاقیات، قوانین، عادات و هرگونه تواناییهایی دیگر است که به وسیله انسان به عنوان عضو جامعه کسب شده است..." بنابر این تعریف، فرهنگ را می توان مجموعه سرمشقها و انگاره های رفتاری آموخته شده مشترک میان افراد یک گروه، قوم، یا ملتی دانست که از نسلی به نسل دیگر منتقل می شود. بدین سال، تمامی اطلاعات، معلومات، اعتقادات، ارزشها، هنر و اخلاق، قوانین و مقررات، آداب، رسوم، باورها، عاداتها، علوم، فنون، پیشه ها، و آنچه می تواند فرآورده اجتماعی خوانده شود، اجزای تشکیل دهنده فرهنگ به شمار می آید. برخی صاحب نظران اجزای سازنده فرهنگ را به دو بخش فرهنگ مادی و فرهنگ غیر مادی تقسیم کرده اند. منشأ اجزای مادی فرهنگ عبارت است از ضرورت کوشش جمعی

انسانها برای حفظ حیات و گسترش ابعاد زندگی از طریق تطابق با محیط طبیعی و به خدمت گرفتن نیروها و مواد و عناصر طبیعت و فراهم آوردن شرایط مادی مناسب و مساعد برای ادامه زندگی. خاستگاه ابزاری غیر مادی فرهنگ مشتمل است بر انگیزه‌های کنجکاو و کشف حقایق و درک موقع و مقام انسان و طبیعت و علاقه به توجیه و علت یابی حوادث و پدیده‌ها. زمانی که فرهنگ را راه و رسمها و شیوه‌های زندگی و رفتار جمعی بدانیم، باید زندگی و انگیزه‌های مادی و غیر مادی زندگی را سرچشمه آن به شمار آوریم. به علاوه، زندگی هر قوم تابع مقتضیاتی بی شمار، چون شرایط محیط طبیعی، وضع اقلیمی، پیشینه تاریخی، و درجه تکامل شیوه‌های معیشت اقتصادی و دامنه سلطه بر طبیعت و شناخت و آگاهیهای آنان است و فرهنگ نیز، به نوبه خود، از این عوامل تأثیر می‌پذیرد.

از این قرار، فرهنگ همزاد زندگی اجتماعی انسان است، با تکامل زندگی تطور می‌یابد و با دگرگونی اوضاع و شیوه‌های آن تغییر می‌کند. افراد وابسته به یک جامعه در فرهنگ آن جامعه سهیمند و از سرمشقهای آن پیروی می‌کنند، البته این بدان معنا نیست که جامعه‌های مختلف با جبار دارای فرهنگهای متفاوتند، بلکه ممکن است دو جامعه در تعداد و یا بسیاری عناصر فرهنگی مشترک باشند. از سوی دیگر، همه افراد یک جامعه در تمامی امور و شؤون زندگی از فرهنگی واحد پیروی نمی‌کنند. در درون یک جامعه گروههای مختلفی وجود دارند که در عین وابستگی به فرهنگ مشترک، دارای شیوه‌های خاص فرهنگی نیز می‌باشند. بنابراین، طرز لباس پوشیدن، غذا خوردن، آداب معاشرت، رفتار نسبت به والدین و فرزندان، مراسم ازدواج و طرز ساختن مسکن، رفتار نسبت به حیوانات، عکس العمل در برابر پدیده‌ای طبیعی و حادثه‌ها و سانحه‌ها، واکنش در برابر بیماری و مرگ، تولد فرزند و حاملگی همسر، روابط پیش و پس از زناشویی میان دو جنس، رفتار نسبت به معلم و استاد نسبت به شاگرد و... همه تابع فرهنگ جامعه است. برخی این راه و روشها و باورها و شیوه‌های برخورد با مسایل را در قلمرو فرهنگ عامه (فولکلور) می‌دانند، چه ریشه در گذشته‌ای کهن دارد و ویژگیهایی است که وجه تمیز جامعه‌ای از جامعه دیگر می‌شود.

آداب و رسوم و سنتهای مرسوم و نیز عقاید و افکار پشتوانه آن راه و رسمهای عام می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

"یکی افکار و عقایدی که به تجربه برای مردم عاقل و فهمیده و خوش نیت حاصل شده است و آنان نیز برای نشر این افکار و عقاید افسانه‌ها و امثال و اشعاری پرداخته و حتی برای ایام و ساعات مختلف سال از خود رسوم و آدابی وضع کرده‌اند و افکار حکیمانه و دستورهای اخلاقی و اجتماعی خود را برای هدایت و تربیت منطق در ضمن این افسانه‌ها و اشعار و امثال و آداب و رسوم گنجانیده‌اند.

دیگر اعتقادات و خرافاتی که بداندیشان و شکست خوردگان جامعه به عمد یا به غیر عمد ساخته و پرداخته‌اند و در میان مردم رواج داده‌اند، مانند افسانه‌ها و امثال زشت و مستهجن و طلسم و جادو و عقاید مربوط به آل و بختک و غول بیابانی و مراسم بخت‌گشایی دختران و بعضی ادعیه و اوراد عجیب و غریب که در هیچ کتاب و حدیث معتبری وجود ندارد و بعضی از آنها زیانهای بزرگ بهداشتی و اخلاقی و اجتماعی دارد...^۱

به این ترتیب آداب و رسوم و عقاید و عادات اقوام و ملل نماینده شیوه تفکر و ویژگیهای ذهنی ایشان است و روحیه خاص هر ملت را از مطالعه در این امور می‌توان دریافت. چنین مطالعه و تحقیقی در احوال و افکار و عامه مردم از دیدگاه جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی کاری بس سودمند است، چه اسباب شناخت احوال و افکار و ذوق و هنر و روحیه و حدود فرهنگ و تربیت مردم را فراهم می‌سازد و بسیاری از حقایق و حوادث گذشته و نیز باورهای پیشینیان را بر ما روشن می‌کند.

پیشتر به این نکته اشاراتی رفت که تفاوت و یا تنوع ریشه‌های قومی، نژادی، تاریخی، و اوضاع جغرافیایی و شیوه‌های معیشت و تولید اقتصادی و تفاوت موقعیت گروهها و طبقات، در نظام اجتماعی - اقتصادی تأثیر دارد؛ به علاوه تفاوت زبان و عناصر غیر مادی فرهنگ نیز در شمار عوامل مؤثر در تنوع و تفاوت خرده فرهنگها در درون یک فرهنگ واحد است. لذا، جامعه‌ای که از لحاظ اقتصادی - اجتماعی به طبقات و قشرهای مختلف تقسیم شده است، خواه ناخواه از تنوع فرهنگی برخوردار است. هر قشر و طبقه اجتماعی از دیگر قشرها و طبقه‌ها جدا می‌شود و افراد هر طبقه در درون شبکه روابط و مناسبات حاکم برابر لایه اجتماعی خود می‌اندیشد و عمل می‌کند. از آنجا که وضعیت مادی و غیر مادی حاکم بر آنها مشابه نیست، سرمشقهای رفتاری آنان هم نمی‌تواند یکسان و مشابه باشد. آنان در عین تبعیت از فرهنگ قومی یا ملی دارای ویژگیهای خاص خود می‌شوند، نظام ارزشهای متفاوتی پیدا می‌کنند و از قواعد، رسوم، زبان، هنر و ادبیات، آداب معاشرت و سرانجام از طرز فکر و عاطفه و احساس خاصی پیروی می‌کنند. به این ترتیب در یک جامعه طبقاتی، با تنوع فرهنگی روبرو می‌شویم.

ایران، کهن بوم و بر ما، سرزمینی پهناور است که گروههای اجتماعی بسیار متنوعی را در خود جای داده، آداب و رسوم متنوعی را پرورده است. این ساکنان، از قبایل چادر نشین و روستاییان حافظ سنتها و عاداتهای دیرین گرفته تا شهرنشینان مقلد اروپاییان و اقلیتهای مذهبی و نژادی، هریک "فرهنگی" خاص خود دارند. بسیاری از اجزای فرهنگی این مردم

۱. ابراهیم شکورزاده، عقاید و رسوم عامه مردم خراسان، به انضمام پاره‌ای اشعار و لغات و امثال و افسانه‌ها و فالها و دعاها (تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶) ص ۷.

ریشه در اعصار و قرون دارد. بدین سان، گرچه بررسی آداب و رسوم ایرانیان کار آسانی نیست، اما امری واجب است. صادق هدایت در این باره می‌نویسد:

”گویا مردمان کهنه و ملتهای قدیمی بیش از ملتهای جوان و تازه بدوران رسیده اعتقادات و خرافات عوامانه دارند، بخصوص آنهایی که با نژادهای گوناگون اصطکاک پیدا کرده و در نتیجه آمیزش و تماس عادات، اخلاق، و آئینشان افکار و خرافات تازه‌تری تراوش نموده که پشت در پشت سرزبانها مانده است. سرزمین ایران علاوه بر اینکه چندین قرن تاریخ پشت سر دارد، مانند کاروانسرای است که همه قافله‌های بشر از ملل متمدن وحشی دنیای باستان مانند کلدانی، آشوری، یونانی، یهودی، ترک، عرب، و مغول پی در پی در آن بار انداخته و یا با هم تماس و آمیزش داشته‌اند. از این رو کاوش و تحقیق درباره اعتقادات عوام آن نه تنها از لحاظ علمی و روانشناسی قابل توجه است، بلکه برخی از نکات تاریک فلسفی و تاریخی را برایمان روشن خواهد کرد...“^۱

کتابی که ترجمه آن را در دست مطالعه دارید از همین بابت اهمیت دارد. راه و رسم زندگی زنان ایران هفتاد سال پیش را در آن می‌خوانیم. اما پیش از آن که وارد جزئیات آن و بررسی شیوه زندگی و عادات و آداب و رسوم زن ایرانی آن دوران شویم، لازم است باختصار نگاهی به سیمای زن در آینه تاریخ افکنیم تا موقع و مقام او را در منازل پی در پی این سیر بهتر به تماشا نشینیم.

در دورانی که انسانها دسته جمعی زندگی می‌کردند، بهره برداری از کار عمومی سبب برقراری روابط استواری میان آنان گردید. زنها و مردها به یکدیگر تعلق داشتند و روابط جنسی به هیچ قاعده و اصلی مقید نبود. انسان جنس را مایه برتری نمی‌دانست و همه اموال اشتراکی بود. افزار تولید بسیار ناقص اما در اختیار همگان قرار داشت. ارج و ارزش زن و مرد برابر بود. از لحاظ مناسبات اقتصادی، این دوران به دوره گردآوری خوراک مشهور است. همه اعضای جامعه چون تنی واحد از بام تا شام تلاش می‌کردند تا باقی بمانند. در دوره تولید خوراک که اهمیت کشتکاری و دام‌داری مشهود و سودمندتر بود، این فرایند از گردآوری خوراک معلوم می‌شود، دگرگونی شیوه تولید بر فرهنگ اثر می‌گذارد. در آغاز این دوران که هنوز کما بیش از سرگردانی و گردآوری خوراک فارغ نشده بودند، امر کشاورزی و سایر کارهای مهم اقتصادی به همت زنان انجام می‌گرفت. در نتیجه زنان محور خانواده و مظهر نعمت و فراوانی به حساب می‌آمدند و مقام بزرگی داشتند. آن گاه که کشاورزی و دامداری ترقی کرد، ناگزیر مسأله اسکان، مراقبت از کشته و دام و در پی آن سفالگری، بافندگی و صنایع دستی دیگر پیش آمد و جامعه از گردآوری خوراک بی نیاز شد. در آن

زمان، مردان به جای ترک زنان و جست و جوی شکار، نزد زنان ماندند و کار کشاورزی و دامداری را بر عهده گرفتند و بتدریج سلطه خود را بر زنان تحمیل کردند. از این دوره است که مقام و ارزش زنان با تغییر طرز تولید تنزل می‌یابد و احترام و قدرت مردان فزونی می‌گیرد. به این ترتیب دوره مادرشاهی سپری می‌شود و دوره پدرشاهی جای آن را می‌گیرد. در دوران بعدی، یعنی دوران بردگی، نیروی کار انسان ارزش مبادله می‌یابد و در معرض فروش قرار می‌گیرد و در نتیجه استثمار انسانی از انسانهای دیگر، بازار برده‌داری رونق می‌یابد. نظم غلط اجتماعی این دوره، انسان آزاد دورانهای پیشین و از جمله زنان را از کلیه حقوق محروم می‌کند و تا درجه حیوانی فرود می‌آورد.

دوران تمدنها فرا می‌رسد. در تمدنهای یونان و روم باستان موقع و مقام زن بهبود نمی‌یابد. کلیه افراد خانواده، خاصه زن و دختر در برابر پدر هیچ شخصیت و اختیاری ندارند. می‌گویند در آن زمان "دختران و زنان برای همیشه مانند شیء مملوک مورد معامله واقع می‌شدند. زن و دختر در مقابل شوهر و پدر حق مالکیت، معاشرت، رفت و آمد، و حتی حق حیات نداشتند. پدر هر وقت صلاح می‌دانست، می‌توانست آنها را بفروشد، قرض و کرایه دهد یا بکشد."^۱ از مطالعه وضع زن در تمدنهای یونان و روم باستان می‌توان به اجمال نتیجه گرفت که نخست زن یک شیء قابل تملک شمرده می‌شد و بعد به منزله عنصر توالد و تناسل و ارضای شهوت به حساب می‌آمد و هرگز به موقع و مقام شریک زندگی مرد و واجد قوای کامل انسانی نایل نشد. حتی برخی از متفکران آن دوره را عقیده بر این بود که زن دارای روح خالده انسانی نیست و بهمین جهت حق ندارد پس از وفات شوهر به زندگی ادامه دهد.

بنا به اعتقاد ایرانیان باستان، خلقت زن و مرد یکسان و بر اساس عدالت و برابری بوده است، اما در عمل و حتی در قوانین آن دوران زن و مرد دارای اختلافهای فاحشی بوده‌اند. از مدارک و شواهد چنین بر می‌آید که زنان نقشی در جامعه نداشته‌اند و در عمل چه در سنن و عرف مرسوم و چه در قوانین کشور، جز کنیزکانی در خدمت مرد نبوده‌اند. زن در جامعه آن روزگار دچار نوعی رخوت و سستی و سترونی اندیشه بوده است و "این سترون بودن و ایستایی اندیشه او، وی را به صورت عروسکی که تنها برای برآوردن خواستهای مرد به کار می‌رفته، در آورده بود و... نقش زنان اجرای نظریات و دستور و خاستهای مردان بوده و اینان هیچ اراده و اندیشه‌ای از خود نداشتند."^۲

زن در دوران جاهلیت، وضع بهتری از آنچه گذشت نداشت. برخی از محققان عقیده

۱. حسن صدر، حقوق زن در اسلام و اروپا (تهران، پرستو، ۱۳۴۸) ص. ۲۳-۲۲.

۲. فرهنگ قائم مقامی، آزادی یا اسارت زن، مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی زن (تهران، جاوید، ۱۳۵۵) ص ۱۲۲.

دارند که اعراب برای نسوان ارزش و مقامی قابل نبودند و دختر برای خانواده‌ها موجب بدبختی و سر شکستگی بود. آیه مبارکه: "وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ" (و چون یکی از آنها را به فرزند دختری مژده‌آید از شدت غم و حسرت رخسارش سیاه شد و سخت دل‌تنگ می‌شود) و نیز "يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَّا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ"^۱ (و از این عار روی از قوم خود پنهان می‌دارد و به فکر افتد که آیا آن دختر را با ذلت و خواری نگهدارد یا زنده به خاک گور کند) مؤید همین معناست. در هر صورت، وضع رقت باری که برای زن ذکر شد تا چندین قرن دوا داشت، تا این که ظهور مسیح (ع) و افکار مذهبی پیروان او و پیدایش قانونگذاران و اصلاح طلبان، و بعد ظهور پیامبر اسلام (ص) زن را از صورت شیء قابل تملک در آورد و به انسان دارای حق مالکیت و از بسیاری جهت‌ها برابر مرد بدل ساخت و به او آزادی، حق حیات، و حقوق اجتماعی عطا کرد.

با ظهور اسلام، نوید به دست آوردن تساوی و از میان رفتن نابرابری‌های اجتماعی و حقوق از دست رفته زن داده شد. در آیه مبارکه: "يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا"^۲ (ای مردم بترسید از پروردگار خود آن خدائی که همه شما را از یکن بیافرید و هم از آن جفت او را خلق کرد و از آن دو تن خلقی بسیار از مرد و زن در اطراف عالم برانگیخت و بترسید از آن خدائی که به نام او از یک دیگر مسألت و درخواست می‌کنید و درباره ارحام کوتاهی نکنید که همانا خدا مراقب اعمال شماست) آمده است که زن و مرد هر دو از یک جنس و ماهیت آفریده شده‌اند. این آیه و دهها آیه دیگر چون "وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا"^۳ (و هر که از زن و مرد کاری شایسته کند با ایمان به خدا آن کس به بهشت اندر آید و به قدر نقیری (پرده هسته خرمایی) به وی ستم نکنند) سخن از برابری زن و مرد دارد. به موجب آیه "وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً"^۴ (و باز یکی از آیات لطف الهی آنست که برای شما از جنس خودتان جفتی بیافرید که در بر او آرامش یافته و با هم انس گیرید و میان شما رأفت و مهربانی برقرار فرمود...) به مردان توصیه شده است که با زنان با مهر و محبت رفتار کنند. شاید نزدیک به دویست آیه در قرآن مجید بیانگر نوعی برابری میان زن و مرد است، وظایف خاص زنان را تعیین می‌کند، و حقوق و موقعیت اجتماعی و خانوادگی او را بدقت مشخص می‌سازد. اسلام، هیچ

۱. قرآن، سوره نحل (۱۶) آیه ۵۸. ۲. همان جا، آیه ۵۹.

۳. همان جا، سوره نساء (۴) آیه ۱. ۴. همان جا، سوره نساء (۴) آیه ۱۲۴.

۵. همان جا، سوره روم (۳۰)، آیه ۲۱.

گاه زن را از فعالیت اجتماعی باز نمی‌دارد، بلکه او را موجودی همانند مرد دانسته است که می‌تواند دوشادوش مردان کار کند و "هرگز مقام معنوی زن را در جامعه کمتر از مردان ندانسته و تربیت دختر و پسر را بنا به حوایج روز از لحاظ اخلاقی و فرهنگی جزء وظایف پدران بر شمرده و هشدار داده است که مبدا به نام آزادی و این که او زن است، او را به جلوه‌های فریبنده در آورد و نباید از او حرکات هوس‌انگیز انتظار داشت، زیرا در این صورت به مقام زن جسارت خواهد شد."^۱ ناگفته نماند که اسلام، زن را مالک بالاستقلال می‌شناسد که صاحب دارایی خویش است و به مرد (پدر، شوهر، پسر و برادر) هیچگونه حق دخالتی در امور مالی زن نداده است. بعلاوه، زن در کلیه معامله‌های حقوقی از عقود و ایقاعات، مختار و آزاد است، و در وصیت هم اختیار کامل دارد که به هر نحو که میل داشته باشد اموال خود را با رعایت حدود و مقررات شرعی مورد وصیت قرار دهد. در صدر اسلام، زنان آزاد بودند در سخنرانیهای مذهبی و اجتماعی در محل وعظ و خطابه در کنار مردان حاضر شوند. برخی مورخان نوشته‌اند که بانوی عرب در نيزه بازی سواره، شمشیربازی و سایر مسابقه‌های ورزشی آن دوران نیز شرکت می‌کرد. خطبه‌های رسانی حضرت زهرا(ع) و زینب کبری(ع) خود نشانه احترام زن در آن روزگاران و اجازه دخالت در مسایل است: "مؤید این معنی خطبه بلیغی است که حضرت زهرا در سال اول رحلت پیشوای اسلام در مدینه ایراد کرد و پس از تشریح خدمات محمد(ص) حضرت امیر را به عنوان شخصیت لایق برای احراز مقام خلافت معرفی نمود و ضمناً "ناحیه فدک را به عنوان ارث، حق مشروع خود دانست؛ علاوه بر این خطبه‌های فصیح حضرت زینت در کوفه و شام نموداری از مداخله زنان آن دوره در امور اجتماعی و سیاسی است."^۲

زمانی اسلام به ایران عرضه شد که فرهنگ و نظام اجتماعی ایران در انحطاط و ضعف و ناتوانی کامل به سر می‌برد و از قدرت حیاتی عاری و تهی شده بود. ایدئولوژی زنده اسلامی به مثابه خون تازه‌ای به فرهنگ در حال مرگ ایران تزریق شد و استعدادهای مرده و خفه را زنده و بیدار کرد. نیروی محرکه فکری و روحی اسلام چنان قوی بود که سبب شد در زمان کوتاهی فرهنگ ایران با استعانت از فرهنگ اسلامی و مخروج شدن با آن به چنان شکوفایی برسد که در هیچ دوره‌ای سابقه نداشت. از آن زمان به بعد مذهب با فرهنگ مردم ما به نحوی آمیخته شده است که جدا کردن آنها از یکدیگر غیرممکن است. اسلام به دلیل خصلتهای خاص خود، یعنی تحرک شدید، جامع بودن، و قدرت تطابق و نفوذ و استعداد و قابلیت در پاسخگویی به نیازهای اساسی و فطری انسانها، در هر جا توسعه یافت و در بسیاری از شؤون زندگی مادی و معنوی مردم نفوذ کرد.

۱. فرهنگ قائم مقامی، پیشین، ص. ۱۷۵.

۲. مرتضی راوندی، تاریخ تحولات اجتماعی (تهران، جیبی، ۱۳۵۸) ص ۲۴۸.

در جریان برخورد بین فرهنگ قدیم ایران و اسلام، بسیاری از عناصر فرهنگی دگرگون شد و بعضی در پوشش دین نوین به حیات خود ادامه داد. آن جا که اسلام در پیمودن راه راستین خود آن قدر فرصت نیافت تا همه روابط و ساخت اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی کشورهای گشوده شده را دگرگون سازد، تحولاتی در مراکز قدرت روی داد که به سبب آن قشری ممتاز و اشرافی سلطه خود را بر مردم استوار کردند و جریان دگرگونی بنیادینی را که آغاز شده بود متوقف ساختند. فرهنگ رایج و حاکم که آمیزه‌ای از فرهنگ گذشته و فرهنگ دگرگون شده اسلامی بود، رنگ و بوی فرهنگ اصیل اسلامی را از دست داد، یعنی فقط نام اسلام را داشت و نه خصلت‌های آن را. بدین سان، ناکامیهای مردم در استقرار یک نظام انسانی و اسلامی، زمینه مساعدی برای سلطه افکار جبرگرایی و خرافه پرستی به وجود آورد. چهره زن در اسلام واقعی با اسلام این دوره متفاوت است و چنان که در تمام شئون اجتماعی به چشم می‌خورد سیر قهقرایی آزادی‌های انسانی و بویژه زن آغاز می‌شود. این نا انسانهای سودجو و استثمارگر بودند که زمینه چنین وضع و حالی را فراهم ساختند که هنوز هم در بسیاری نقاط جهان مشهود است. چنین است که ادبیات اجتماعی، اخلاقیات، سیاست و پندنامه و فرهنگ حاکم در جوامع مشرق زمین و اروپا، جامعه را به سکون و زنان را به تبعیت و فرمانبرداری فرا خوانده است. سیمای زن در شعر و ادبیات تصویری است تجریدی و بی هویت از یک موجود، موجودی که درباره او می‌اندیشند، سخنها می‌گویند، اما به حسابش نمی‌آورند. اشعار زیر نمونه‌ای از نگرش جامعه مرد سالار به زن است و مشتی از خروار:

به گفتار زنان هرگز نکن کار زنان را تا توانی مرده انگار

(ناصر خسرو)

پیش خود مستشار گردانش لیک کاری مکن به فرمانش

(اوحدی مراغه‌ای)

زن و ازدها هر دو در خاک به وزین هر دو روی زمین پاک به

(اسدی)

زن ارچه دلیر است و با زور دست همان نیم مرد است هر چون که هست

(اسدی)

زنان چون ناقصان عقل و دینند چرا مردان ره آنان گزینند

(ناصرخسرو)

زنان را همین بس بود یک هنر نشینند و زایند شیران نر

(فردوسی)

آن که را دختر است جای پسر گرچه شاهست هست بداختر

(سای)

زن از پهلوی چپ گویند برخاست نیاید هرگز از چپ راستی راست

(نظامی)

زن از پهلوی چپ شد آفریده کس از چپ راستی هرگز ندیده

(جامی)

برای یکدمه شهوت که خاک بر سر آن زبون زن شدن آئین شیر مردان نیست

(ملاحسین کاشفی)

مردان ببین که از جهت زن چه می کنند ای روی زن سیاه به هر دو جهان چو شب

(مولانا حسن شاه)

سعدی گوید:

بر آن بنده حق نیکویی خواسته است که با وی دل و دست زن راستست

چو در روی بیگانه خندید زن دگر مرد گولاف مردی مزین

زیبگانگان چشم زن کور باد چو بیرون شد از خانه، در گور باد

گریز از برش در دهان نهنگ که مردن به از زندگانی به ننگ

چو بینی که زن پای بر جای نیست ثبات از خردمندی و رای نیست

بیوشانش از چشم بیگانه روی و گر نشنود، چه زن آنکه چه شوی

زن زشت و بدخوی رنجست و بار زن خوب و خوشخوی خویش است و یار

یکی گفت کس را زن بد مباد دگر گفت زن در جهان خود مباد

زن نوکن ای خواجه هر نو بهار که تقویم پارینه ناید به کار

اگر مار زاید زن باردار به از آدمیزاده دیوسار

حال نظری به چند نمونه منشور بیندازیم که گویاتر از نمونه های منظوم پیشین است و

دیدگاه ها و انتظارهای مردان را می نمایاند:

"در نسخه ای خطی از کتاب عجایب نامه که ظاهراً آن را شخصی به نام طوسی یا طبری در ۵۵۵ نوشته است، ضمن بحث در موضوعات مختلف، درباره خصوصیات اخلاقی زنان نظریات سخیفی اظهار کرده که شمه ای از آن را ذکر می کنیم:

ذکر طبایع النساء و اخلاقهم: بدانک آفریدگار، عز و جل، زن را بیافرید از بهر راحت مردان و از بهر بلای مردان... عقل عزیزتر از همه چیزهاست، و از زن دریغ داشت. و زنان عورتند و چاره ایشان جز خانه نگهداشتن هیچ نیست. عقیل بن علیہ را گفتند دختر را به شوهر ده که زن گوشت است و سگان قصد آن کنند: گفت من دختر را گرسنه دارم تا بَطَر نباشد

و بیرون نیاید... و زن را حال از چند گونه بیرون نباشد، یا شوهر دارد... یا شوهر ندارد... و اگرچه زنی باشد که از آن دیندارتر نباشد، چندان بس باشد که با مردی خالی باشد، از وی ضعیفتر و رسواتر کس نباشد؛ و این سخنی تمام است و معنی آن است که اگر هزار مرد زن مرا برهنه ببند، چنان زیان ندارد که زن من مردی را ببند؛ زیرا که مردان را شغف بر زنان کمتر از شغف زنان باشد بر مردان... و از حکیمی پرسیدند که بهترین زنان کدام باشد، گفت آنکه از مادر نژاد. گفت چون زاد، بهترین ایشان کیست؟ گفت، آن که نژاده جان بداد، یعنی که هیچ زن خیر نباشد... بهترین زنان آن است که زود بمیرد، و از آن مرد احمقتر نباشد که اعتماد کند و ایمن باشد بر زن و گوید زنی پیراست و زشت است. سلیمان گفت: زنان بیشتر یا مردان؟ گفت: "زنان؛ گفت: چرا؟ گفت: آدمی نیمی نرند و نیمی ماده و مردی که فرمان زن برد، زن باشد..." و گویند: زنان ارسطاطالیس روزی نشسته بود، جمعی زنان بگذشتند؛ گفت اینها مالک الموتند، گفتند، چرا؟ گفت: ملک الموت یک بار جان ستاند در عمری، و زن به روز مال ستاند و به شب جان ستاند.^۱

در کتب داستانی مطالبی از خصوصیات اخلاقی زنان آمده است. مؤلف طوطی نامه در قرن هشتم هجری می نویسد:

"چندین هزار سال است که در دور روزگار، دفاتر و جراید در غدر و مکر زنان و بی وفایی و بد عهدی ایشان در تحریر آورده اند، هنوز حق خرمی نگزارده اند و ذره ای از هوا و قطره ای از دریا بیرون نیاورده، چه ایشان حور مثال و شیاطین خصالند.

...از زنان گرو قاطع داری
باشد از غایت سبکساری
گرچه چون شیر و شکر و شهدند
ناقص دین و ناقص عهدند"^۲

در کتاب تأدیب النسوان، نوشته سال ۱۳۰۹ قمری چنین آورده اند:

"... در جهت تربیت زنان می نوشتند: رضای شوهر رضای خداست و غضب شوهر غضب خدا... فاضلترین اعمال زنان اطاعت شوهر است. اگر شوهر نبود، برای نسوان هیچ عمل فاضلتر از ریسمان ریستن نیست... حریص بودن به ریسمان ریستن، ساعتی، بهتر است زنان را از عبادت یکساله اگر شوهر داشته باشد و ریسمان بریسد، که شوهر و اولاد او آن را جامه کنند و بپوشند، واجب می شود بر آن زن بهشت، و حق تعالی می بخشد به او دو برابر هر شبی که ریسمان رشته باشد، شهری در بهشت. خداوند مهربان است بر زنانی که جامه شستن را خوش دارند، چنان که هر زنی که بشوید جامه شوهر خود را پاک می سازد حق تعالی جمیع گناهان آن زن را از نان پزی و خم شدن در تنور چه بگویم، اگر برانگیزد

خدای تعالی هزار فرشته تا استغفار کنند برای آن زن البته تا وقتی که تنور گرم باشد! پس هر زمانی که بیرون آرد گویا آزاد کرده است یکی از اولاد اسمعیل بن ابراهیم را! اما وای بحال و روزگار زنی که در خشم باشد با شوهر بداند که در روز قیامت زبان او را از پس سراو بیرون کشند، زنجیری از آتش بر سر وی زنند و آتش در دهان او زبانه کشد. پس بهتر آن که زن اطاعت پیشه کند، برده شوی خود باشد، اگر کابین خود را هم به مرد خود ببخشد که دیگر هیچ! همچنان بود که هزار یتیمان گرسنه و برهنه را طعام و پوشش داده باشد! پس هر آن زنی که زندگی خود را فدای همسر کند، اگر این دنیا را ندارد، عاقبت را دارد، و بروز قیامت از پل صراط آسان گذرد، مانند برق انشاء الله!^۱

در دوران اخیر، غیرتمند انسانها و سالار زنهایی نیز بوده‌اند که دست رد بر سینه مهمل بافان زده‌اند و با قلم و قدم در پی به چنگ آوردن حقوق انسانی از دست گرفته شده خود گام برداشته‌اند. گرچه نظام حاکم و دستورالعمل‌ها و پندنامه‌های پر ساخته متحجران توصیه‌ای دیگری به سود خویش داشته‌اند، اما آنان که مصداق راستین این سروده اخوان ثالث بوده‌اند در این چنین زیستن را بر نتافته‌اند:

تو زنی مردانه‌ای، سالاری و از مرد هم پیشی؛

جامه جنست زن است، اما

درد و غیرت در تو دارد ریشه‌ای دیرین.

کم مبین خود را که از بسیار هم پیشی.

گوهر غیرت گرامی دار، ای غمگین

مرد، یا سالار زن، باید بدانی این،

کاندترین روزان صد ره تیره‌تر از شب

اهل غیرت روز پیش درد است.

خواه در هر جامعه، و ز هر جنس

درد قوت غالب مرد است.^۲

و برای روشن کردن اذهان تاریک همگنان خود، گوش به یاوه‌ها نسپرد و بر فرهنگ حاکم تاخته‌اند. از آن جمله است بی بی خانم نامی که در اوایل سده چهارم هجری، رساله‌ای با عنوان معایب الرجال نوشت، نوشتاری که از نظر افکار اجتماعی و سیاسی بس ارزشمند و ارزشمند است. زبده کلام او این است که:

۱. هما ناطق، "نگاهی به برخی نوشته‌ها و مبارزات زنان در دوران مشروطیت"، کتاب جمعه، سال اول، شماره ۳۰ (اسفند ۵۸) ص ۴۷.

۲. مهدی اخوان ثالث، زندگی می‌گوید: اما باید زیست، باید زیست، باید زیست! (تهران، توکا، ۱۳۵۷) ص ۱۵۲.

"خواهران گوش به پند و اندرزهای نویسندگان تأدیب النساء و افرادی از این قبیل، ندهید. این مریبان زنان که خود را نادره دوران و اعجوبه جهان می‌دانند، بهتر آن که اول به اصلاح صفات رذیله خود بپردازند. که گفته‌اند: ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که بود هستی بخش. این عبارت پردازان مهمل‌گو که می‌خواهند بساط تمدن را برچینند و انسانیت را تمام کنند، در قالب مغز متحجر خود تمام عالم را مثل خود فرض نموده و به اندازه وضع و خیالات خود ترتیب زندگانی و دستورالعمل به اهل علم می‌دهند. اما خوشبختانه مردم مختلف اند و رأی و طبایع متخالف اند. آنان می‌دانند که این نصایح برای تأدیب ما نیست، برای اثبات ظلم بر مظلوم است و خداوند تعالی مردان را عاشق و معشوق با زنان خلق کرده و نه ظالم و مظلوم!"

یک عمر به ما آموختند که: نصیحت پذیرید تا در دنیا و آخرت رستگار شوید، خداوند تبارک و تعالی شما زنان را برای مردان آفرید، تاکشت و زرع راحت و آسایش خود تجویز می‌کنند، همچنان که پوشاک ما را بنا به دلخواه و سلیقه خود بر می‌گزینند: یک روز عرقچین ترمه، بار دیگر شلوار گشاد؛ آنان اند که ما را می‌آریند و به هر خوشایند خویش به آرایش مجبور می‌کنند. گویا این که خود را مستفرنگ هم می‌دانند. غافل از اینکه نه تنها سی ویلیزه که تیم ویلیزه هم نیستند. وگرنه ما می‌دانیم که در فرهنگ زنان را مثل دسته گل نگه می‌دارند و هریک عالم به چندین علم‌اند.

این مریبان، نه تنها برای ما کاری انجام نداده‌اند، بلکه مملکت را هم به نیستی کشانده‌اند. رجال نیستند و دجال اند. همه عمر گرانمایه را بجای خدمت خلق صرف راحت خود کرده‌اند؛ نه از خلق شرمی و نه از خالق آزرمی دارند. به ما درس تقوا می‌دهند و خود را فراموش می‌کنند که عبادت بجز خدمت خلق نیست؛ ما که در حرم اندرون و کنج مطبخ بودیم، پس این همه فساد را ایشان پیا کردند. می‌بینیم از ثمره تبهکاری آنان است که امروز در این سرزمین هیچ نظم و نظامی در کار نیست، کارها همه به بخت و اتفاق است، تکالیف غیر معلوم... نفاق و شقاق موجود و الفت و اتحاد مفقود و چنان هرج و مرجی است که هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست.^۱

طبیعت مسئول ظلمی نیست که به زن وارد می‌شود، این اجتماع، نهادهای اجتماعی، و قوانین گذاشته شده مردان اجتماع طبقاتی مرد سالاری است که چنین ستمی را بر این نیمه انسانیت روا می‌دارد. اجتماع ظالم زن را از حقوق انسانی، اجتماعی، فرهنگی محروم می‌کند و او را از شناخت، از کسب آگاهی، از علم، و حتی از دین باز می‌دارد. او را مادونی ضعیف و مطیع، بازیچه‌ای منفعل برای اوقات فراغت مرد، اسیر قدرت مرد، کالایی قابل

معامله، اسیر انجام کارهای احمقانه، مستمر و روزمره، جنس ضعیف و محتاج به مرد، کمر شکسته از انجام کار بی مزد و مواجب خانگی و موظف به کشیدن این بار بیهوشی، ماشین و وسیله زاد و ولد، اسیر بندهای خرافات و اوهام، و موجودی منزوی و دور از مقام انسانی می‌سازد. چنین استثمار روح و جسم و فکر زن را وادار به اطاعت از مرد می‌کند و او را مجبور به پذیرش این نکته می‌سازد که پست‌تر از مرد و بردهٔ اوست و نمی‌تواند بی او، بی تکیه گاهی استوار، به زندگی ادامه دهد. نمی‌گذارد دریابد که آزادی و سعادت انسان در خودشناسی و کوشش برای نیل به مقام بالقوه‌ای است که دارد. او آفریده‌ای است که از بن و بنیاد فکر می‌کند دلیل وجودش در خارج از وجودش نهفته است. به او باورانداند که زن رازی است که به دست مرد گشوده می‌شود و آنچه مهم است نه خود راز، که احساس غروری است که از گشودن آن به مرد دست می‌دهد. مؤید این سخن آن که:

"... زن در صحنه‌های غرورآمیزی خود را خسته می‌کند و به تحلیل می‌برد و در پایان، ریزه غذایی را که مرد به سویش پرتاب می‌کند بر می‌دارد. زنی که مرد برای او یگانه وسیله و در عین حال یگانه دلیل هستی است، بدون کمک مردانه چه می‌تواند بکند؟ او کاملاً ناگزیر است که تمام تحقیرها را تحمل کند؛ برده نمی‌تواند احساس شایستگی انسانی داشته باشد؛ همین هم که خود را از مخصصه به در ببرد برایش کافی است. بالاخره اگر او زندگی پستی دارد و به دیگ و سه پایه و این که به نحوی ناچیز مفید باشد اکتفا می‌کند علت آن است که به او تحمیل می‌شود هستی خود را وقف تهیه غذا و پاک کردن کثافتها کند؛ طبیعی است که او بدون ابداع باید تکرار کند و باز هم از نو آغاز کند، و به نظرش برسد که زمان بی آنکه به جایی راه ببرد دور می‌زند؛ زن مشغول است بی آن که هرگز چیزی بسازد؛ بنابراین او در هر چه که دارد دچار از خود بیگانگی می‌شود؛ این وابستگی نسبت به اشیا، نتیجهٔ وابستگی که مردان وی را در آن نگه می‌دارند توجیه کننده صرفه جویی محتاطانه او و خست او است. زندگی او به سوی هدفهایی هدایت نشده است: او مجذوب تولید و حفظ چیزهایی می‌شود که هرگز جز وسیله نیستند: غذا، لباس، مسکن؛ اینها واسطه‌های غیر اصلی بین زندگی حیوانی و وجود آزاد به شمار می‌آیند؛ یگانه ارزشی که به وسیله غیر اصلی پیوند می‌خورد مفید بودن است؛ در سطح چیز مفید است که زن خانه دار زندگی می‌کند و او نیز فقط از این لحاظ به خود می‌بالد که برای نزدیکانش مفید است. اما هیچ فرد دارای وجودی نمی‌تواند از این که نقشی غیر اصلی داشته باشد کسب رضایت کند: او بلافاصله از وسایل هدف می‌سازد - همانگونه که از جمله در میان سیاست بازان دیده می‌شود - و ارزش وسیله در نظر او، ارزش مطلق می‌شود... زن را در آشپزخانه یا اتاق پذیرایی زندانی می‌کنند و آن وقت از بابت محدود بودن افق او اظهار حیرت هم می‌نمایند؛ بالهای او را قطع می‌کنند و آن وقت به رقت می‌آیند که او چرا نمی‌تواند پرواز کند..."^۱

چه دشوار است باور این نکته که هنوز انسانهایی هستند که به کنه بندگی خویش پی نبرده‌اند، و برآستی دردی است این که به قول اخوان ثالث:

آه باور کن، فلانی جان!

من درین زندان بی فریاد،

می‌شناسم تیره بختانی که خود را نیز شناسند.

می‌شناسم بی‌نوایانی که حتی اسم خود را نیز

برده‌اند از یاد!

وای برما! وای بر انسان!

ای بنفرین سنگدل صیّاد!

بر تو نفرین باد و نفرت باد!



بطور کلی، سفرنامه‌ها و شرح خاطرات از منابع مهم مطالعات و بررسیهای تاریخی، جامعه‌شناختی، و مردم‌شناختی کشورهای شرقی است. در این سرزمینها، جهل و بیسوادی عمومی، وابستگی تام و تمام بیشترین دانش‌آموختگان به دستگاه حکومتی و خدمات دیوانی، ممیزی مسلط بر جامعه از سوی نظام ارزشهای فرهنگی مستقر، و حکام مستبد و خودکامه کمتر فرصتی برای بررسی ابعاد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی زندگی اجتماعی مردم به دست داده است. افزون بر آن، چنین عوامل و سدهایی حتی باز نمودن بی‌غرضانه علل رویدادها و توصیف کامل و بیطرفانه اوضاع و احوال را ناممکن نمی‌ساخته است. در حالی که مسافران و جهانگردان خارجی تا حدودی از این قاعده مستثنا بوده‌اند؛ از یک سو، به دلیل آزادی نسبی در قبال شرایط یاد شده، و از سوی دیگر به خاطر حس کنجکاوی و علاقه وافر - و گاه مأموریتشان - برای دانستن و پی‌بردن به چگونگی زندگی اجتماعی و آداب و رسوم ملتها و قومها رنج سفر را بر خود هموار می‌کردند. از این رو، بخش مهمی از داده‌های لازم برای کند و کاوهای تاریخی، جامعه‌شناختی، مردم‌شناختی جامعه‌های خاوری را باید در آثار و نوشتارهای این افراد جست و جو کرد.

کتاب در دست‌آثر خامه خانم کلارا کولیور رایس است، زنی انگلیسی و همسر یکی از مأموران عضو هیئت مذهبی و تبلیغی مسیحی ساکن جلفای اصفهان (صفحه ۳۱۰ دستنویس = ۲۴۸ متن اصلی). نویسنده که چهار مرتبه به ایران سفر کرده بصراحت از شغل و حرفه رسمی خود یاد نمی‌کند، اما به احتمال زیاد در بیمارستان مبلغان خدماتی به عهده داشته و گاه آنان را در انجام خدمات یاری می‌رسانده است (صفحه ۲۸۰ دستنویس). سفرهای او در

خلال سالهای پیش و پس از جنگ جهانی اول صورت گرفته و وقایع و رویدادهای تشریح شده به حدود هشتاد تا هفتاد سال پیش باز می‌گردد. (صفحه ۸۷ و ۱۲۳ دستنویس). او هدف خود از نگارش این اثر را طرح سیمای زن ایرانی و محیط پیرامون وی، ترسیم وضع، شخصیت، قلمرو و قدرت، شیوه‌های انجام امور و نمایاندن غم و شادیهای زنان آن روزگار بر می‌شمارد و چون زن مسلمان را نمونه کامل زن ایرانی آن دوران می‌داند بیشتر کنجکاووها و کندوکاوها را حول این محور انجام می‌دهد (ص ۷ دستنویس).

بیشترین ارج و ارزش این کتاب از آن جهت است که با عنایت به زندگی زنان مختلف، از زنان اقوام و نژادها و ملیتهای مختلف گرفته تا زنان شهری، روستایی و ایلاتی، تصویری از راه و رسم گذران این قشرهای زحمتکش به دست می‌دهد و رفتارهای آنان را که بر اثر تکرار فراوان و تثبیت کنشهای متقابل اجتماعی فراهم آمده و یا برای خوشایند دیگران صورت گرفته است، می‌نماید. از آن جا که باز نمودن آداب و رسوم و افکار و باورهای آنان در بطن رویدادهای مربوط به شمار قابل توجهی از مسایل گونه‌گون چون تعلیم و تربیت، لباس، خوراک، سرگرمیها، سفر، ایام سور و سوگ، بیماری و... آورده می‌شود و هر مسأله درونمایه رخدادهایی در آن فصل است، کتاب حالت رویدادنامه به خود می‌گیرد و این خود سبب کششی در مطالعه و جاذبیتی ویژه می‌شود و گرچه بسیاری از حوادث آن و برخورد اجتماع آن روزگار با مسایل زنان دردآور است، اما خواندن این اثر ملال نمی‌آورد. حقیقت دیگری که باید به آن اشاراتی کرد این است که گرچه این گونه نوشته‌ها اطلاعاتی مفید برای پژوهشهای آتی فراهم می‌سازد، لیکن به سبب اقامت کوتاه نویسندگان در کشور ما اغلب مطالب ناقص و سطحی بررسی می‌شود. ضروری است در چنین مواردی امکان دخالت اغراض شخصی، سیاسی، دینی و... نادیده گرفته نشود. به همین علت، مترجم خود را ملزم به تأمل و دقت در مطالب دید و چون تمامی یک فصل و برخی مسایل و مندرج در دیگر فصول را مغایر این محک پنداشت از ترجمه آنها درگذشت، چه در آن موارد نویسنده به تحلیل و تحمیل دیدگاههای خاص و تبلیغی نشسته، پا را از حریم ذکر وقایع و رعایت هدف اثر فراتر نهاده بود. اما یادآور می‌شود که این حذف و کنار نهادها به هیچ روی به چهار چوب اساسی کتاب لطمه‌ای وارد نکرده است و خواننده چیزی را از دست نخواهد داد.

و سخن آخر اینکه نه تنها زنان، بل بیشترین انسانهای کشورهای عقب نگذاشته شده و بویژه این سامان، اندوهمدانه به دندان سببتهای ستمگران جویده شده، چه بسا رنج جویده شدن را به گشاده رویی پذیرا گشته‌اند و نپنداشته‌اند یاران و همگنان گرسنه را در این قحطی مدد رسانده‌اند. بی تردید سرخوشی از تحمل چنین رنجی فریبی بیش نبوده است. بر همه ما، و خاصه بر زنان و دختران این مرز و بوم، فرض است با مطالعه این اثر و تأمل در ناملایماتی

که به تصویر کشیده شده است. و بویژه با تطبیق وضع و حال حدود یک قرن پیش و اکنون، دیگر مجالی به بد نهادان و ناپاکان و ناراستان ندهند و با تکیه بر واقعیتهای ملموس برای باروری خصلتهای انسانی خویش بپاخیزند. نیل به این آرمان ملازم طرح بنای فکری، روانی و عاطفی نو در انداختن؛ ایمان به حیثیت انسانی و شناخت حقوق فردی و اجتماعی؛ و آگاهی از مسؤولیتهای خانوادگی، اجتماعی و میهنی است. بدانیم که سلطه با مرگ قریب است و توانایی با زندگی. تسلط دیگران از توانایی ما بر می خیزد و ناتوانی به نوبه خود سبب تحکیم تسلط می شود چون ما تاکنون پرواز نکرده ایم، بل پَر پَر زده ایم باید توانا شویم و ایمان آوریم که دانایی توانایی است.

در پایان سپاس و تشکر از دوستان و سرورانی که در امر ترجمه این اثر، بی دریغ مترجم را یاری داده اند بر این بنده فرض است. شاعر آزاده و نماد انسانیت، غزلسرای خراسان، حضرت محمد قهرمان؛ دوستان دانشور و با ذوق آقایان عبدالله کوثری، حسن عطایی، و سید علی اردلان، سهم بسزایی در کمک به اینجانب و همیاری در ویرایش ترجمه داشته اند. همت و حمایت و رنج زحمتشان مشکور باد.

دکتر اسدالله آزاد

دی ۱۳۶۵

فصل یکم

زندگانی زنان ایرانی

زمینه

برای بسیاری از مردم نام "ایران" تنها یادآور گریه‌ها، قالیها، شعر و شاعری، فلسفه و داستانهای پریان است. در واقع، این کشور، بیشتر سرزمین "هزار و یکشب" است تا سرزمینی که امروزه به سختیها و ناملايمات تن در داده است.

اگر به جای تحمل سفری سخت و طولانی و نامطمئن، امکان مسافرت با قالیه‌های جادویی یا جابجایی به مدد چراغ جادوی علاءالدین وجود می‌داشت، سرزمین شاه میعادگاه مشهوری می‌شد. این سرزمین، آسمان آبی درخشان، آب و هوای بسیار مناسب، آفتاب تابان، تپه‌های بی پایان و دشتهای پر نشیب و فراز، قله کوههای پوشیده از برف، گذرگاهها و گردنه‌های سنگلاخ، باغها و شکوفه زارها، و ظاهر و باطن خود را در طبق اخلاص عرضه می‌کند. کاخهای فروپاشیده آن چون کاخهای کوروش، داریوش و خشایارشا در پاسارگاد و پرسپولیس؛ نژادهای آمیخته و ادیان آن؛ شهرهای بزرگ آن که ویرانه و مخروبه شده است و اکنون جز سایه‌های فز و شکوه پیشین نیست، شخص را مفتون می‌سازد. شکوه و سنن پیشین آن، چیزی با معناتر از حالت عقب ماندگی و رکود آن است و بی گمان کشوری با چنان گذشته پربراری که شایان به یاد ماندن است، شایستگی آن را دارد که بار دیگر بخت خود را در راه کسب جایگاهی پر افتخار در میان ملل خاورمیانه بیازماید. این که تمامی عظمت و افتخار ایران باستان نابود شده است، سخنی باور نکردنی است. نگاهی به گذشته، به درک و دریافت اوضاع و احوال کنونی مدد خواهد رساند.

پیش از سپیده دم تاریخ، افراد پر دل ایلات، یعنی زادگان نوح نبی که در مقابل دیگران خود را «آریا» یا شریف می‌خواندند، در آسیای مرکزی سکنا گزیدند. چنانچه واپس نگریم می‌بینیم که این آریاییها اجداد خاندانهای هند اروپایی و در نتیجه اقوام پیشگام جهان بوده‌اند. ماکس مولر^۱ نوشته است:

"روزگاری نیاکان سلتها، آلمانها، اسلاوها، یونانیها و ایتالیاییها، ایرانیها و هندیها زیر یک سقف، جدا از نیاکان اقوام سامی و تورانی، همزیستی داشتند... آریاییها در اثر کشمکشهای مداوم با یکدیگر، و با اقوام سامی و تورانی، فرمانروایان تاریخ شده‌اند". حدود دو هزار سال پیش از میلاد بسیاری از این آریاییها به سمت شمال غربی حرکت کردند و به اروپا وارد شدند و به تدریج در آن سامان پراکنده گشتند. برخی از آنها به جنوب رانده شدند و بخش عمده‌ای از اقوام شمال هند را تشکیل دادند، و بقیه آنها پس از قرن‌ها بیکراری، حدود سال پانصد و پنجاه پیش از میلاد، به اجبار متحد گشتند و امپراتوری ایران را پی نهادند. بلادرنگ روزهای عظمت ایران به دنبال آمد، دورانی که برای مدتی، ایران نیرومندترین امپراتوری شد که جهان تا آن زمان می‌شناخت. فرمانروایی این امپراتوری نوین به کوروش کبیر و داریوش سپرده شد. در خلال این دوران، حکومت سرزمینهای ما، لیدی و بابل و یهودیان اسیر در آن سامان زیر سلطه حکومت ایران در آمد. ژوزف "مورخ یهودی" می‌نویسد که ده قبیله به ایران و هند کوچیدند و سایر ملل امپراتوری آشور در فلسطین جای گرفتند. بنا بر آنچه در اسدرا^۱ دوم، بخش سیزدهم، آمده است این مردمان بعدها ایران را ترک کردند و به «کشور دیگری» رفتند.

کمبوجیه، پسر کوروش، در سال ۵۲۷ پیش از میلاد مصر را به تصرف درآورد، و داریوش مرزهای ایران را تا هند گسترش داد. گرچه آرزوی بزرگ او، نیز آرزوی جانشین وی خشایارشا، به دست گرفتن قدرت در اروپا بود، لکن در ماراتن^۲ و بعد در میکلی^۳ و پلاته^۴ سرنوشت جهان دگرگون شد. از آن جا که ایرانیان کوه نشینان متهوری بودند، فرمانروایان و سربازان مشرق زمین شدند و از تمام نعماتی که تمدن آن روز می‌توانست فراهم کند بهره‌مند گشتند. آنان اربابانی آزادمنش، نه جفاکار و هوسران، بودند اما آسایش و بهره‌مندی آنان که از پیشرفت و تعالی اخلاقی و فکری خالی بود به بلا و بدبختی انجامید. تقدیر چنین می‌خواست که امپراتوری که به جبر و زور بر پا گشته بود به همان وسیله فروپاشد. یونانیان اهانتها و آزارهایی را که از ایرانیان دیده بودند تلافی کردند و اسکندر کبیر در سال ۳۳۱ پیش از میلاد با نیروهای ایران روبرو شد و آنها را در هم شکست. هدف او نابودی ایران نبود بلکه می‌خواست شیوه زندگی و اندیشه یونانی را به آن پیوند زند. مرگ اسکندر در سال ۳۲۳ پیش از میلاد این آرزو را برآورده نشده باقی گذارد.

۱. اسدرا^۱ (Esdras) یا ازدراس، نامی که در کتاب مقدس غربی به چهار کتاب از عهد قدیم و عهدین غیرقانونی داده شده است. اسدرا^۱ اول و دوم همان کتابهای عزرا و نحیمای متن مجاز است... (نقل به اختصار از دائرةالمعارف فارسی مصاحب، م. ۱۰۰).

2. Marathon

3. Mycale

4. Plataea

سلوکوس^۱ یکی از سرداران او، جانشین وی گردید و نخستین پادشاه سلسله سلوکیان شد. در پی آنان، پارتیان سلطنت را به دست گرفتند.

در سال ۲۲۶ میلادی، باز ایرانیان سر بر افراشتند و در خلال چهار سده حکمروایی سلسله ساسانی، یک بار دیگر ایران از نفوذ و رونق برخوردار شد، هرچند دیگر قدرتی جهانی به حساب نمی‌آمد.

سرانجام، در سال ۶۴۰ میلادی ایران تسلیم قوای پیروزمند اسلام گردید. نولدکه^۲ می‌گوید:

«یونانی مآبی هرگز جز به گونه‌ای سطحی بر زندگی ایرانی تأثیر نهد، لکن دین برآمده از سرزمین عرب راه و رسم زندگی اعراب تا مغز استخوان ایران نفوذ کرد»

تاریخ ادوار بعد نشان می‌دهد که چگونه از قرن هفتم میلادی خوی و خصلت مردم تغییر کرد؛ و به استثنای دوران درخشان سلسله صفویه، به ویژه در خلال سلطنت شاه عباس کبیر، ۱۶۲۸-۱۵۸۵ میلادی، ایران در سراسیمه سقوط قرار گرفت. دیگر پیشرفت و ترقی تا حد زیادی از این سرزمین رخت بر بسته بود؛ و در تاریخ جهان ملت ایران به چیزی شمرده نمی‌شد.

داریوش بر امپراتوری به وسعت دو و نیم میلیون میل مربع فرمان راند؛ اکنون وسعت آن کمتر از سه چهارم یک میلیون میل مربع است. با این وصف، اگر بخواهیم روزی بیست و پنج میل آن را طی کنیم، هنوز هم ایران کشور گسترده‌ای است. بسیاری از اقوامی که تحت سلطه ایران بودند از صحنه گیتی محو شده‌اند، اما پس از ۲۵۰۰ سال هنوز این کشور از استقلال برخوردار است.

آریاییهای اصیل جان‌گرا^۳ (همزادگرا) و طبیعت پرست بودند. در طی زمان، به احتمال از سال ۱۰۰۰ تا ۵۰۰ پیش از میلاد، زادگان آنان به تدریج به دین زردشت، که ادعا می‌شود به گونه‌ای معجزه آسا به وی تفویض شد و سرانجام چندین سده بر ایران سلطه مطلق داشت، گرویدند. به مرور زمان پاره‌ای از باورهای کهن جان تازه گرفت و تا حدودی در آیین زردشتی حل شد.

ایران یکی از نخستین سرزمینهایی بود که مسیحیت در آن تبلیغ و موعظه می‌شد. ارمنستان نخستین کشوری بود که مسیحیت را به منزله کیش ملی خود پذیرفت و دیری نپایید که پس از این پذیرش تحت سلطه ایران درآمد. تقریباً همزمان با تبلیغ و وعظ انجیل در ایران، متضاد و معارض بودند. مهرگرایی^۴ آیینی افسانه‌ای به شمار می‌آمد و زنان به حیطة امتیازهای آن راهی نداشتند.

آیین مانی^۱، که معتقدات مسیحیت و آیین زردشت را درهم آمیخت و پیروان سازشکار آیین مهرپرستی را به خود جلب کرد، شکل دیگری از آیینهای رایج بود. مهرگرایی و مانی گرایی مقام و موقع خود را از دست دادند و ادیان مسیحی و زردشتی کشور را به دوبخش تقسیم کردند.

امروزه حدود ۳۰۰۰۰ نفر نسطوری، که در جوار مرزهای ترکیه زندگی می‌کنند، نزدیک به ۵۰۰۰۰ نفر ارمنی، که بیشتر آنان در شهرهای ایران پراکنده‌اند و مرکز آنان در جلفا نزدیک اصفهان است، قریب ۴۰۰۰ نفر کاتولیک رومی در جلفا، تهران و آذربایجان نمایندگان دین مسیح در این کشور به شمار می‌آیند. تنها ۹۰۰۰ نفر زردشتی اکنون در ایران خانه و زندگی دارند.

حدود ۳۶۰۰۰ نفر یهودی، که در شهرهای بزرگ در محله‌های خاص خود زندگانی می‌کنند، در این سرزمین وجود دارند. بقیه ۱۰۰۰۰۰۰۰ نفر سکنه ایران همه مسلمانند. البته از این تعداد کمتر از یک میلیون نفر، شامل اقوام کرد، عرب و ترکمن، مسلمان سنی‌اند. اغلب آنان در غرب ایران و در جوار مرزهای کشور ترکیه به سر می‌برند. سایر افراد کشور شیعه‌اند و با اهل سنت اختلاف عقیده دارند. برخی از یهودیان، پارسیان (زردشتیها) و مسلمانان به بهایی‌گری، گرویده‌اند.

در این دوران تغییر و تحول سریع اندیشه و آداب، پیشرفت راه و روشها و وسایل تأمین معاش، گسترش جهان بینی و طرز نگرشها و همگونی و همسانی بیشتر، یافتن کشوری که در بخشهایی از آن هنوز زندگی به شیوه یک‌هزار سال پیش جریان دارد، شگفت آور است. در حقیقت، طی بیست سال اخیر دگرگونیهای عظیمی حتی در اندیشه و طرز نگرش مردم سرزمین شاه مشاهده شده است، لکن این امر به طور عمده در شهرهای بزرگ، که با جهان خارج تماس دارد، و بویژه در میان مردان دیده می‌شود.

نواحی بی شماری از کشور بیابان است؛ بخش بسیار کمی از این سرزمین زیر کشت می‌رود، و با آن که شیوه‌های انجام کار ناآزموده و قدیمی ذخیره آب کم است، خاک مناسب و آفتاب، تابان است و میوه و محصول بی نظیری به دست می‌آید. با این وصف، منابع کشاورزی و ثروت کانی کشور بندرت مورد استفاده قرار گرفته است. از راه آهن خبری نیست و حمل و نقل به کندی و سختی انجام می‌گیرد. تنها چند کارخانه و شرکت کوچک در آن مشغول به کار است.

قرنها زنان ایران سرنوشت سختی داشته‌اند؛ زن ایرانی در اسارت بوده است، پیشرفت او امکان نداشته و تمامی طرز نگرش او در قید و بند بوده، در دنیایی تاریک نگاهداشته شده

است. حتی شادی مادر بودن پرتو نوری به زندگانی او نتابانده است و بندرت در این جا و آن جا زنانی روشنفکر یافت می‌شوند، زنانی که سخت در تلاشند تا خود را از دام و پابندهایی که آداب و رسوم بر آنها تحمیل کرده است برهانند. در این زمان است که انسان خوی و خصلت و قدرتی را که این جنس داراست و بخش اعظم آن در زنان هم میهنش به خواب رفته است، تشخیص می‌دهد.

در این نوشته، برآنیم که طرح خطوطی از زندگی زن و محیط اطراف او در ایران، وضع امروزی، شخصیت، قلمرو و قدرت، شیوه‌های انجام کارها و غم و شادیهای او را نشان دهیم. هیچ تک تصویری نمی‌تواند از انجام این مهم برآید، چه با آن که احتمال دارد ویژگیهای مشترک بسیاری وجود داشته باشد، سرنوشت زندگی زنان شهری و روستایی و چادرنشینان تا حد زیادی با یکدیگر تفاوت دارد. علاوه بر این، زنانی را که می‌توان نمونه کامل زن ایرانی در نظر گرفت همه مسلمانند، در حالی که در ایران زنان پارس (زردشتی)، یهودی و مسیحی شرقی نیز وجود دارند.

به منظور آن که تصویری کلی از زنان ایرانی و راه و رسمهای آنان به دست آید ضروری است به تمام موارد بالا نظری دقیقتر افکنده شود؛ و نباید فراموش کرد که نگارنده با یک جفت چشم، و کمابیش یک دیدگاه، به آنها نگریسته و آنچه خواستار آن بوده است نه انتقاد عیبجویی، بل درک و دریافت آن راه و رسمهاست.

فصل دوم

زنان پارسی، یهودی و ارمنی

پارسیان یا زردشتیان تنها بازماندگان اصیل قوم ایرانی‌اند. واژه «پارسی» با کلمه «پرشن»^۱ به معنای ایرانی پل و پیوند دارد و به یک قوم اشاره می‌کند. لفظ «زردشتی» حاکی از پیروان یک دین است. دوران واقعی زندگی زردشت نامعلوم است؛ به احتمال زیاد این دوره میان یک‌هزار تا هفتصد سال پیش از میلاد بوده است. آیینی که زردشت به تعلیم آن پرداخت قرن‌ها دین ملی ایران بوده است. مغانی که ستاره‌ای را تا بیت‌الحم^۲ پی گرفتند به احتمال زردشتی بوده‌اند. گویند بسیاری از نوشته‌های مقدس آنان در آتش سوزی پرسپولیس از میان رفته است، اما پلینی^۳ در قرن دوم میلادی، از دو میلیون آیه که در زمان موجود بوده است سخن می‌گوید؛ اگر برای این محاسبه سخاوتمندانه تکیه کنیم، زردشت باید گنجینه کاملی از تعالیم خویش را برای پیروانش باقی گذارده باشد.

آیین زردشت تا هجوم اعراب در قرن هفتم میلادی، مدت مدیدی دین رایج ایران بوده است. هنگامی که سلسله عقاید پیامبر "اسلام" با نیروی بسیار در ایران جاری شد، بیشترین مردم آن را پذیرفتند و کسانی که به تغییر کیش خویش مایل نبودند سرزمین آبا و اجدادی خود را رها کردند و در هند سکنا گزیدند و تنها بخش کوچکی از مردم هم آیین و هم سرزمین خود را حفظ کردند. از این قرار، امروزه پارسیان ثروتمند و کامروا در هند و حدود ۹۰۰۰ نفر باقیمانده آنان در یزد و کرمان و روستاهای اطراف و شهرهای ایران اقامت دارند. پارسیان ایران افرادی شریف، کوشا، هوشمند، صدیق، و مبادی آداب هستند. آنان در یزد دارای محله‌ای بزرگ هستند، با خیابان‌هایی پاکیزه‌تر و عریض‌تر از سایر بخشهای مسلمان نشین شهر. باغهای خوب و خرم و زمینهای مناسبی دارند که کاملاً به آنها می‌رسند و علت آن حمایت آیین آنان از امر کشاورزی است. برخی از آنان دست اندرکار صنعت ابریشم و

1. Persian

2. Bethlehem

3. Pliny

کشتکاری‌اند و بسیاری دیگر به امر تجارت می‌پردازند. در زند اوستا، کتاب مقدس آنان آمده است که «هر آن که جو بکارد، نیکی می‌کارد»، اما امروزه بیشتر آنان اهل داد و ستدند تا کشتکاری.

آنها به تضاد میان خیر و شر اعتقاد دارند. به جهان به مثابه نبردگاه دو روح ستیزنده می‌نگرند که منشاء و عمل آنها سرمدی آفریننده است. روح خردمند بزرگ اورمزد یا اهورامزدا و روح شر اهریمن نام دارد. بر این باورند که تضاد و تقابل میان آن دو روح نومید کننده نیست و مقدر نشده است که جاودان باشد. روشنایی، خورشید، و آتش نمادهای اهورامزدا است، بدین سبب است که آتش مقدس همواره در معابد آنان برافروخته است و به هنگام عبادت رو به خورشید می‌کنند. خورشید از جمله نهادهای ایران قدیم است و نشانه‌ای از دوران به اصطلاح «آتش پرستان» بوده است.

میان تعالیم زردشت و دینی که امروزه به آن عمل می‌کنند اختلافات بسیاری وجود دارد. زردشتیان ادعا می‌کنند که یکتا پرستند و به شدت نسبت به تغییر دین اعتراض می‌کنند، به عبارت دیگر نه اجازه می‌دهند پیروان ادیان دیگر به آیین زردشت بگروند و نه اجازه ترک آن را به زردشتیان می‌دهند. آنها مدعی اند که تنها راه پاریسی بودن زاده شدن از والدینی پاریسی است. به ظاهر ایمان آنان تنها عاملی است که آنها را متحد نگاه می‌دارد.

بستن کستی، و در موارد بسیار ملبس شدن به پیراهن مقدس، کاری است که زردشتیان بیش از حد بر آن اصرار می‌ورزند. در مجلسی با تشریفات رسمی به پسران و دختران نزدیک به دوازده سال، زنار - و گاه پیراهن مقدس - اعطا می‌شود و آنان را نهی می‌کنند که هرگز آن را از خود دور نسازند. حتی برداشتن چند گام بدون زنار گناهی نابخشودنی شمرده می‌شود.

یکی دیگر از رسوم اجباری آنان مدفون نساختن جسد است. زیرا تدفین، به عنوان ناپاک ساختن خاک، نزد پارسیان عملی زشت به شمار می‌آید. «دخمه‌ها»، یا برجهای خاموشی، خارج شهرها بنا می‌شود. هیچ کس جز مرده کشان حرفه‌ای اجازه ورود به برجها را ندارند. از طریق راه یا پلکانی پیچ‌پیچ به قسمت بالای برج می‌رسند و در آن شبکه‌هایی «که در معرض نور، و رو به خورشید» وجود دارد که جسدها را روی آن می‌نهند. در این جا، دیری نمی‌پاید که مرغان شکاری جز مشتی استخوان چیزی از جسد باقی نمی‌گذارد و استخوان‌های آن نیز به درون گودال مرکزی زیر شبکه‌ها می‌ریزد.

پارسیان سالها با تحمل محرومیت‌های فراوان، در ایران کار کرده‌اند. آنها اجازه نداشتند خانه‌های خود را مرتفعتر از خانه‌های مسلمانان بنا کنند. مجاز نبودند از درون شهر سواره بگذرند. حتی شیوه لباس پوشیدن و رنگ لباسهای آنان نیز محدود بود.

زنان پارسی تا این اواخر تحصیل نکرده و غافل بودند. اکنون تحصیل برای آنان مطلوب شمرده می‌شود. تعداد زیادی به مدرسهٔ انگلیسی ویژه دختران پارسی یزد می‌روند و خود پارسیان نیز مدرسه دیگری باز کرده‌اند. بیشتر زنان پارسی به زبان «دری» که زبان گفتاری است سخن می‌گویند و به آسانی فارسی امروزی را نمی‌فهمند.

ازدواج با خویشاوندان بسیار نزدیک مجاز نیست. تعدد زوجات نیز در میان آنان مرسوم نیست.

زنان شلوارهای گشاد به پا می‌کنند که تا قوزک پایشان می‌رسد، روی آنها کت‌های گشاد می‌پوشند؛ دستمال‌های رنگی به سر می‌بندند و چادری هم به سر می‌کنند. معمولاً دامن و شلوار آنان با یراق‌های بسیار پهنی از رنگ‌های روشن تزئین می‌شود. بیشتر لباس‌های آنان ابریشمی است و در یزد بافته می‌شود.

شرح زیر که در باب مجلس عروسی یک پارسی است توسط خانمی انگلیسی، که در این مراسم حضور داشته، نوشته شده است: -

«در برخی از مراسم عروسی یک پارسی شرکت کردم، عروس یکی از دختر مدرسه‌های خانم ب.، دختری پانزده ساله و بسیار زیبا بود. میهمانان ساعت یک آمده بودند، و بعد از ظهر به صحبت، دف زدن، و چای و شیرینی خوردن سپری گشته بود تا آن که در ساعت پنج بعد از ظهر نزدیکان و بعضی از صمیمی‌ترین دوستان داماد با چهار خنچه وارد شدند؛ یکی پراز سیب، گلابی، و انار برای بستگان مرد عروس؛ یکی مملو از نان و نوعی شیرینی که یزد به داشتن آنها معروف است، یعنی پشمک؛ سومین خنچه شامل لباس عروس که داماد تهیه کرده بود؛ و چهارمین آنها پر از کله قندهایی بود که برای عروس و اعضای خانواده‌اش آورده بودند. نان و شیرینی را به میهمانان تعارف کردند و زمانی که کار آن مردان پایان یافت عروس آرایش شد و شلواری گشاد به پا و پیراهنی بلند از ابریشم سبز و زرد به تن و گونه‌ای کت بلند طلایی رنگ به بر و شال ابریشمی سبزی به سر کرد که قسمت پیشانی آن تا حد زیادی مزین به زر و طلای زمردنشان و تعویذ بسیار زیبایی به اندازه یک نعلبکی با نقوش برجسته از نشانه‌های زردشتی - یعنی آتش مقدس و صحنه‌های گوناگونی از زندگانی زردشت - داشت که به همراه دو تعویذ انقیه‌دان مانند و محتوی دعا‌های زردشتی از زنجیری نقره‌ای آویزان بود. در این هنگام تمام دوستان به نوبت به عروس تبریک گفتند و شاخه کوچکی از مورد سبز و یک انار (به نشانه زندگی و باروری و داشتن فرزند) به او دادند. زمانی که من وارد شدم تقریباً این مراسم در شرف پایان بود. آن گاه دایره زدن آغاز شد. تا ساعت ۵/۸ شب همه به صدای بلند می‌خندیدند و هر کدام با صدایی بلندتر از دیگران صحبت می‌کردند "به نظر هیچ کس سعی در گوش دادن نداشت". تا آن که کوبه در بشدت به

صدا درآمد و به دنبال برقراری سکوت همه با داد و فریاد به دنبال چادر می‌گشتند، زیرا نزدیکترین فرد و دوستان داماد آمده بودند از عروس بپرسند حاضر به ازدواج با داماد هست یا خیر! شال ابریشمی سبز را بر سر عروس انداختند و او انگار در زیر آن به خواب رفته بود. مردان به سوی او پیش می‌آمدند و نزدیکترین آنان به داماد با صدایی رسا پرسید: «دوشیزه گوهر، فرزند شیرین و خداپرست، آیا حاضر به ازدواج با مهربان هستی؟» عروس پاسخی نداد. سؤال کننده رو به دوستانش کرد و گفت، جواب نداد، که بلافاصله هلهله و فریاد برخاست تا به اصطلاح او را بیدار کنند. یازده مرتبه این کار تکرار شد و هر بار بلندتر از دفعه پیش، تا آنکه عروس بله گفت و این پاسخ نشانه‌ای بود برای فریادهای شادی و با شتاب به سوی داماد رفتن و به او خوش خبری دادن. لحظه‌ای بعد پدر عروس از یکی از اتاقهای درونی، با بقچه‌ای بزرگ و محتوی لباسهای اهدایی عروس به داماد، داخل شد. بار دیگر برای وقت گذرانی دف آوردند و حدود یک ساعت بعد داماد وارد شد و با چای از او و دوستانش و آن گاه از عروس و سایر زنان پذیرایی به عمل آمد. در این هنگام، پشت سر جهیزیه عروس و چراغها و دفها، حرکت دسته جمعی به سوی خانه داماد آغاز شد. هر چند لحظه یکبار، عروس می‌ایستاد و می‌گفت: اگر پاندازم را نهی پیشتر نخواهم رفت. هر بار پس از بحث زیاد، داماد به او پول می‌داد، پولی که بعد صرف خرید لوازم و ظروف پخت و پز مورد نیاز می‌شد. در خانه داماد، موبدی با آتشدانی مملو از آتش چوب مقدس صندل در انتظار بود که همه جمعیت سه بار گرد او چرخیدند. آن گاه داماد عروس را به اتاق کناری هدایت کرد و همه زنانی که همراه بودند گرداگرد اتاق ایستادند. داماد و عروس بر تشکی که ملحفه بسیار زیبایی داشت نشستند. خواهر داماد و خواهر عروس حجاب از چهره او برگرفتند. بعد جورابهای پای راست عروس و داماد را بیرون آوردند و پاهایشان را در کنار یکدیگر قرار دادند؛ مقداری آب آورده شد، و داماد نخست به ترتیب پای خود و پای عروس، دست راست خود و عروس و سرانجام صورت خود و عروس را شست. لیوان بزرگ شربتی آوردند که داماد جرعه‌ای از آن را نوشید و بقیه را عروس سرکشید. در این هنگام داماد دستمال ابریشمی سیاه بزرگی با حاشیه‌های رنگی بیرون آورد تا صورت، دست، و پاهای خود را خشک کنند. در این جا همه شرکت کنندگان مراسم با گفتن، «چشمتان روشن، امیدواریم صد و بیست سال زنده باشید» آن زوج را ترک کردند تا به شادی و خوشی زندگی مشترک خود را آغاز کنند. تنها مراسم مذهبی، در خانه داماد انجام می‌شود، جایی که نزدیکترین مرد به عروس وکیل اوست و در حالی که پسران همراه موبد زنگهای نقره‌ای کوچکی را به صدا در می‌آوردند و موبد به آرامی دعا و ثنا می‌خواند، عقد زناشویی آنها بسته می‌شود.

عنصر یهودی، با وجود بیگانه و ناسازگار بودن، از دوران اسارت یهود در بابل، در ایران وجود داشته است. در بیشتر شهرهای بزرگ ایران، محله‌ای مشخص برای اسکان یهودیان وجود دارد که به بدی بعضی از بخشهای مسلمان نشین شهر، و شاید بدتر از آنها، است. کار و کسب یهودیان، بیشتر مشاغلی است که مسلمانان به آنها روی نمی‌آورند.

زنان یهود روبند بر چهره نمی‌زنند، اما چادر سیاهی را که همه زنان شهرنشین مسلمان بیرون از خانه به سر می‌کنند پذیرفته‌اند و صورت خود را کاملاً می‌پوشانند. در خانه، دامنهای نسبتاً بلند، بلوز آستین کوتاه، و کت می‌پوشند؛ چارقدی نیز به سر می‌کنند و آن را زیر چانه سنجاق می‌زنند. موها و چشمان اغلب آنها نسبتاً سیاه است و گاه افراد موبوری نیز میان آنها یافت می‌شوند؛ بسیاری از کودکان آنان بی اندازه زیبا و دارای قیافه‌هایی متناسب و قشنگ هستند. بطور کلی، زنان یهودی مهربان و زیرک، سختکوش و زحمتکشند. از نظر زبان مشکلی ندارند، عبری زبان عبادت و فارسی زبان مراوده روزمره آنان با ایرانیان است، و به انگلیسی و فرانسه به منزله زبانهایی که به پیشرفت و پول درآوردن آنان می‌انجامد، می‌نگرند. بسیاری از آنان در مدارس انگلیسی، فرانسوی، و آمریکایی تحصیل کرده‌اند و رفتن دختری یهودی به «اندرونی» برای تدریس زبان فرانسه به خانمهای ایرانی، امری عادی است.

هنگامی که دختران، بسیار کوچک، یعنی هشت یا نه ساله‌اند نامزد می‌شوند، اما تا سن شانزده سالگی زناشویی نمی‌کنند و اصولاً تفاوت سنی زیادی میان زن و شوهر وجود ندارد. اکثر نامهای یهودی اسامی آشنایی است که در کتاب مقدس دیده می‌شود؛ اسمهایی چون عذرا، اسحاق، منسی و نظایر آن؛ و زنان بسیاری به اسامی استر، ساره (سارا)، و بتیاس نامگذاری می‌شوند؛ هر چند نامهایی چون طاووس، مروارید، شوشنا، علاوه بر سلطنت، کشور، نصرت و کافی که می‌توان آنها را فارسی انگاشت نیز در میان آنان رواج دارد. نام اخیر، یعنی کافی، زمانی بر دختری نهاده می‌شود که انتظار دارند فرزند بعدی پسر باشد. البته این مورد، تقریباً همواره در شرق به چشم می‌خورد و اغلب چنین نامی بر دختر می‌نهند که شخص بردارنده آن نام تأسف می‌خورد.

بسیاری از زنان یهودی برودری دوزیهای زیبایی می‌کنند، بعضی دیگر رویه‌های کفش کتانی می‌بافند، و شمار زیادی از آنها، در یزد، در استخدام بخش صنایع ابریشمند. زیارتگاههای متعددی وجود دارد که زنان یهودی اغلب هنگام رفتن بدانها در طی راه، با یکدیگر ملاقات می‌کنند. برای نمونه، زیارتگاهی در حدود پانزده میلی اصفهان است که گویند مدفن استر بانو - شهبانو استر، ملکه خشایارشا که مقبره او در همدان است - می‌باشد. در جوار این زیارتگاه گورستانی بزرگ و خازن آب و آب جاری برای شستشوی مردگان

وجود دارد. یهودیان به هیچ روی آیین خاکسپاری را در شهر انجام نمی‌دهند و تشییع جنازه‌های بسیار تأثرآور در بیرون شهر و نزدیک این گورستان انجام می‌گیرد.

پارتیان، مادیان، و ایلامیان که در روز عید گلریزان (عید نزول روح القدس بر حواریون عیسی) در اورشلیم حضور داشتند، در آن زمان یا بعد از آن، از جمله اتباع امپراتوری ایران به شمار می‌آمدند. در سده‌های بعد، انجیل به گونه‌ای گسترده در این کشور موعظه و تبلیغ می‌شد و روایت شده است که بسیاری از مردم مسیحی شدند، کلیساها بنا گردید و شالوده بنیادهای اسقفی نهاده شد. به دنبال این رویداد شکنجه و آزار آغاز شد و، در سده‌های چهارم و پنجم میلادی، هزاران نفر به شهادت رسیدند. اما به رغم این مسأله، به گواهی لوحه نستوری موجود در چین، کلیسای ایران تعلیم دهندگانی را تا چین و سایر بخشهای آسیا گسیل داشت. نستوریان و ارمنیان تحت لوای حکومت ایران در آمدند، و امروزه دست کم ۸۰۰۰۰ نفر از پیروان کلیساهای شرقی در این سرزمین زندگی می‌کنند.

به نظر نگارنده، ارمنیان مشهورترین این مسیحیان شرقی اند. شاه عباس کبیر، معاصر ملکه الیزابت و یکی از بزرگترین فرمانروایان ایران، نیاکان آنان را از جلفا، نزدیک ارس در ارمنستان، به ایران کوچاندند. مقصود او از آوردن این ۲۰۰۰۰ ارمنی این بود که آنان هنرهایی را که داشتند و صنایع دستی را که در آنها استاد بودند به ایرانیان بیاموزند.

ناحیه‌ای در سمت جنوب زنده رود (زاینده رود) - که در شمال آن اصفهان، پایتخت آن زمان برپا شد - به ارمنیان واگذار شد تا آنجا را بسازند و در آن مسکن گزینند؛ ارمنیان، به یاد موطن قدیمی خویش، نام آن جا را جلفا نهادند. امروزه جلفا مکانی کاملاً "کوچک، با خیابانهای باریک و دیوارهای بلند است که در پاکیزه نگاهداشتن و حفظ ظاهر آن دقت زیادی به عمل می‌آید. جلفا دارای یک کلیسای جامع و دوازده کلیسای وابسته به گریگوریان ارمنستان، و نیز چند کلیسای وابسته به انگلستان و روم است. بطور کلی، هر فرقه مدارس و تعلیم و تربیت خاص خود را دارد. جلفا دارای دروازه‌های بزرگ متعددی است که، به خاطر امنیت، شبها بسته می‌شود. بسیاری از ارمنیان تاجرانی متمول هستند؛ بعضی دیگر در استخدام اداره‌ها، بانکها، و تجارتخانه‌ها و نظایر آنها می‌باشند. شماری از شهرهای بزرگ ایران، محله‌های ارمنی نشین کوچکی دارد. در فریدن و چهارمحال نیز تعدادی روستاهای ارمنی نشین یافت می‌شود.

این روزها، تنها زنان مسن لباس ملی زیبایشان را بر تن می‌کنند و دختران و زنان جوان، در خانه، بلوزهای آستین کوتاهی که تقریباً "مشابه لباس اروپاییان است، و در بیرون خانه، همانند زنان مسلمان چادری سیاه روی لباس خانه، بدون روبند، می‌پوشند. دیری نخواهد پایید که چادر از میان خواهد رفت، چه بسیاری از آنان پوشیدن کت و دامن و بر سر کردن

روسی ابریشمی بلندی را که بر روی شانه‌های آنان می‌افتد، ترجیح می‌دهند؛ حتی بعضی از آنان هوس کلاه بر سر کردن دارند. با این وصف، ارمنیان بسیار محافظه‌کارند و مردان سالخورده آنان با تکان دادن سر می‌گویند نمی‌دانند عاقبت دختران آنها چه خواهد شد، و اظهار می‌دارند نخواهند گذاشت دخترانشان چنان مدهای پیشرفته‌ای را اقتباس کنند؛ اما با وجود این، دخترانشان از آخرین مدها پیروی می‌کنند.

هنوز زنان مسن‌تر لباسهای قدیمی می‌پوشند و بهترین آنها را، که شامل پیراهنهای بلند جوراجور است و بیرونی‌ترین آنها از پارچه‌های مخمل یا شال کشمیر زیبایی با آرایش و تزیینی از پوست و دکمه‌های نقره‌ای می‌باشد و پوشیدن آنها طاقت فرساست، می‌توان در روزهای مهم و تعطیلات بر تن آنها دید. کمر بند نقره‌ای سنگینی که شل بسته می‌شود، مکمل این لباس است. کسانی که از عهده بر می‌آیند با گردن بندهای طلا، مهره‌ها و انگشتریهای طلا و نقره بسیاری خود را تزیین می‌کنند. شال بلندی بر سر می‌افکنند و آنرا با دستمالهای متعدد محکم می‌کنند و مهمتر از همه، قطعه‌ای قمیص مثلثی شکل سفید را چندبار تا می‌کنند و دور چانه و دهان می‌بندند. در گذشته، سکوت زن ارمنی در برابر همجنسان برتر و مسن‌تر خود از همان اهمیتی برخوردار بوده است که مستوری و پوشیده بودن چشمان نزد زن مسلمان. علاوه بر این جامه قدیمی، چادری سفید مکمل لباس بیرون از خانه است.

زنان روستایی هنوز هم طرفدار و وفادار لباس پوشیدن به سبک قدیم اند. اما پیش دامن (پیش بند) بلندی که عموماً "از پارچه نخی قرمز خشنی بافته، با دکمه‌های چینی سفید مزین شده است می‌پوشند، شالی که روستائیان بر سر می‌کنند اغلب حدود یک پا بلند دارد و بر لبه بیرونی و درونی آن سکه‌های نقره و زنجیر دوخته شده است که پیچ و تاب می‌خورد و با نواری پارچه‌ای از جنس پیش دامن قرمز، بر سر بسته می‌شود. مونه (؟)، یا دهان‌بند هم می‌بندند، اما آن را درست روی بینی قرار می‌دهند و تنها هنگام خوردن، پایین می‌آورند. بیمارشدن و به بیمارستان رفتن یکی از این زنان روستایی برای پرستاران مشکلی است، زیرا نسبت به بیرون آوردن هر یک از این اقلام، بویژه شال سر، به شدت اعتراض می‌کنند. زنان ارمنی، بیش از سایر ساکنان ایران، به زندگی در خانه و امور خانه داری علاقه‌مندند. ازدواج‌ها را تا حد زیادی خانواده‌ها ترتیب می‌دهند، لکن باز هم امروز جوانان فرصتهای بیشتری برای ملاقات با یکدیگر دارند، و مهار موارد بیشتری و آزادی عمل به دست می‌آورند. عروسان ارمنی، به احتمال، شانزده یا هیجده ساله یا مسن‌ترند. نامزدی آنان که در آن میهمانان زیادی دعوت می‌شوند و شیرینی خوران مفصلی صورت می‌گیرد، در خانه عروس و به صورت یک جشن برگزار می‌شود. بسیاری از دختران به ازدواج به منزله رویدادی خوشایند و دلخواه نمی‌نگرند و پشت صحنه‌ها اغلب برنامه اشکریزان و

اظهار همدردی و دلسوزی فراوانی از سوی دوستان دختر وجود دارد. روز عروسی جشنهای مجزایی در خانه‌های عروس و داماد بر پا می‌شود. میهمانان بسیاری به خانه عروس دعوت می‌شوند. خانه بیشتر ارمیان دارای میهمانخانه دراز و باریکی است که میز بزرگی در میان آن قرار دارد و روی آن کیک، میوه، شراب، شیرینی و گل می‌نهند. بر سینیهای بزرگی فنجانهای بزرگ چای با شیر و شکر می‌آورند. صندلی‌ها را، عموماً، به گونه‌ای که پشت آنها به دیوار است گرداگرد اتاق می‌چینند و چیزی شق و رق تراز آنها قابل تصور نیست. چندی نمی‌گذرد که عروس به همراه خویشاوندان زن و دوستانش به اتاق دیگری می‌روند، و در اینجا، در حالی که عروس لباس عوض می‌کند بقیه با شمعهای روشنی که با کاغذهای طلایی تزیین شده است، در آن حول و حوش پس و پیش می‌روند. گیسوان عروس باید ماهرانه آرایش و تمام پوشاک او تعویض شود. عروس آماده و آرایش شده به عروسه‌های زمان قدیم انگلستان شباهت بسیار زیادی دارد - پیراهن سفید ابریشمی گلدار همراه با قیطان و تور نازک، روبند و شکوفه نارنجی، دستکش و کفش سفید و یک دسته گل - اما هنر گل آرایشی تا کنون به ایران راه نیافته است. در حالی که عروس آرایش و آماده می‌شود، بزرگترهای خانواده و میهمانان در حیاط به رقص و پایکوبی می‌پردازند. این رقص، رقصی آرام و دستجمعی است: رقصندگان دسته‌ای یکدیگر را می‌گیرند و دایره وار حرکت می‌کنند و گهگاه لباسهای متعددی چون نیمتنه یا جلیقه‌ای را که بخشی از هدیه عروس به داماد است در دست می‌گیرند و تکان می‌دهند. همیشه مطربانی که ساز و دهل می‌زنند نیز اجیر می‌شوند.

حدود زمانی که عروس حاضر و آماده است صدای شدید کوفتن در خانه به گوش می‌رسد که علامت ورود داماد و دوستانش است. نزدیکترین خویشاوند عروس، پدر یا برادرش، باید در را باز کند و به داماد خوشامد گوید. آن‌گاه حرکت دستجمعی به سوی کلیسا آغاز می‌شود و پیشاپیش همه، مطربان به راه می‌افتند و هراز گاهی باز می‌ایستند و از رفتن امتناع می‌ورزند تا پول بیشتری به آنها داده شود.

درباب آنچه در زیر می‌آید و شرح یک مراسم عروسی است، مدیون دوستی ارمی‌ام: عروس و داماد جلوی در کلیسا منتظر کشیش می‌شوند؛ کشیش با لباس رسمی از محراب به زیر می‌آید و برای استقبال آن زوج به در کلیسا می‌رود. آن‌گاه با وقار تمام به بیان معنا و مفهوم ازدواج می‌پردازد و به زبانی بسیار ساده وظایف زن و شوهر را گوشزد می‌کند؛ راه پر پیچ و خم و سنگلاخ زندگی را شرح می‌دهد و از این که چگونه باید با یکدیگر ناملایمات زندگی را تحمل کنند و به یکدیگر عشق بورزند و در غم و شادی هم شریک باشند، و نظایر آن، سخن می‌راند. بلادرنگ رو به سوی داماد می‌کند و آن پرسش سرنوشت ساز را مطرح

می‌کند: «آیا حاضرید این خانم را به همسری بپذیرید؟» داماد سری تکان می‌دهد و به آرامی «بله» می‌گوید. آن گاه به عروس رو کرده و می‌گوید: «آیا همسر فرمانبرداری برای شوهرتان خواهید بود؟» عروس نیز سر تکان می‌دهد و «بله» می‌گوید (اما هیچ کدامشان چنین منظوری ندارند!). کشیش سه بار این پرسش را تکرار می‌کند و پس از آنکه هر بار پاسخ مثبت گرفت با علامت صلیب آنها را برکت می‌دهد و از آنها دعوت می‌کند که برای انجام تشریفات به محراب قدم گذارند. اگر پسر یا دختری جواب منفی بدهند، کشیش فقط به آنها اظهار می‌دارد که بدون وارد شدن به کلیسا به خانه بروند. فکر می‌کنم این رسمی دلپسند و از رسم کلیساهای غربی جدی‌تر است.»

پس از خواندن دعاها و انجام فرایض گوناگون، بخشی از روبند عروس را بر سر داماد قرار می‌دهند و صلیبی نقره‌ای را روی سر هر دو می‌گذارند. رشته‌ای سبز دور گردن عروس و رشته‌ای سرخ دور گردن داماد می‌آویزند؛ صلیب را در جیب داماد می‌نهند و تا زمانی که کشیش آن را طلب نکرده است در آن جا می‌ماند.

کلیسای ارامنه، در باب مسایل مربوط به طلاق، از تعلیمات عیسی مسیح پیروی می‌کند. پس از پایان این تشریفات، جشن در خانه داماد، و اغلب در سراسر مدت شب، ادامه می‌یابد. زوج تازه، در خانه والدین داماد خانه و زندگی تشکیل می‌دهند.

دیری است که کارهای خانه، رسیدگی به کودکان، پخت و پز، و بافندگی افق زندگانی زن را پوشانده و وقت و فرصتی برای او باقی نگذاشته است. میزان کارهای خانه، نسبت به انگلستان، بسیار کم است. زنها بندرت خرید می‌روند و این کار به عهده مردان است. خدمتکاران ارمنی خانه‌های اروپاییان همواره انتظار دارند دو یا سه ساعت در بعدازظهرها به آنها مرخصی داده شود تا به امور خانه و زندگی خود برسند. همه این موارد می‌رساند که زنان مقدار قابل توجهی اوقات فراغت دارند، اما آن را به بطالت نمی‌گذرانند. بعضی از آنها به ماهرانه‌ترین وجه ابریشم، جوراب، کلاه، و کیف می‌بافند، در حالی که کثیری از آنان به بافتن جورابهای نخی سفید زمخت مشغولند که عموماً مردان ایرانی و ارمنی به پا می‌کنند. اغلب، زنانی از سه نسل پیش را می‌توان، نشسته یا ایستاده بر در خانه هایشان، در حال بافندگی مشاهده کرد. آنها جوراب را از پنجه به سمت ساق می‌بافند، و همواره، مانند آلمانی‌ها، پنج میل به کار می‌برند و نخ را در دست چپ نگاه می‌دارند.

این روزها شیوه نگرش و جهان بینی دختران ارمنی گسترش یافته است. در جلغا کتابخانه‌های خوبی وجود دارد و کتابها و رساله‌های ارمنی، فرانسه، و انگلیسی کتابخانه‌های خوبی وجود دارد و کتابها و رساله‌های ارمنی، فرانسه، و انگلیسی در سطح گسترده‌ای مورد مطالعه قرار می‌گیرد. آنها به ادبیات ارمنی افتخار می‌کنند، ادبیاتی که

بیشترش آثار و دستاوردهای ارمنیان روسی است. در خانه‌های بسیاری از آنها یکی از آلت‌های موسیقی، چون ارگ (ارغنون)، یا تار که شباهت بسیاری به ماندولین دارد، یافت می‌شود. این سازها را در جلفا می‌سازند. گرامافون هم رواج تمام یافته است. موسیقی ارمنی، آن گونه که در کلیساها شنیده می‌شود، برای غربیان چندان گوشنواز و دلچسب نیست؛ در جشنهای ویژه چون عید پاک، گروه همسرایانی از پسران و دختران که ردای نخی بلندی به تن می‌کنند، تشکیل می‌شود.

اکنون بسیاری از دختران ارمنی در تهران، جلفا، اصفهان، و جاهای دیگر، چه در مدارس یا خانه‌های مشخصی، به معلمی اشتغال دارند؛ شماری از آنان پرستار بیمارستانی شده‌اند و تعدادی از میان آنها شایستگی و کفایت خود را به بهترین وجه اثبات کرده‌اند. بسیاری از آنان از حس وطن دوستی نیرومند و متمایزی برخوردارند. درد و رنج هم میهنانشان در ارمنستان، احساسات آنان را جریحه دار می‌سازد و آماده‌اند آنچه در توان دارند برای کمک به آنها انجام دهند. مهربانی و همدردی عملی، دو خصلت برجسته زنان ارمنی است و آنها برای کمک به بستگان و همسایگان نادارتر، هرچه از دستشان بر آید انجام می‌دهند.

اندیشه حفظ خبرهای ناگوار و ممانعت از شیوع آنها، در میان آنان وجود دارد که امری بس شگفت می‌نماید. فرض کنید پسر یا شوهری در بخش دیگری از کشور، یا خارج از کشور، دار فانی را وداع کند؛ آخرین کسانی که این خبر را می‌شنوند نزدیکترین وابستگان متوفا هستند. احتمال دارد همه افراد آن جا از این خبر مطلع باشند اما تا روزی که مطلعان از خبر یا کسانی که به آنها اطلاع داده شده است تصمیم به افشای آن نگیرند، خانواده متوفا در جریان قرار نمی‌گیرد.

با آن که ارمنیان بسیار یاد وطن می‌کنند و میهن دوستند، آوارگان بزرگی به شمار می‌آیند. هر بهار دسته‌های عظیمی از مردان و پسران، جلفا را به قصد هند، جاوه، یا مکانی دیگر ترک می‌گویند. شماری از پسران چهارده یا پانزده ساله برای تحصیل به کلکته می‌روند، اما تقریباً همه آنان بعدها برای ازدواج به جلفا باز می‌گردند. در بسیاری از موارد عروس همراه داماد می‌رود، لکن تعدادی از همسران در خانه والدین می‌مانند و شوهران آنها پس از مدت مدیدی باز می‌گردند.

دید و بازدید میان ارمنیان بسیار مرسوم است. اسم کوچک اغلب آنان، اسامی قدیسان یا گلهاست. در تقویم آنان، هر قدیمی روز ویژه خود را داراست و به جای نگاه داشت یا توجه به زادروز اولیا، روزهایی را که «عید یادبود ویژه اولیا» می‌خوانند، گرامی می‌دارند. روزی ویژه مریم، روزی خاص یوحنا، روزی مخصوص یحیی تعمید دهنده و از این گونه، وجود دارد و زمانی که این روزهای خاص فرا رسد انتظار می‌رود شخص به دیدن تمام

دوستانی که آن نام خاص را بر خود دارند برود. عید میلاد مسیح و عید پاک نیز روزهای بزرگ دید و بازدید است. هنگام عید میلاد مسیح، که بیست و شش روز پیش از زمانی است که ما عید می‌گیریم، چهار یا پنج روز به این رفت و آمدهای دوستانه اختصاص می‌یابد. در عرض چهار روز، به خانه یکصد و دوازده نفر سر زدم و تقریباً در هر خانه‌ای به بهترین وجه و با میهمان نوازی کامل با چای و شیرینی و قهوه از من پذیرایی به عمل آمد. این رسم دلپسند و دلگشایی است، چه همه در خانه‌اند آماده پذیرش میهمان، و در مدت کوتاهی دیدن دوستان بسیاری میسر می‌شود. به محض در زدن، در خانه باز می‌شود و شخص را به اتاقی که در روزهای عید به عنوان میهمانخانه از آن استفاده می‌شود هدایت می‌کنند. اغلب این اتاق نسر و تابستانی است، لذا در ماه ژانویه بسیار سرد است. گاه منقل ذغالی داغ و برافروخته به اتاق می‌آورند؛ در غیر این صورت مدام اصرار می‌کنند که آتش بر افروزند. در خانه‌های کوچکتر، از اتاق نشیمن به منزله میهمانخانه استفاده می‌شود که با کرسی گرم می‌شود. در محقرترین خانه‌ها شیرینی و آجیل آماده است و اغلب قهوه را برای میهمانان داغ نگاه می‌دارند. در خانه‌های اعیانی بشقابهای بی شمار شیرینی و آجیل، بیسکویت روی میز به چشم می‌خورد، و اغلب چای و کیک هم می‌آورند. نخست، عید تبریک گفته می‌شود و برای آن دوست عیدی سعید و سالی خوش آرزو می‌شود، آنگاه از هر دری سخن به میان می‌آید و احوال اعضای خانواده پرسیده می‌شود، و سپس، افراد مختلف، به نوبت انواع شیرینیها را تعارف می‌کنند. ارمنیان علاقه فراوانی به عکس گرفتن دارند و تقریباً در همه خانه‌ها، نه تنها عکسهای خودشان، بلکه عکسهای وابستگان و دوستانی که در جاوه، هند، انگلستان یا آمریکا دارند، وجود دارد. بیشتر اوقات یک عروسی تازه یا گروهی خانوادگی وجود دارد که مورد تعریف و تحسین قرار گیرد، و در مورد انواع چیزها اظهار نظر و تفسیر می‌شود. مشکل، یافتن موضوعی برای صحبت نیست، بلکه درد سر هر کس این است که در مدت کوتاهی که می‌تواند در هر خانه‌ای سپری کند چگونه به موضوعهایی که می‌خواهد مطرح سازد برسد. اصولاً "مردها، و گاه دخترها، برای دید و بازدید بیرون می‌روند؛ زنان مسن‌تر همواره در روزهای دید و بازدید عید در خانه می‌مانند. بیشتر زنان ارمنی کمی فارسی، و برخی از آنان تا حدی انگلیسی می‌دانند. من فارسی و کمی ارمنی می‌دانم، و به یاد می‌آورم که از میان صدها دید و بازدید تنها یک بار از نظر سخن گفتن با مشکل روبرو شدم و آن جایی بود که همه افراد خانواده تنها ارمنی می‌دانستند. من همواره خوشترین خاطرات خود را از ارتباط دوستانه با ارمنیان جلفا، بویژه زنان و دختران آنها که در میانشان دوستان بسیاری دارم، به یاد خواهم داشت.

فصل سوم

زنان مسلمان شهری

زنان، در ایران باستان از مقام و منزلت شایسته و سزاواری برخوردار بودند؛ احترام آنان نگاه داشته می‌شد و ماحصل آن که با مردان همشان و مرتبه بودند. پسران هرگز در حضور مادرانشان بر زمین نمی‌نشستند. زردشت این شرایط اجتماعی را پی نهاد و تا حدی آن را حفظ کرد.

امروزه، در باب مقام و موقعیت زن ایرانی چه مغایرتی به چشم می‌خورد! زن ایرانی برون خانه، پس رویند و درون خانه، پس پرده است؛ از هر گونه فعالیت اجتماعی عام یا خاص، که مردان انجام می‌دهند، محروم گشته است؛ بندرت به دنبال آموزش و تحصیل می‌رود؛ و کمتر به وی اعتماد می‌شود و برای او ارزش و احترام قایلند. چگونه می‌توان از کشوری که زنان آن تا این اندازه عقب مانده (نگاه داشته شده) اند انتظار پیشرفت داشت؟ ما مواردی از آداب و رسوم زندگانی زنان ایران را مشاهده کرده‌ایم، از هیچ کدام آنها به عنوان مواردی ایرانی سخن نخواهیم گفت مگر آن که بقایای رسوم پارسی (زردشتی) باشد. امروزه، ایرانیان مسلمان و پیرو مذهب شیعه‌اند. حال، توجه خود را عمدتاً به زنان مسلمان شهری معطوف می‌داریم. در شهرها، بهترین و بدترین آدمها یافت می‌شوند. البته میان مردمان شهر نشین و غربیان تماس بیشتری وجود دارد؛ تحصیل و آموزش رایج تر است و نسبت به روستاییان و اعضای قبایل و طوایف، برای پیشرفت و ترقی جد و جهد بیشتری انجام می‌شود. یک چهارم جمعیت شهر نشینند. آداب و رسوم شهرهای ایران با یکدیگر تفاوت بسیاری دارد و اگر کشور دارای شبکه راه آهن گسترده یا نظام پستی و تعداد معقولی روزنامه می‌بود، این همه اختلاف مشاهده نمی‌شد.

کمتر زنی است که پا از شهر خود بیرون نهاده باشد، و اگر چنین زنانی یافت شوند استثنا به شمار می‌آیند. برخی از آنان به زیارت می‌روند و به احتمال، تعداد انگشت شماری از آنها به شهرهای دیگر نقل مکان می‌کنند، این امر در صورتی انجام می‌گیرد که کسب و کار

شوهرانشان آنها را به شهرهای دیگر بکشاند و ملزم به اقامت کند. زنان دوست ندارند شهری را که می‌شناسند ترک گویند، چه به واسطه محدودیتهای بی شماری که دارند، یافتن دوست در مکانی تازه، کاری بس مشکل است و همواره از ترک مکانی که در آن سکنا داشته‌اند افسوس می‌خورند و نادمند.

زنان درباری تنها اجازه دید و بازدید با بستگانشان را دارند. هرگز بدون آن که در کالسکه‌ای محصور و مسدود سوار شوند و خواجه سرایی در جایگاه ویژه کالسکه‌ران همراهیشان کند، بیرون نمی‌روند. در حالی که کالسکه از درون شهر می‌گذرد، عموماً "پنجره‌ها یا پرده‌های آن بسته یا کشیده است و سوارانی پیشاپیش آن در حرکتند و فریاد دورشو، کور شو! بر می‌آورند. گاه اجازه می‌یابند در دشت و صحرا کالسکه سوار شوند و در آن حال مجازند پنجره کالسکه را باز کنند. همه زنان و دختران محترم شهری، اعم از دارا و نادار، چادری سیاه یا آبی سیر بر سر می‌کنند که کاملاً آنها را می‌پوشاند. جنس چادر می‌تواند از ارزاترین ساتن‌ها یا گرانقیمت‌ترین پارچه‌های ابریشم بافت یا ساتن باشد. روی آن، روبند بلندی از قمیص سفید می‌پوشند که از بالای پیشانی تا زانو می‌رسد. این روبند شبکه‌ای دارد که به ظرافت تمام سوزن کاری شده و روی چشمان قرار می‌گیرد و با یک قزن قفلی پشت سر بسته می‌شود. اخیراً، نقابی مربع شکل از موی یا یال و دم اسب به رنگ سیاه (پیچه)، جانشین روبند شده است و آخرین مد لباس بیرون از خانه به شمار می‌آید. در فصل بعد، به تفصیل به وضع لباس آنها خواهیم پرداخت. در این لباس انسان کاملاً "تغییر قیافه می‌دهد، و شخص می‌تواند، بیرون از خانه، همسر خویش را باز شناسد. هر چند، زن از پشت روبند به آسانی می‌تواند شوهرش را ببیند. مهمترین راههایی که شناختن زن را امکان‌پذیر می‌سازد شیوه راه رفتن، قد و بالا، و زیور و زینتی است که روبند او را به پشت سر متصل می‌سازد.

یک بار همسر یک مأمور ایرانی که چند سال در قسطنطنیه زندگی کرده بود، پس از بازگشت به ایران، همانگونه که در اروپا رفت و آمد می‌کرد، بدون روبند از خانه خارج شد، مجتهد محل برای او پیغام فرستاد و او را از این رفتار بر حذر داشت و هشدار داد که در صورت تکرار، کتک مفصلی خواهد خورد. در راه آهن شهری (تراموای، ماشین دودی) تهران، کوپه‌هایی ویژه زنان وجود دارد. زنانی که در این کوپه‌ها می‌نشینند بسیار شاد و سرخوشند و رفتار دوستانه‌ای با یکدیگر دارند و به زنی خارجی که به آنها پیوندد علاقه و محبت نشان می‌دهند.

به استثنای زنان درباری، همه زنانی که روبند می‌زنند می‌توانند آزادانه به هر کجا که می‌خواهند رفت و آمد کنند، مگر این که شوهران یا مادر شوهرانی سختگیر داشته باشند.

گاه می‌توان زنانی رو بند زده را که پیرلوتی^۱ «اشباح» می‌خواند، در دسته‌های دو یا سه نفری در جاده‌های اصلی در حال تردد مشاهده کرد، هر چند اجازه چنین کاری را ندارند. احتمال دارد در حال رفتن به باغی باشند که روز را در آن بگذرانند، یا به گورستانی بر سر قبر دوست یا خویشاوندی که به تازگی در گذشته است، بروند. شاید، با بقچه لباس بزرگی بر سر، در حال رفتن یا باز آمدن از رودخانه یا نهری باشند که لباسهای افراد خانواده را در آن جا می‌شویند، به حمام عمومی می‌روند یا از آن باز می‌گردند. هرگز زنی را در حال چای نوشیدن در قهوه خانه‌ای که دسته دسته مردان در آن جا گرد هم می‌آیند، نمی‌توان یافت، اگر زنی به مسجد برود باید پشت پرده بنشیند؛ اگر نماز بخواند باید در چهار دیوار خانه‌ای باشد و مانند مردان نمی‌تواند در خیابان یا بازار یا در پیاده رو به نماز ایستد.

اگر بخواهید چیزی از محیط و طرز نگرش زن ایرانی دستگیرتان شود باید به خانه‌اش بروی یا از او دعوت کنید به دیدار شما بیاید. ایرانیان بسیار میهمان نواز و کنجکاو و همه چیز را مورد پرس و جو قرار می‌دهند؛ خودستا و خودبین نیز هستند. یک خارجی، با یک بار دیدار از آنها همه این خصایص را می‌بیند و در می‌یابد. آنچه در زیر شرحش می‌آید وصف پاره‌ای از این دیدارهاست.

چند هفته از گرمترین ایام تابستان را در باغی، چند میلی اصفهان، می‌گذرانیدیم. روزی برابیم پیغام آوردند که شاهزاده خانمی که در باغ منزلش، در چند صد متری محل سکونت ما، اقامت داشت اظهار تمایل کرده بود که به دیدارش بروم. دعوت را پذیرفتم، و در وقت تعیین شده، یعنی یک ساعت به غروب روز بعد، به آن جا رفتم. خانه کوچکی بود با سه اتاق، یک ایوان، یک آشپزخانه و شربت خانه کوچک که در آن جا قلیان، چای، و شربت درست می‌شد. میزبان، یکی از برادرزادگان شاه آن زمان بود. بسیار مؤدب می‌نمود و رفتاری دوستانه داشت. نزدیک خانه چند باغچه گل‌تر و تازه و بقیه باغ پوشیده از درختان میوه‌ای بود که چندان به آنها نرسیده بودند. در ایوان نشستیم، چای خوردیم، و آن گاه در اطراف باغ به قدم زدن پرداختیم. او خیلی به فرزندانش، سه پسر خوش سیما و یک دختر، می‌نازید و به وجود آنها افتخار می‌کرد. خدمتکاران بسیار، اعم از زن و مرد، و خواجه سرایی که همه کارها به عهده او بود، داشت. در مورد همه چیز داد سخن دادیم و شاهزاده خانم بویژه به راه و رسمهای اروپایی علاقه بسیار نشان می‌داد. او زنی تحصیلکرده به شمار می‌آمد و کتابهای فرانسه بسیاری خوانده بود. تقاضا کردم به بازدیدم بیاید؛ اظهار داشت زمانی که در خانه شهر به سر می‌برد، پدرش که شاهزاده‌ای مقتدر است اجازه نمی‌دهد جز به خانه‌های

۱. پیرلوتی، Pierre Loti (۱۸۵۰-۱۹۲۳): نام مستعار لوئی ماری ژولین ویو، افسر دریایی نویسنده فرانسوی که سفرهایش به اقیانوسیه، خاورمیانه و خاور دور، مایه‌های رمانهای بعدی او را فراهم کرد... (نقل به اختصار از دایرةالمعارف فارسی مصاح. -م.)

خویشاوندانش به جای دیگری برود، اما اکنون که دور از شهر است می‌تواند خوش بگذراند و از آمدن به دیدار ما بسیار مشغوف خواهد شد. قول داد روزی را برای این منظور معین کند. یک روز پیش از بازدید، پیامی فرستاد و خواسته بود همه مردان، اعم از خدمتکاران و باغبانان، را در بعد از ظهر روز بعد مرخص کنم و ترتیبی دهم که پذیرایی از آنها در طبقه پایین انجام گیرد. خانه ما طبقه بالای زیبا و دلپسندی داشت اما شوهرش گفته بود احتمال دارد مردی که از گذری در صحرا، بیش از نیم میل دورتر، عبور می‌کند چشمش به او بیفتد و بدین سبب نباید به طبقه بالا برود. بزرگترین در دسر من مسأله مرخص کردن مردان بود، چه ما تنها خدمتکار مرد داشتیم و کس دیگری نبود که جای بیاورد و قلیان درست کند. به هرحال، از زنی ایرانی که می‌شناختم خواستم آن روز به خانه ما بیاید و آن وظایف را انجام دهد.

وقت تعیین شده دو ساعت به غروب بود. میهمانی کاملاً انگلیسی ترتیب دادیم که بلافاصله پس از صرف چای، با بستنی پذیرایی به عمل آید؛ گونه‌ای پذیرایی که با چای و شیرینی دادن ایرانی کاملاً تفاوت داشت. تقریباً کمی پیش از موعد، میهمانان وارد شدند - نه تنها خود شاهزاده خانم و چهار فرزندش، که نه یا ده نفر از خدمه زن و خواجه سرا نیز همراهش بودند. همه به داخل خانه آمدند، شاهزاده خانم و فرزندانش صندلیهایی دور میز انتخاب کردند و بقیه همراهان روی زمین نشستند. همگی نمونه‌هایی از انواع کیکها و مرباها برداشتند و مقدار کمی از آنها باقی ماند. روی میز، علاوه بر چیزهای دیگر، گرده نانی انگلیسی قرار داشت. دیری نپایید که گرده نان ناپدید شد، و بعداً، هنگامی که به باغ رفتیم دیدیم یکی از شاهزاده‌های کوچولو آن را از جیب فراخش بیرون آورد و به کمک برادرانش آن را کشیدند، قطعه قطعه کردند، و خوردند. یک کالسکه پُست انگلیسی داشتیم که بچه‌ها از آن خیلی خوششان آمده بود و اصرار داشتند، در حال بستنی خوردن، یکایک سوار آن شوند. شاهزاده خانم میل داشت به همه اتاقها سر بکشد و بخصوص شیفته اسبابها و ظروف پخت و پز شده بود و می‌خواست بداند هر کدام برای چه کاری است و طرز کار آن چگونه است. بازدید خیلی به درازا کشید و خواجه سرا این نکته را تذکر داد که شاهزاده خانم باید قبل از تاریک شدن هوا باز گردد، زیرا احتمال دارد در راه بازگشت با مردانی روبرو شود. این مسأله هم مشکلی مضاعف شد، چه کسی در خانه نبود که چراغها را روشن کند و بیاورد. کاری نمی‌شد کرد، زیرا اتاقی که چراغها در آن قرار داشت در فاصله زیادی از خانه قرار گرفته بود، آن زن ایرانی هم نمی‌توانست آنها را روشن کند و من نیز نمی‌توانستم میهمانان را تنها بگذارم. سرانجام، شمعها مشکل گشا شدند. آنها پس از ملاحظه راه و رسمهای انگلیسی، که پیشتر امکان دیدن برایشان میسر نبود، خانه ما را ترک کردند.

شاهزاده خانم اظهار داشت که تا آن روز هرگز اجازه نیافته بود به دیدار زنی انگلیسی بیاید و همه چیز برای او جالب و دلچسب بوده است.

از آن پس، جالبترین دعوتنامه‌ها را برایم ارسال می‌داشت و من نیز اغلب برای دیدار او به شهر می‌رفتم. آنچه دید و بازدید زنی عالیجاه را ناخوشایند می‌سازد این است که هرگز او را تنها نمی‌یابید. مثلاً "ممکن است که فقط شما دو نفر نشسته باشید، اما شماری از زنان اطراف ایستاده‌اند و به سخنانتان گوش می‌دهند و اغلب با شما همسخن می‌شوند. در سالهای اخیر تعداد زیادی شاهزادگان جوان تحصیلکرده و خوش رفتار دیده‌ام، اما همواره نهانی خوردن آن قرص نان به خاطر می‌آید! در میان کودکان ایرانی، چنین رفتارهایی کاملاً مرسوم است.

بنا به دعوت قبلی، به دیدار یک شاهزاده خانم دیگر رفتم که تاحدی ملاقاتی حزن آور بود. شاهزاده خانم در اتاق بزرگی بر مخته‌ها نشسته بود و بسیار مضطرب و پریشان حال به نظر می‌آمد. مملکت حالتی ناآرام داشت و در بازار شایع بود که در خارج شهر اغتشاشهایی روی داده است. شوهر این شاهزاده خانم درگیر مسایل بسیاری بود که به قاطبه مردم مربوط می‌شد و او نگران شوهرش بود. به محض آن که تازه واردی به «اندرون» می‌آمد، بی درنگ می‌پرسید: چه خبره؟ او مدام خدمتکاری را بیرون می‌فرستاد که به مباشر یا سایر خادمان بگوید به بازار بروند تا شاید خبری به دست آورند. به من اظهار داشت که جز خانه خویشاوندانش هرگز نمی‌تواند جای دیگری برود، حتی افزود که مسجد هم نمی‌تواند برود. گهگاه ملایی برای خواندن مطالب به خانه آنها می‌آمده و او مجبور بوده در آن هنگام پشت پرده‌ای نشسته، گوش فرادهد. وی زنی تحصیلکرده بود، اما چه زندگی بی رنگ و محدود و یکنواختی داشت! پیش از هر چیز به سوار شدن دوچرخه من در خانه، علاقه‌مند بود. اگر، مثل من، لباسهای پر چین و بلند و ریخت او را دیده بودید، خطر عظیمی را که من در این کار می‌دیدم، حس می‌کردید. به هر حال، من دوچرخه را نگاه داشتم و اجازه دادم روی زمین بنشینند و آن را امتحان کند و همین قدر برای او کافی بود.

در همه موارد، چنین بانوانی تنها همسران شوهران محترم و عالیمقامشان بودند. شاید شرح دیدارم از یک شاهزاده خانم که از مقام و منزلت متفاوتی برخوردار بود، جالب توجه باشد.

شوهر او یکی از سرای ایل بختیاری به شمار می‌رفت و مدتی والی شهری مهم بوده است. آنها در کاخی قدیمی، نزدیک بازار، زندگی می‌کردند و خانم هیگ^۱ مرا به دیدن او برد. از دروازه‌ای بزرگ وارد شدیم و پس از گذشتن از حیاطی و طی دالانی طولانی، از

حیات دیگری سر در آوردیم که میان بلندترین دیوارهایی که تا آن زمان دیده بودم محصور بود. اینجا، «اندرون» به شمار می‌آمد. ما را به اتاق کوچکی که سقف و دیوارهای آن تزئینات زیبایی داشت، بردند. کف اتاق با نفیس‌ترین قالی‌های ایرانی مفروش و چند فرش نیز به بخشهای پایینی دیوارها آویخته بود. میزبان ما دختری بود حدود بیست ساله با چهره‌ای دوست داشتنی و لباسی از پارچه ابریشمی سفید گل برجسته با دوختی به سبک اروپا. گردن‌بند و سینه ریز زیبایی گرد گردن آویخته بود و انگوها و دستبندهایی از طلا که همه نگین‌های آنها از زمرد پرداخت نشده بود، به دست داشت. گیسوان او بافته و از پشتش فروهشته بود، و روبندش از جنس چیت موصلی بود که از پهنا تا شده، روی سرش قرار داشت. فکر کردم او نیز از افراد ایل بختیاری است، و به گیسوان بافته‌اش، که طبق رسم آنها دور گردنشان پیچیده و زیر چانه بسته می‌شود، نگاه می‌کردم. در مورد ناحیه بختیاری از او پرسشهایی کردم، اما پاسخهای قانع کننده‌ای دریافت نداشتم. سرانجام دریافتم که او از زنان ایلاتی نیست، بلکه یکی از اعقاب خاندان سلطنتی به شمار می‌آید و آن گونه که خود با افتخار بر می‌شمرد، اصل و نسبش به فتحعلیشاه می‌رسید. پیشخدمت همدم و محرم یا با ندیمه او که همواره پشت صندلیش ایستاده بود اظهار داشت که حضرت والی از زمانی که با این شاهزاده خانم ازدواج کرده بود، با سایر همسرانش سروکاری نداشت و او از تمام همسران والی بهتر و برتر بود. به نظر ما، او نسبت به همه چیز بی اعتنا می‌نمود. زنی تحصیلکرده به شمار می‌آمد و آرزو داشت فرزندانش هم تحصیل کنند. بجز زمانی که شوهرش والی ناحیه دیگری شده و به اجبار دویست یا سیصد میل را در کالسکه‌ای محصور، به سوی محل جدید مأموریت شوهر، طی کرده بود، از شهر خارج نشده بود. او در حیات بزرگ محصور، میان آن دیوارهای بلند، در حالی که از ساختمانهای اطراف کسی نمی‌توانست او را ببیند، قدم می‌زد. وی تهران را از اصفهان بیشتر دوست می‌داشت.

با چایی که در استکانهای ظریف دارای قابهای نقره‌ای، بر سینی‌های نقره آوردند از ما پذیرایی شد؛ بر روی میز مقابل میزبان، در دیسهای نقره‌ای، انواع شیرینی و آجیل قرار داشت. او سیگار می‌کشید و به ما هم تعارف می‌کرد.

نزدیک شهر شیراز، برای نخستین بار سه همسر میرزا ح. را ملاقات کردم. پس از چند روز که در باغی اقامت کرده بودیم، از من و شوهرم دعوت به عمل آمد تا آن شب شام را با آنها صرف کنیم. به سوی حیات بزرگی که صاحبخانه و دوستانش قرار بود در آن جا شام بخورند، هدایت شدیم. بلادرنگ چای و قلیان آوردند و رفتار همه دوستانه بود. پس از مدتی زنی را دیدم که درست پشت پرده‌ای که اندرون را از حیات جدا می‌کرد، ایستاده بود؛ او زن اصلی و والا مقامترین همسران میرزا به شمار می‌رفت و به سراغ من آمده بود. در

حیات پهلویی زنان بسیاری بودند که در وهله نخست به سختی می‌شد میان آنها تفاوت گذاشت. پس از نشستن و کمی صحبت کردن، دستور داده شد شام بیاورند، که نشسته بر روی مخده‌ها، گرداگرد سفره‌ای که بر زمین گسترده بودند، شام خوردیم. روی سفره، شمعهای روشنی درون لاله‌های شیشه‌ای قرار داشت، اما ورای آن همه جا تاریک بود. بلافاصله احساس کردم کسی آمد و پشت سرم نشست. برگشتم و زنی را دیدم که گویا همسر باغبان بود. یک ریز شروع به صحبت کرد که نخست هیچ کلمه‌ای از آنها را نفهمیدم به تدریج شمرده‌تر سخن گفت و اظهار داشت که تنها پسرش به خاطر ابتلای به آبله بسختی در بستر بیماری افتاده است و از من می‌خواست که مرهمی برای رفع خارش و دارویی برای بریدن تب فرزندش به او بدهم. آن زن مستقیماً از بالین پسرش آمده بود و به نظر می‌رسید میزبانان من تصور می‌کنند کار او کاملاً طبیعی است. تا جایی که از دستان بر می‌آمد به او کمک کردیم، اما خواستیم که به باغ ما نیاید تا ما خود برای او دارو بفرستیم.

چندین مرتبه با این سه هرو به دید و بازدید پرداختم و مطالب بسیاری در باب آداب و رسوم آنها آموختم. آنها به گونه‌ای شگفت‌آور و غیر معمولی رفتاری دوستانه با همدیگر داشتند و قسمتهایی از همان خانه شهر را در اختیار هر یک از آنان بود. زن اصلی و دارای مقام ممتاز میرزا، از دو همسر دیگر بسیار مسن‌تر بود و پسران بالغ و بزرگی داشت که خود مقام و منزلت مهم او را تضمین می‌کرد. همسر دوم جوان فربه، و دارای بالاترین موقعیتها بود و پسر سه ساله مومجعدی داشت که بسیار به او می‌نازید. جوانترین همسران، و سوگلی شوهر، دختری از خوانین کرد بود. معمولاً لباس محلی به تن می‌کرد. گیسوانش را در ده دوازده رشته می‌بافت و به انتهای هر رشته منگوله‌ای ابریشمی می‌زد که تا زیر کمرش می‌رسید. آنچه به سر می‌کرد بیشتر به یک کلاه شباهت داشت تا چادر، و با رشته‌هایی از فیروزه به سرش بسته می‌شد. طره‌ای از مویش را اریب بریده بودند که به بالای سربندش چسبیده بود. ظاهراً هووهایش خیلی با او مهربان بودند و با افتخار تمام او را به دوستانشان نشان می‌دادند. شوهر تاجری ثروتمند بود، این طبقه بیش از هر طبقه دیگر سنت تعدد زوجات را حفظ می‌کند. فرودستان از عهده چنین امری بر نمی‌آیند و طبقه فرادست نیز با اندیشه‌ها و راه و رسمهای غربی تماس بیشتری حاصل کرده و معایب و مضرات مسأله را باز شناخته‌اند.

یکی دیگر از آشنایانم زنی بود تحصیلکرده، فهمیده، زیرک، و از نظر تواناییهای فکری ویدی شایسته و قابل. فارسی را به خوبی می‌خواند و می‌نوشت، سردبیر روزنامه‌ای بود، کمی فرانسه می‌دانست، خیاطی می‌کرد و بی‌هیچ زحمتی می‌توانست کت یا دامن یا پیراهنی پارسی بدوزد. پدرش، از نظر ذوق و ایمان بی‌نظیر بوده است، او نیز تا حد زیادی گوی

سبقت را از زنان هموطنش در ربوده بود. اشتباه عمده زندگی او، ازدواجش با مردی بدنام و رسوا بود. این زن پول و نفوذ داشت، و برادرانش صاحب مقامهای مهم بودند. او همسرش را ترک کرد، و بعدها زمانی که شنید شوهرش با دختری بچه سال پیوند زناشویی بسته است، طلاق گرفت. من او را کاملاً می‌شناختم، و هر ساعت که می‌خواستم به خانه‌اش رفت و آمد می‌کردم. با هم تاریخ ایران و انجیل می‌خواندیم و من از میزان دانش و درک دقیق او به شگفت می‌آمدم. خانه داری و تدبیر منزلش بسیار جلب توجه می‌کرد: خدمتکار مردی داشت که خرید و کارهای بازار را انجام می‌داد، زنی آشپزی می‌کرد و دختری که کمی خون افریقایی در رگهایش جاری بود به کارهای شخصی او می‌رسید. دخترک به این خانه و خانواده شخصی مضاعف می‌بخشید، چه به کنیزانی که بسیاری از ثروتمندان داشتند شبیه بود. اما او برده به حساب نمی‌آمد، بلکه صرفاً "خادمه‌ای بود که هرگاه اراده می‌کرد می‌توانست آنها را ترک گوید. دوستم اشتیاق فراوان داشت که تمام توش و توان سخن و در این اواخر، قلمش را در راه تعالی و بهبود وضع خواهران ایرانی خود به کار برد؛ و بدین سبب همواره مورد توجه و احترام من خواهد بود (از آنجا که) این فصل به زندگی روزمره اکثریت زنان، و نه فعالیتهای برجسته اندک شماری، مربوط است (به موضوع اصلی سخن باز می‌گردیم).

یکبار شبی را با این خانم و تنی چند از دوستانش در باغ منزلی سپری کردم. حدود غروب به آن جا رسیدم و یکی دو ساعت روی پشته‌ای در گوشه باغ نشستیم. او خود، برابر فکر و سلیقه خویش، طرح این باغ و حتی شکل حوض و باغچه‌ها را ریخته بود. در نشستن در این باغ دوست داشتنی، در هوای خنک و پاکیزه باب طبع شبانگاهی، و نوشیدن چای و سخن گفتن از امکانات و درسهایی که از یک باغ با این زنان ایرانی خوش پوش و فرهیخته می‌توان گرفت، چیزی خارق العاده وجود داشت. حدود ساعت نه شب - از کنج باغ - به خانه آمدم و شام مختصر و مطلوبی شامل کتلت، گوشت بریان پرادویه، تخم مرغ نیمرو، انگور، گردو و هلو خوردم. طبق معمول به پشت بام رفتیم و تا ساعت یازده شب آن جا نشستیم. ماه بالا آمده بود و صحرا و رشته کوهها با زیبایی تمام، در آن دور دستها، به چشم می‌خورد. آرامش و سکوت شب را نغمات آهنگین جیرجیرکها، وزوز ناخواسته پشه‌ها، صدای قورباغه‌های جویبار پایین، و آوای روستاییانی که از روستاهای دیگر برای درو و جمع آوری غلات و خرزهره‌های مزارع میزبانم خیمه برپا می‌کردند، می‌شکست. دیری نپایید که سر و صدای آدمها فرونشست و حضور دو خدمتکار زن به ما فهماند زمان به رختخواب رفتن فرا رسیده بود. به توصیه دوستم، خدمتکار چادر شبی را که رختخوابم در آن قرار داشت آورده بود، اما جای خواب معلوم نبود. روی پشت بام محوطه‌ای مسقف که تنها گوشه

آن ستونی وجود داشت و پشه بندی در آنجا زده بودند، به چشم می خورد؛ جای امنی برای لاشه های گوشت، به مساحت پانزده پای مربع و به ارتفاع شش پا. در داخل پشه بند سه دست لحاف و تشک آماده بود. عجیب آن که دو نفر از خانها و من قرار بود آنجا بخوابیم. تاحدی غافلگیر شده بودم، اما جای بسیار راحتی بود. کمک کردند تا لباسهایمان را بیرون آوردم و پس از آنکه دراز کشیدیم در «مأمن» بسته شد و خدمتکاران باز گشتند. هرگز شبی را جایی به سر نبرده ام که منظره زیباتر و بهتری از اطراف روستا داشته باشد. اما پس از مدتی خواب داشت به سراغم می آمد. هنگامی که ساعت شش صبح روز بعد از خواب برخاستم همراهانم لباس پوشیده بودند و خدمتکاری آفتابه به دست منتظر بود؛ کمی آب بر دستانم ریخت و پس از شستشوی آنها، صورتم را شستم. همان طور که به پایین نگاه می کردم میهمانان جوانتر را دیدم که بر لب حوض مشغول وضو گرفتن بودند. زمانی که لباس پوشیدم و از پله ها پایین رفتم، صبحانه دلپذیری شامل چای و نان و تخم مرغ آماده بود. آن گاه در باغ قدم زدیم و با باغبان در مورد لزوم کاشتن درخت هلوی دیگری، به محض بار آوردن نهالی که پیشتر کاشته بود، صحبت کردیم. با این احساس مسلماً بیش از گذشته به دنیای زنان ایران نزدیک شده بودم، آن جا را برای انجام کار روزانه ام ترک کردم.

در باب خانه های محقرتر شهرها و ساکنان آنها مطالب بیشتری باید گفته شود. چنان میهمان نوازی با خون آنان عجین شده است که گاه شخص در مورد رفتن به خانه بینوایان، بدون این که از قبل از آنان تقاضا کند خود را به زحمت نیندازند، تردید می کند. بهر حال به ندرت این کار مفید می افتد و به محض اینکه شخص وارد می شود کسی به تقللاً می افتد و بیرون می رود تا دست به کار آماده کردن سماور و جوش آوردن آب شود. معمولاً سینی و استکان یا فنجان، و تکه قندی حاضر است. با آن که بینوایان قدرت تهیه همین مقدار را برای خود ندارند، همواره آن را برای میهمانان مهیا می سازند. در این اثنا شخص بر لبه تشک یا فرش که درست همان هنگام به خوبی تکانده اند می نشیند. جمله های مؤدبانه متعددی در احوالپرسی رد و بدل می شود و حال تک تک افراد دو خانواده پرس و جو می شود. همان جا، سماور جوش می آید و چای آماده می شود. اگر کسی چای بدون قند طلب کند، آن را نمی پسندند؛ گمان می کنند که تعارف «چای بدون قند» به دور از میهمان نوازی است و می گویند چای تلخ لطفی ندارد و برای شما خوب نیست. در روزهای گذشته، به خانه هایی سرزده ام که بلافاصله استکانها را بیرون برده و در حوض پرآبی شسته و آب کشیده اند؛ یا بعضی مسلمانان مفید و سختگیر، استکانهایی را که بی ایمانان مورد استفاده قرار داده اند، شکسته اند. در سالهای اخیر استکان یا فنجان را فقط با آب سماور می شویند، و نمونه هایی می شناسم که زنی برای اینکه احساس دوستانه اش را به من نشان دهد تنها استکانم را، بدون

آب کشیدن می‌شوید. یک بار زنی بسیار تهیدست با من چای می‌نوشید که گفت: «ممکن است جرعه‌ای از فنجان چای من بخورید؟» علت این کار را از او پرسیدم و او پاسخ داد: «من آنقدر فقیرم که نمی‌توانم شما را به صرف چای در خانه‌ام دعوت کنم، اما شما به من چای دادید، مگر نه؟ بنابر این اگر جرعه‌ای از استکان من بنوشید، میهمان خواهید بود.» چنان این مسئله مرا تکان داد که گویی میهمان او بوده‌ام.

بسیاری از تهیدستان شهرها در یک اتاق زندگی می‌کنند؛ سایر اتاقهای یک خانه که رو به حیاط باز می‌شود و در اشغال خانواده‌های مختلف است. هنگامی که هوا گرم است زن‌ها بیرون اتاق‌هایشان می‌نشینند و در آن جا قلیان می‌کشند یا کار می‌کنند. همگانی بودن چنین محل سکونتی زندگی آنان را بیش از حد تباه می‌سازد. همه چیز آشکار است و نکته‌ای پنهان نمی‌ماند؛ اگر کسی بخواهد سنتی را که طی قرن‌ها نضج گرفته است بشکند، با وضع بدی روبرو می‌شود.

در فصل بعد کارهایی را که به زنان می‌دهند مورد ملاحظه قرار خواهیم داد. در این جا، کافی است یادآوری کنیم که هیچ گونه قانونی برای کار وجود ندارد و به زنان کارگر مزد بسیار ناچیزی می‌دهند. لذا زنان بسیاری باید به کسب معاش خود بپردازند و آنچه را به اجبار به آنها می‌دهند، دریافت و تحمل کنند. کاملاً عادی است که مردی تمام درآمدهایش را صرفاً "خرج خویش کند؛ گاه خرج خوراک فرزندی را که علاقه‌ای بی اندازه به او دارد می‌دهد، اما در بسیاری موارد، از نظر مالی، هیچ کمکی به زن نمی‌کند.

شمار گدایان شهرها وحشتناک است. آنها در حالی که دست‌هایشان دراز است، کنار جاده‌ها و گذرگاه‌ها می‌نشینند و اغلب به لباس عابریان می‌آویزند. به نام پیامبر، و اگر یک مسیحی گذر کند، به نام مریم باکره، یا حتی حضرت مسیح، گدایی می‌کنند. گاه دیده می‌شود که تمام افراد یک خانواده به گدایی مشغولند، و اگر درد و رنج یا ابتلا به بیماری خاصی دارند، بلادرنگ آن را آشکار می‌کنند.

به ظاهر، بسیاری از زنان ایرانی زنده دل و بی غم و خونسردند؛ به سرنوشت خود خو گرفته‌اند؛ و نصیب و قسمت بهتری نمی‌شناسند. خوردن، آشامیدن، تدخین، خوابیدن و غیبت کردن تا حد زیادی افق زندگی اغتیا را می‌پوشاند. ازدواج امری الزامی تلقی می‌شود و اگر بخواهند علاقه شوهر را حفظ کنند باید فرزند بیاورند.

زندگی، برای تهیدستان، جان‌کدنی همراه با فقر، سختی و بدرفتاری است. آنچه ما از زندگی خانوادگی و آسایش در خانه، در هر مرتبه‌ای از اجتماع، در می‌یابیم به ندرت برای آنان معنا و مفهومی دارد. در قاموس آنان برای واژه خانه جایی وجود ندارد، چه به آن نیازی ندارند. بسیاری از زنان در پی بدست آوردن طلسم و تعویذ بر می‌آیند یا از پزشکی

اروپایی دارویی طلب می‌کنند که سبب گردد شوهرانشان به آنان مهر و عشق بورزند. از انجام کارهایی در زمینه خانه داری، برای جلب عشق و محبت شوهر، کوچکترین تصویری در ذهن ندارند. هنگامی که زن می‌داند به دلیل کوچک و بی‌اهمیتی احتمال طلاق دادن و بیرون کردنش از خانه می‌رود، و آن گاه ناگزیر می‌باید دوباره ازدواج کند، چگونه آسایش و رضایت از یک خانه واقعی می‌تواند وجود داشته باشد؟ تنها راه ایجاد یک زندگی راحت و آرام در خانه، اعتلای موقع و مقام زنان است.

افیون، موضوع و مبدأ درد و رنج و ضرر و زیان گسترده‌ای است. مرد و زن، هر دو، قربانیان این بلایند. مسأله تنها به بزرگسالان خاتمه نمی‌یابد؛ احتمال دارد این صدمه و لطمه، از طریق وراثت و عادت، به فرزندان آنان نیز انتقال یابد.

مطالب بسیار بیشتری در زندگی زنان ایران وجود دارد که نگارش آنها کاری ساده نیست. هر چه انسان به زندگی داخلی مردم نزدیکتر باشد، بیشتر تکان می‌خورد و متأثر می‌شود. درک و دریافت و شرح مجموعه قوانین اخلاقی آنان مشکل است. زندگی زن مسلمان از اهداف متعالی تهی است، نه آرمان؛ نه اندک عشقی واقعی؛ نه کسب و کار جذابی؛ صرفاً "طرز نگرشی یک بعدی و پس از آن پیری، که هیچ کس خواهان آن نیست؛ و آن گاه خاموشی و تاریکی، حتی زندگانی آن جهانی نیز کمتر به وی خشنودی و اطمینان می‌بخشد.

با این وصف این زنان برای کسانی که رنج شناخت آنان را بر خود تحمیل می‌کنند جذاب و مؤدب، دوست داشتنی و سازگازند.

زمانی که زنان آشکارا در اموری که مردان انجام می‌دهند مشارکت کنند، دگرگونی عظیمی در جامعه رخ خواهد داد. شخص خارجی هرگز نمی‌تواند بیش از نیمی از زندگی مردم را بشناسد. هیچ کشوری جماعت زن را بر نمی‌کشد، و موقعیت زنان ایرانی تا حد زیادی سبب عقب ماندگی کشور است. یک بار، یک ایرانی تحصیل کرده به من گفت: تا زمانی که زنان ایرانی دگرگون نشوند و وضعشان تغییر نکند، ایران هیچ پیشرفتی نخواهد کرد؛ زنان نخستین بخت را در تربیت فرزندانشان دارند تا آنان را آن طور که شاید و باید پرورند و بسازند. به نظر من، نگرش مردان نسبت به زنان باید دگرگون شود. اگر ایران بخواهد جایگاه بر حق خود را در میان ملل خاورمیانه بازیابد، روشنی ذهن و دل برای مردان و زنان آن ضروری است.

ایات زیر را دو زن ایرانی، که هر دوی آنها را به خوبی می‌شناسم، سروده‌اند. نخستین آنها به انگلیسی سروده شده، و در دیگری اندیشه‌هایی در قالب زبان فارسی بیان گشته است:

که جفت حسرتی هر جا که هستی
به پایم تا ابد زنجیر بستی

نبینم بر لبانت گرد ماتم
بخواب آرام و خوش شاخ نباتم

دم صبح است و خورشید دیارم
بخوانی قصه شیرین کنارم

تویی تنها گل من، دلبر من
بماند یاد تو در خاطر من

مرا از کودکی این طعنه در گوش
دم عشق تو این مس را طلا کرد

بیا برگ شکوفه، توت شیرین
ترا من دوست دارم، با تو هستم

چه دیداری تو داری، گرم و روشن
بیا تا آفتاب ما ببینی

بیا شاخ سمن، گلبرگ یاسم
ترا من دوست دارم با تو هستم

*

*

*

فصل چهارم

زنان روستایی

ایران شهرهایی چون لانکشایر، نیوکاسل، و... شهرهای بزرگی ندارد که تقریباً "مرکز انواع فعالیتها و امور بزرگ باشد. در نتیجه، نیمی از جمعیت آن در ۴۰۰۰۰ روستا می‌زیند و می‌میرند. در اندک شماری از روستاهای بزرگتر، نوعی صناعات و هنرهای دستی خاص وجود دارد، اما کار اهالی بیشتر روستاها، عمدتاً "کشاورزی یا دامداری است و به خاطر سختی حمل و نقل، اغلب روستاها خودکفایند. چای، قند، روغن و مقداری از مایحتاج زندگی را از نزدیکترین شهرها به روستا می‌آورند و در مغازه‌های آن جا به فروش می‌رسانند، لکن در نقاط بسیاری خوراک و پوشاک اهالی از میوه‌ها و دستکار خودشان تأمین می‌شود. برخی از روستاها می‌توانند از داشتن عمارتی بزرگ به خود ببالند، عمارتی که در تملک یکی از اعیان و اشراف صاحب روستا است و هر از گاهی در آن جا رحل اقامت می‌افکند. زنان این خانواده نیز مدتی از سال را در آن جا می‌گذرانند و بطور کلی منبع استفاده و گاه باعث افتخار و امتیاز زنان روستایی هستند. هر یک از این زنان، اتاقها و خدمتکاران جداگانه‌ای دارند و شایعات بی اساس و خبرهای زیادی از آن جا به روستا درز می‌کند. لباسهای آنان از زنان روستایی فاخرتر و بهتر و خوراکشان پرمایه‌تر و وافرتر است، اما به اندازه خواهراں تهیدست خود از آزادی برخوردار نیستند.

زندگی زنان در روستاها، نسبت به شهرها، آزادتر و سالم‌تر است. نخست آن که لباس بیرون آنان بهتر و مناسبتر می‌باشد. بیرون خانه فقط چادر به سر می‌کنند که جنس آن کرباس نسبتاً نرمی است که در روستا، و احتمالاً "توسط بافنده‌ای، تهیه می‌شود. زنان روستا رو بند نمی‌زنند، اما صورت خود را کاملاً "می‌پوشانند. به طوری که تنها یک چشم آنان از میان چادر پیداست. درون خانه، پوشیدن لباسهای نخی پنبه‌ای رایج است که بیشتر دارای نقشهای قرمز می‌باشد؛ دامنهای آنان بلندتر از دامنهایی است که در شهرها می‌پوشند. در خانه، چادر نمازی به رنگهای شاد یا از چیت موصلی بر سر می‌کنند. دست کم تا زمانی که پارچه آن نواست پر زرق و برق و خوش نماست، اما شیوه شستشو و خشک کردن در آفتاب و استفاده مستمر از آنها (اگر مرد یا مردانی در حیاط خانه باشند، زن با چادر در آن جا

حضور می‌یابد) به سرعت سبب رنگ پریدگی چادر می‌شود و پارچه به رنگ طبیعی در می‌آید. بیرون خانه کفشهای چرمی پشت باز به پا می‌شود. هنگامی که زنان روستایی از این خانه به آن خانه می‌روند، یا خریدهای مختصر خود را انجام می‌دهند، (بواسطه پوشیدن لباس زیاد) چون بقیچه (متحرک) به نظر می‌آیند.

بسیاری از زنان روستایی در مزارع و کشتزارها کار می‌کنند. برای نمونه، در ولایت گیلان، جنوب بحر خزر، نشاندن نشاهای برنج، در برنجزارهایی که دست کم یک پا آب و گل آنها را فرا گرفته است، به دست زنان انجام می‌گیرد. حتی در وچین و درو هم مشارکت می‌کنند. کشتزارهای اطراف روستا اغلب دارای محصولات می‌چون گندم، جو، ذرت، ارزن، خیار سبز، خربزه، توتون، و تریاک است. قرعه فال کارهای بسیاری چون خوشه چینی، آسیاب کردن گندم و سایر غلات به نام زنان زده شده است. همچنین، پخت نان در بسیاری از خانه‌های روستایی به عهده آنانست. هر بار که نان می‌پزند چانه‌ای از خمیر را کنار می‌گذارند و آن را در سفره یا پوست گوسفندی که بر روی آن خمیر می‌کنند قرار می‌دهند، آن گاه تا دیگر نوبت پخت نان، که احتمال دارد سه یا چهار روز دیگر باشد، آن را در تنور می‌گذارند. روز موعود، این چانه به آرد، منتظر می‌مانند تا ورز آید. پس از ورز آمدن خمیر، آن را به چانه‌های کوچکی بدل می‌کنند و هر چانه را به کمک وردنه یا تیرکی به شکل یک کیک مدور در می‌آورند. آن گاه آنها را بر روی صفحه آهنی و محدب که روی آتش قرار دارد، یا در تنور که به شکل خمره‌ای عظیم است، می‌پزند. در هر صورت، گرمای مورد نیاز را از آتش حاصل از تپاله‌ها یا خار و خاشاک و یا شاخه‌ها و چوبهای مزارع تأمین می‌کنند. زمانی که تنور تافت و به حد کافی گرم شد آن را پاک می‌کنند و گرده آماده خمیر را به بخش داخلی تنور می‌چسبانند که تا پختن نان بر بدنه داخلی تنور باقی می‌ماند. برای چسباندن خمیر به تنور از «بالشتک» استفاده می‌کنند. بیشتر روستاها دارای آسیاب است که راه‌چندانی تا آن نیست، اما اغلب زنان آرد کردن آنها در آسیاب ده می‌یابند؛ به علاوه، از آن جاکه وجه نقد در روستا چندان زیاد نیست، هزینه این کار نیز ذخیره می‌شود. وجه زیادی از این راه به دست می‌آید، و کسانی که برای دیگران کار نمی‌کنند احتمالاً از خود قطعه زمین و چندی بزم و گوسفند یا گاو دارند. بسیاری از دختر بچه‌ها، گله‌ها و رمه‌ها را برای چرا به مزارع و صحرا می‌برند.

ایران، دره‌های پر آب و زیبا و پوشیده از باغ و تاکستانهای فراوان دارد. در این نواحی مقداری گندم و بیشتر میوه کاشته می‌شود. بخش اعظمی از آنها را خشک می‌کنند و برای فروش به خارج از محل می‌برند. هنگام تهیه خشکبار به هیچ وجه مسایل بهداشتی رعایت نمی‌شود، و کسانی که از خشکبار مشرق زمین استفاده می‌کنند باید توجه کنند که پیش از مصرف کاملاً آنها را بشویند. انواع آلو، زرد آلو، هلو (شفتالو) و انجیر بر روی بام خانه‌ها یا

در گوشه حیاط خشک می‌شود؛ مدام باید آنها را پشت و رو کرد و اغلب کودکان خانه به آنها دست می‌زنند یا آنها را می‌چشند. گرد و غبار و مگس نیز نشانی از خود بر آنها باقی می‌گذارد. در بعضی از روستاها مقدار زیادی انگور بی دانه را برای تهیه کشمش خشک می‌کنند. انگور را روی زمین آجر فرش، سیمانی یا سنگفرش پهن می‌کنند و روی آن را می‌پوشانند و ماهها می‌گذرد تا به کشمش قابل فروش تبدیل شود. اغلب، زنبورها درونه حبه‌های انگور را، پیش از جمع آوری محصول یا در خلال روند خشک کردن، می‌خورند. علت آن که مویزها و کشمشها سخت، چروک خورده و خشک می‌شود و میوه‌ای بی ارزش به شمار می‌آید، همین امر است. انجیر را به رشته می‌کشند و برای خشک کردن می‌آویزند. نوع بسیار خوب آلو زرد را پوست می‌کنند و در پوستهای بزرگ کدو یا بز بسته بندی می‌کنند. مقدار زیادی از این آلوها، انجیرها، زردآلوها، و هلوهای با هسته یا دو نیم شده را صادر می‌کنند یا در بازارهای شهرهای بزرگ به فروش می‌رسانند. حتی هسته زردآلو هم صادر می‌شود؛ گردو، بادام و پسته نیز فراوان است و مقدار زیادی کار برای زنان ایجاد می‌کند. خرما، تنها در جنوب ایران به عمل می‌آید. در فصل جمع آوری و بسته بندی خرما هزاران نفر به کار گمارده می‌شوند. مردان به باغهای مرکبات توجه بسیاری می‌کنند و بسیار به آنها می‌رسند. مشهورترین و بارآورترین درختان، توت است که میوه یک درخت بزرگ آن بی اندازه زیاد می‌باشد. اغلب از درخت توت به عنوان هدیه الهی یاد می‌کنند، چه نیاز افراد بی شماری را بر می‌آورد. در نواحی مرکزی ایران توت پیشتر از هر میوه‌ای می‌رسد و اغلب مردم به واسطه زیاده روی و پرخوری آن بیمارند. مردی از درخت بالا می‌رود و در حالی که زنان چادری را زیر درخت می‌گیرند تا میوه به درون آن بریزد، شاخه‌ها را می‌تکاند. مقدار زیادی از این میوه را برای زمستان خشک می‌کنند. کشته توت و مغز گردو خوردنی بسیار مورد توجهی است. (ایرانیها) به ندرت میوه را می‌پزند.

زنان کره و پنیر هم درست می‌کنند. برای درست کردن پنیر از پنیر مایه استفاده می‌شود که آن را از شیردان گوساله می‌گیرند، در پارچه‌ای نگاه می‌دارند و بارها مورد استفاده قرار می‌دهند. پس از آماده شدن پنیر، اگر بخواهند آن را برای استفاده‌های آتی ذخیره کنند در پوست (خیک) بزی کوچک نگاه می‌دارند که از آن طعم و موی بسیاری می‌گیرد؛ از شیر گوسفند و گاو که بسیار مقوی است، پنیر می‌گیرند و وقتی پنیر کپک زد و سبز شد برخی از اروپاییان به عنوان «گورگونزولا»^۱ به آن می‌نگرند. روستایی مرفه، اغلب یک خیک پنیر هدیه می‌دهد.

برای کره گرفتن، ماست رقیقی را در خیک بزرگی از پوست گوسفند یا بز می‌ریزند و آن را با طناب (بر سه پایه‌ای) می‌آویزند. زنی دو طرف خیک را می‌گیرد و آن را پس و پیش می‌برد. این عمل، کمابیش با شدت، ادامه می‌یابد تا کره حاصل شود. آن گاه سر خیک را باز

۱. گورگونزولا (Gorgonzola) نوعی پنیر چرب است که از شهر «گورگونزولا» در ایتالیا صادر می‌شود. -م-

و کره را با دست جمع می‌کنند و به صورت گلوله‌هایی که دو یا سه پوند وزن دارد در می‌آورند. روش ساده‌تر، ریختن ماست در قدحی بزرگ و به هم زدن آن، یا ریختن ماست در بطری و تکان دادن آن است. به دوغ آب نمی‌افزایند و به کره نمک نمی‌زنند. وقتی اروپاییان کره می‌خرند باید به آن نمک اضافه کنند و اغلب لازم است که کره را از پارچه ظریفی چون چیت موصلی رد کنند تا تمام مواد زاید و غیر لازم آن گرفته شود. زنان مقدار زیادی ماست، خواه برای مصرف اهل خانه یا برای فروش در بازار، درست می‌کنند. معمولاً ماست را در کاسه‌های لعابی سبز یا آبی، که شکل خاصی دارد می‌ریزند و پیمانه هر کدام حدود نیم تا یک پوند است، اما مانند شیر، آن را از روی وزن می‌فروشند. کاسه‌های ماست را روی طبقه‌های چوبی بزرگی، به این طریق، با طی مسافت حدود ده تا پانزده میل، آن را به نزدیکترین شهر می‌برد.

همه خانه‌های روستا چاه آب ندارد و آب کشیدن و حمل آن از چاه، جویبار یا نهر آب ده نیز بر کارهای زنان افزوده می‌شود. معمولاً شستشوی هر چیزی در کنار نهر یا جویبار انجام می‌گیرد - احتمال دارد همین آب، آب آشامیدنی مردم در روستای بعد را تامین کند! رخت و لباسها را در همین آب بر سنگ می‌کوبند و می‌شویند و از صابون، به واسطه هزینه‌ای که در بر دارد، به ندرت استفاده به عمل می‌آید. جز خیاطان، هرگز کس دیگری لباسها را اتو نمی‌کشد.

در خانه‌های بسیاری یک یا چند دستگاه بافندگی یافت می‌شود که زنان و کودکان بیشتر ماده مورد نیاز لباسهایشان را با آنها می‌بافند. طرز کار این دستگاهها، آن گونه که به نظر می‌رسد، چندان ساده نیست. احتمالاً در اطراف روستا پنبه کاشته می‌شود و پیر و جوان، زن و مرد، محصول را برداشت می‌کنند. زنان قوزه‌ها را شکافته پوسته و تخمها را جدا می‌سازند. مردان، با وسیله‌ای چوبی و دارای زهی عجیب، پنبه را می‌زنند و زنان آن را می‌ریسند. برپایی دستگاه بافندگی سنگین و ناهنجار و استقرار تارها بر آن کاری خسته کننده است. ابریشم بافی مستلزم کارهای دیگری نظیر توجه به تخمگذاری، پرورش و تغذیه کرمهاست که مراقبتهای ویژه‌ای می‌طلبد و آن گاه زمان بر کشیدن تارها از پنبه و تاباندن آنها فرا می‌رسد.

در روستاها قالیهای زیبای بسیاری می‌بافند؛ دستگاه قالی بافی را در حیاط یا در ایوان خانه نصب می‌کنند. این کار هم امر ساده‌ای نیست. نخست پشم گوسفندان ده را می‌چینند، تمیز می‌کنند، می‌شویند، می‌تابند، و رنگ می‌کنند. رنگ، در بسته‌های آماده همراه با دستورالعملهای کامل رنگرزی در خانه، از بازار خریده نمی‌شود. بعضی از رنگرزه‌ها از پوست گردو، انار، ریشه روناس، پوست پیاز، و نظایر آنها ساخته می‌شود. ساختن رنگ و

رنگریزی پشم زمان درازی می برد. قالی بافی روندی بسیار کند است. اغلب همه افراد یک خانواده پای یک دستگاه کار می کنند؛ و گاه این امر شامل پلاس بافی هم می شود.

اما بینیم زندگی داخلی و خانگی این زنان در چه حال و وضعی است. یافتن زنی روستایی که توان خواندن داشته باشد امری استثنایی است. زنان روستا با دنیای خارج (از موطن مألوف) تماسی برقرار نمی سازند و بی اندازه از آن بی خبر و غافلند، اطلاع آنان از مذهبشان نیز بسیار ناچیز است: تنها از رویدادهای روزمره کنج کوچکشان از جهان باخبرند؛ بسیاری از آنان سن و سال خود و فرزندانشان را نمی دانند. برای آنان، زندگی (خانوادگی در یک) منزل به مفهومی که ما می شناسیم، کمیتی ناشناخته است. وضعشان از زنان شهری بهتر است، چه کار بیشتری برای انجام دادن و سرگرمی و کشش بیشتری در آنچه گرداگرد آنان را فرا گرفته است - نظیر تاکستان، محصول و رمه - وجود دارد. باید غلات را پاک و آسیاب کنند و نان بپزند و شیر گاو و گوسفندها را بدوشند؛ باید کرباس بیافند و با آن برای خود و افراد خانواده پیراهن بدوزند.

گرچه در خانه‌ای اعیانی تر روستا بهترین اتاق به میهمانانی اختصاص می یابد که به دیدار مرد خانواده می آیند، معمولاً همه اهل منزل در کنار هم غذا می خورند و می خوابند: تابستانها در حیاط یا بر بام و زمستانها دور کرسی. آنان غذای عمده و اصلی خود را هنگام شام می خورند که عموماً "غذایی گرم است. گهگاه آن را در کماجدانی که کیپ بسته می شود و روی اجاقی که زیر آن آتشی از خرده چوب یا آنچه از طویله رفته اند فروخته است، قرار می دهند و می پزند. آتش به آهستگی در میان اجاقی که از دو سنگ بزرگ در جوار هم تشکیل می شود، و در حیاط بر پا می گردد، می سوزد و غذا به خوبی روی آن می پزد. به احتمال، غذا شامل گوشت، و گاه آلو یا به و یا سبزی است. پلو، یعنی برنج جوشانده و پخته‌ای که دانه‌ای آن پاش و از هم جداست، و با خورش یا گوشت صرف می گردد، غذای اعیانی تری محسوب می شود؛ اما این غذا گرانتر در می آید. هرچه احتمالاً از شام باقی بماند، ظهر فردا خورده می شود و اگر چیزی نمانده باشد، نهار فردا را تنها نان و میوه یا نان و پنیر و ماست تشکیل خواهد داد.

برخی از روستاییان بی اندازه میهمان نوازند. من همراه یکی از دوستانم چند روزی در روستایی بزرگ اقامت کرده بودیم و کدخدای آن محل اصرار ورزید که میهمان او باشیم. نه تنها منظور او آن بود که در خانه‌اش اقامت کنیم، بلکه هر روز خوراک و سوخت لازم را - شامل گوشت، میوه، سبزی، نان، چای، قند، برنج، زغال و هر چه مورد نیاز ما و خدمتکارانمان بود - به خانه‌ای که اجاره کرده بودیم می فرستاد. یک روز بعد از ظهر برای بازدید به خانه‌اش رفتیم، در آن هنگام شماری میهمان ایرانی داشت. ما را در بالای اتاق، با

احترام تمام، بر مخده‌هایی نشانند و با گفتگو و پاسخ به پرسشها و بحث در باب شیوه رفتار و کردار و آداب و رسوم و مذهب، بسیار به ما خوش گذشت. تأثرآور این که زنان خانه پشت پردهٔ آویخته بر دری در یک جانب اتاق، به سخنان ما گوش فرا می‌دادند. روز بعد برای دیدن زنان به اندرون رفتیم و آنان نیز به بازدیدمان آمدند؛ شبی نیز شام را با آن خانواده صرف کردیم و همه به شیوهٔ محلی روی زمین نشستیم و غذا خوردیم. غذا ماکول بود و آن را خوب پخته بودند.

حضور زنان انگلیسی در روستا، ناگهان همه را به تعجب و کنجکاو و امی داد. یک بار، ماجراجویانه با دوچرخه‌ای از میان روستایی گذشتم که اهالی آن تا آن زمان نه دوچرخه دیده بودند و نه زنی انگلیسی. هنوز چند صد متری در روستا پا نزده بودم که جمعیتی نزدیک به چهل پسر بچه، هلهله‌کنان به دنبال روان شدند. آنها بی ادب نبودند، بلکه صرفاً کنجکاو و هیجان زده می‌نمودند. دیگر تا روزی که آن جا را ترک کردم دوچرخه را بیرون نیاوردم. به محض این که تازه واردان به یک روستا از خانه خارج شوند، آنها را به خانه‌ها تعارف می‌کنند و جماعتی از زنان نیز به سرعت گرد می‌آیند. این که جمعیت از کجا می‌جوشد و چگونه خبردار می‌شود و براه می‌افتد، خود مسأله‌ای است که کسی سر در نمی‌آورد. به محض نشستن تازه واردان پرسشها آغاز می‌شود، و تا پاسخ داده نشود دست بردار نیستند. چرا اینجا آمده‌اید؟ آیا متأهلید؟ آیا شما دو نفر هوو هستید؟ خواهید؟ چند بچه دارید؟ چند تا پسر دارید؟ چند ساله‌اید؟ جنس لباسهای شما از چیست؟ قیمتشان چقدر است؟ آیا موهایتان را رنگ می‌کنید؟ و به همین سان پرسشها ادامه می‌یابد. کاملاً می‌ارزد که نخست کنجکاوای آنها را ارضا کنید، چه بعد از آن با شادمانی به آنچه در باب خانه هایشان، فرزندانشان، یا مذهبشان بناست به آنها بگویید، گوش فرا می‌دهند. مانند همه مسلمانان، همواره آماده‌اند در مورد دین و مذهب گفتگو کنند و خودشان با پرسش از اعتقادات شما سر رشتهٔ موضوع سخن را به دست می‌گیرند. اغلب از شما در مورد داشتن (کتاب آسمانی) سؤال می‌کنند و اگر داشتید می‌خواهند که کمی از آن را برایشان بخوانید. بطور کلی سراپا گوش می‌شوند. در جمعی بیست یا سی نفری، مطمئناً چند بیمار هم وجود دارد. بیماریهای چشم، دست یا پایی آسیب دیده که به آن توجهی نکرده‌اند، یا شکوه و شکایاتی از دردهای دیرپا و مزمن بسیار رایج است. در روستاها چنین می‌انگارند که هر اروپایی پزشک است، لذا به محض ورود یک خارجی مردم به امید گرفتن دارد یا توصیه و دستوری، گروه‌گروه ازدحام می‌کنند. اگر تازه واردان بگویند پزشک یا پرستار نیستند، کمتر کسی باور می‌کند؛ شاید علت این امر آن باشد که بسیاری از مسافرانی که محض احتیاط قدری دارو با خود بر می‌دارند - و باید این کار را انجام دهند - می‌توانند به طریقی به آنها کمک کنند.

تصور زندگی پاره‌ای از این زنان روستایی بسیار مشکل است. اغلب مردان برای کار یا

تفریح به نزدیکترین شهرها می‌روند، و همراه بردن زن کار چندان ساده‌ای نیست، مگر آن که خانواده زن ثروتمند باشد که در آن صورت تنها می‌تواند بر الاغی سوار شود؛ و اگر تهیدست باشد باید پیاده برود و هرچه لازم دارد با خود حمل کند. اغلب بیماران سفرشان یک هفته طول می‌کشد و به بیمارستانی که مبلغان مذهبی بر پا می‌دارند رجوع می‌کنند. اگر بیماری سخت باشد و بیمار نتواند بنشیند، او را بر سبیدی بزرگ و کم عمق که بار الاغ می‌کنند، به بیمارستان می‌رسانند. کمتر روستایی است که در محدوده صد میلی شهری بزرگ و دارای بیمارستانی انگلیسی یا امریکایی قرار داشته باشد و کسانی به عنوان بیمار از آن مکانها به بیمارستان مراجعه نکرده باشند. داستانهایی که این بیماران در بازگشت به روستا از جشنها و مجالس پزشکان و پرستاران و عشق و مهربانی آنان نقل می‌کنند بسیار جالب است. کمتر روستایی می‌تواند به اصطلاح آنچه طبیب محلی می‌خوانند داشته باشد، و اگر طبیب محلی وجود داشت کمتر کسی از عهده بر می‌آید به او مراجعه کند، هر چند بجز مواردی معدود، رجوع به آنها بهتر از هیچ است.

بسیاری از روستاها، به خاطر ایمنی، میان دیوارهای بلندی محصور است و یک، و گاه دو، دروازه دارد. بعضی روستاها به حیاطی بزرگ می‌مانند که درهای منازل رو به محوطه میانی آن باز می‌شود. هر شب گله‌ها به داخل ده آورده می‌شوند: سر و صدای ورود آنها و سگهایی که پارس یا با یکدیگر دعوا می‌کنند، علاوه بر داد و فریاد و گریه بچه‌ها، بیشتر تصور کردنی است تا نوشتنی. مردم از آمدن تابستان خوشحال می‌شوند، چه می‌توانند تا زمانی که آفتاب آنها را بیدار نکرده است، بخوابند. سر و صدا کمتر آنها را ناراحت می‌کند. این که در زبان فارسی واژه منزل (به معنای مکانی با چندین اتاق و دارای تسهیلات زندگی ضروری) جایی ندارد، تعجب آور نیست.

گاه زنی صاحب اقتدار و هوشمند را می‌توان یافت که نهایت کوشش خود را به عمل می‌آورد تا آرمانها و شیوه‌های اروپایی را فراگیرد. حاجیه، چنین زنی بود که در روستایی در دوازده میلی اصفهان زندگی می‌کرد. شوهرش کشاورز بود و پس از مرگ وی، این زن توانست مزرعه او را اداره کند و با اجیر کردن افراد متعدد کشت و زرع وسیعی، که برای ایران میزان زیادی بود، به راه اندازد. کسب و کارش سبب می‌شد که اغلب به شهر بیاید و زمانی که بیمار می‌شد به بیمارستان انگلیسی اصفهان می‌آمد. من همراه یکی از دوستانم چند روزی در روستای آنها اقامت گزیدیم؛ او مدام به محل سکونت ما رفت و آمد می‌کرد و میل داشت خواستهای وی را بشنویم. او ما را شام به خانه‌اش دعوت کرد و با کمال تعجب مشاهده کردیم که اتاق او با نوع چراغهایی که ما داشتیم روشن می‌شد؛ شام را در دیسهایی کشیدند و بشقاب، قاشق، چنگال، کارد، و دستمال سفره‌هایی نظیر آنچه ما داشتیم، سر سفره

آوردند. از آنجا که تعداد زیادی از این اسباب و ابزارها را نداشت کمبود آنها را امانت گرفته بود تا رفع نیاز شود. منزل او بسیار وسیع و بسیاری از قسمتهای آن محتاج تعمیر بود، اتاقی که در آن شام خوردیم طاقچه‌های زیادی داشت که بلندی بعضی از آنها تا سقف می‌رسید. همه چیز در این طاقچه‌ها انباشته بود - چراغ، ساعت، و گلدانهای اروپایی - و هرچه این اشیاء با ارزشتر بود، در رفهای بالاتری جای داشت. میزبان اطلاع داد که فردا برای صرف چای به منزل شخصی سیدی دعوت شده‌ایم و بدیهی بود که این مسأله را افتخار بزرگی می‌پنداشت. پیشنهاد کرد خودش هم بیاید و ما را به آن جا هدایت کند. (فردا به آن جا رفتیم و) پس از احوالپرسی مؤدبانه‌ای چای آماده کردند و حاجیه کنار همسر صاحبخانه که چای می‌ریخت ایستاد. چون چای صاف کن نداشتند آن زن گوشه چارقدش را کشید و از آن استفاده چای صاف کن به عمل آورد. به احتمال، هفته‌ها بود که این چارقد، که هنوز هم زینت بخش موهایش بود و هم استفاده عملی از آن می‌شد، بر سرش بود. میهمانی که این اظهار محبت را مشاهده می‌کرد، مات و مبهوت می‌ماند که آیا بنا بر آنچه ادب حکم می‌کند چای را بردارد یا آن را به یکی دیگر از میهمانان، و البته نه دوستش، تعارف کند و از خوردن آن طفره رود! در منزل دیگری دیدم پسر بچه‌ای که چای تعارف می‌کرد - چایی که یکی از همسران بی قرب و منزلت ریخته بود - تکه قندها را به دهان می‌گذاشت. با دقت بیشتر دریافتیم آنها را - که کوچکتر از زمانی شده بود که در دهان می‌گذاشت - مجدداً بیرون می‌آورد. ظاهراً آنها قندشکن نداشتند و آن پسر که فکر می‌کرد تکه‌های قند خیلی بزرگ است، لطف کرده آنها را با دندان به دو نیم می‌کرد. در آن جا، از نوشیدن حتی فنجانی چای دیگر بشدت امتناع کردم.

شیوه رفتار و آداب و رسوم روستاها، نسبت به شهرها، بسیار کندتر دگرگون می‌شود. هزاران روستا دور از جاده‌های اصلی قرار دارند، کتاب و روزنامه به ندرت به آنها راه می‌یابد و اگر برسر، شاید یکی دو نفر باشند که توان خواندن داشته باشند. در چنین روستاهایی اندیشه و زندگی محکوم است بی هیچ تحولی ادامه یابد. شاید کسی که به طریقی در شهری یا در مسیر کاروانی با اروپاییان تماس داشته یا مسافرانی از آنان را دیده است، به جهان خارج بزرگتری که این زنان روستایی ساده لوح مهربان چیز زیادی از آن نمی‌دانند، اندک توجهی معطوف دارد.

فصل پنجم

زنان ایلاتی - بختیارها

یک چهارم ساکنان ایران را افراد طوایف و قبایل بدوش تشکیل می‌دهند. مشکل بتوان این مسأله را که این مردمان چه کسانی هستند و چه هنگام برای نخستین بار بر صحنه زندگی ایران وارد شده‌اند معین کرد. می‌گویند برخی از آنان ایرانیان اصیل و از نسل نیاکان قدیمی اند، درحالی که سرجان ملکم^۱ براین باور است که در دوران سلطنت خسرو، نخستین قبیله ترک که از دشتهای ولگا آمده است به خاک ایران قدم نهاد. بعضی از این قبایل، عرب، برخی دیگر دارای اصل و نسب ترک و پاره‌ای برآستی ایرانی اند. اما خاستگاه آنها هر کجا باشد و هر رگ و ریشه‌ای داشته باشند، این حقیقت وجود دارد که مردمانی بسیار توانمندند و نیروی جنگاور امروز کشور را تا حد زیادی تأمین می‌کنند.

با آن که ایلاتی‌ها ویژگیهای مشترک بسیاری دارند، هر طایفه آنان خوی و خصلت برجسته خاص خود را داراست، و چون در نظر گرفتن یکایک آنان امکان پذیر است، در اینجا به شرح و وصف مفصل بختیارها و قشقاییها خواهیم پرداخت.

بختیارها افراد ایل بزرگ و قدرتمندی هستند که عموماً آنها را ایرانی می‌انگارند (هرچند لرد کرزن^۲ منشاء آنان را «یکی از راز و رمزهای ناگشوده و ناگشودنی تاریخ» می‌داند). محل اقامت آنان ناحیه‌ای کوهستانی به وسعت حدود ۲۵۰۰۰ میل مربع در جنوب شرقی ایران است. قلمرو زندگی آنان از شمال شرقی به ناحیه کوهستانی چهارمحال، فریدن و خوانسار و از جنوب غربی به دشتهای رامهرمز، شوشتر، دزفول محدود می‌شود. کوههای سر به فلک کشیده و ناهموار، آنان را از همسایگانشان جدا می‌سازد، و طبیعت ناحیه‌ای که در آن مقیم اند تا حد زیادی خلق و خوی آنان را ساخته است. آنها متهور و بی باک، سختکوش، هوشمند و تیزهوشند. زندگی در آن ناحیه، با کوههای خطرناک، نهرهای دارای جریان تند، بورانهای سنگین، محللهای متنوع برپایی چادرها و سیاه چادرهای پوست بز، گله‌های بی شمار، و همسایگان رقیب و مخالف و جنگ طلب، همه عواملی است که آنها را

1. Sir John Malcolm

2. Lord Curzon

وامی دارد خطر کنند و به سرعت تصمیم گیرند. آنان را به آمیزه‌ای از راهزنان و شبانان دشتهای پست تشبیه کرده‌اند، که شباهتشان به راهزنان روشنتر به چشم می‌آید.

در گذشته، به احتمال، این مردمان بیشتر به کشاورزی می‌پرداخته‌اند تا دامداری؛ اکنون منبع ثروت و درآمد آنان هم از محصولات کشاورزی است و هم از محصولات دامی. به استثنای سران طوایف و فرزندان، که برخی از آنان در اروپا یا در تهران تحصیل کرده‌اند، آموزش و یادگیری کتابی اندکی در میان آنان رواج دارد و شناختشان از جهان خارج هیچ است.

آنها جز مقدار کمی ادبیات قومی یا افسانه، تاریخ مدونی ندارند. بیشتر مساجد آنان مخروبه است و نیازمند تعمیر، و ملاها جز تعیین نام کودکان و شرکت در مراسم عروسی یا تدفین کار دیگری ندارند.

نقال چهره‌آشنایی در میان آنهاست و همواره جماعتی را برای شنیدن نقلهایش از شاهنامه فردوسی یا آثار کلاسیک دیگر، گرد خود جمع می‌کند.

با آن که تحصیلکردگان بختیاری فارسی می‌دانند، هرگز به آن زبان با یکدیگر سخن نمی‌گویند. زبان آنها، که «لری» خوانده می‌شود، تفاوت زیادی با فارسی دارد و فاقد شکل نوشتاری است. به احتمال، دلیل آن که ایل تاریخی ندارد، همین مسأله است. این ایل به دو بخش هفت لنگ و چهارلنگ - اعقاب دو برابر که هر یک به ترتیب هفت و چهار پسر داشته‌اند - تقسیم می‌شود. گاهی این شاخه و گاه دیگری حاکم بوده است. اکنون شاخه هفت لنگ بر سر قدرت است. ریاست تمام ایل به ایلخانی سپرده می‌شود. این قدرت منحصر "در دست خانواده حاکم است، لکن لزوماً از پدر به پسر نمی‌رسد، بلکه در اختیار خان بزرگ، که بیشتر اوقات یکی از برادرانی است که به جانشینی برگزیده می‌شود، قرار می‌گیرد.

بیشتر نیروی مردی و مردانگی بازمانده در ایران را می‌توان در میان ایلاتها یافت، و زمانی بختیارها مدافعان شجاع آزادی ملی و یکی از عوامل قطعی تعیین سیاست ایران بوده‌اند. بهترین سربازان کشور را آنان تأمین می‌کنند.

زنان بختیاری شاد و سرخوشت از زنان روستایی یا شهری‌اند. آنها برای مردان ایل بی اندازه ارزش دارند، لذا از موقع و مقام مهمی برخوردارند. پیشتر، همه زنان در بهار و پاییز همراه شوهرانشان به محل استقرار چادرهای در چغاگر و گرمسار می‌رفتند. حدود پنجاه سال پیش نخستین خانه بنا شد و در طی بیست یا سی سال گذشته، خانه‌ها و عمارتها و کاخهایی ساختند تا زنانشان در آن مستقر و ماندگار شوند و از زندگی خانه بدوشی به در آیند؛ تنها اندک شماری از زنان، اکنون، با ایل به بیلاق و قشلاق می‌روند. زنان و دختران آنها را «بی‌بی» می‌خوانند و آنها مقام و منزلت و قدرتی کسب کرده‌اند که کمتر کسی از خواهران

آنان در مشرق زمین از آن برخوردار است. زمانی که خانها در تهران یا ولایتهای دوردست به سر می‌برند، زنان سر رشته امور را به دست می‌گیرند و زندگی و کار متعلقان و وابستگان را دارا هستند. خانها می‌گویند امیدوارند، تا جایی که ممکن است، زنانشان از آزادی برخوردار شوند، با این وصف زمانی که با زندگی شهری تماس بیشتری برقرار می‌سازند مشکلات ممکن را پیش بینی می‌کنند و این که تا چه حدی باید با آداب و رسوم اسلامی سازگاری حاصل کنند. زنان بختیاری، در دیار خود، روبند نمی‌زنند، و چون بسیاری از آنان مایلند هنگامی که به شهرها می‌آیند از شیوه لباس پوشیدن خود پیروی کنند، خویشتن را در معرض توهین قرار می‌دهند. دیده شده که زنی بختیاری در میان مردم خود، با مردان دون پایه، بدون روبند گفتگو می‌کند. به واسطه قدرت و اقتداری که به هم رسانده‌اند ناگزیرند با بسیاری از وابستگان‌شان مراوده و سروکار داشته باشند. تا زمانی که پسر بزرگ زن داماد نشده است، جز خانهای وابسته و اقربای نزدیک، خان دیگری نباید او را ببیند.

اغلب کودکان از خردسالی نامزد می‌شوند، اما تا چندید سال عروسی صورت نمی‌گیرد و سن ازدواج دختران مدام افزایش می‌یابد؛ پیشتر، دختر در هشت سالگی عروس می‌شد، اکنون سن ازدواج رایج پانزده و حتی هفده سالگی است. ازدواج دختر عمو و پسر عمو بسیار رواج دارد، و کودکان ثمره چنین زناشویی‌هایی چندان، از نظر جسمانی، بر دیگران برتری ندارند. اما میزان مرگ و میر در میان کودکان بختیاری بسیار بالاست. بیماری آمیزی، سل، سیاه سرفه، و اعتیاد به تریاک قربانیان بسیاری می‌گیرد. واقعیت چشمگیری که وجود دارد میزان مرگ و میر فزاینده در میان پسرهاست. یکی از خوانین ده نوزاد پسر را از دست داده، تنها یک پسر و چند دختر وی بازمانده‌اند. از پسران مراقبت و مواظبت بیش از حدی به عمل می‌آید، اما نتیجه چندان رضایتبخش نیست. بی‌بی‌ها اغلب دایه می‌گیرند که همیشه با اوست و مواظب است هرگاه کودک به گریه افتاد به او شیر بدهد. دایگان، به عنوان یک اصل، هرگز فرزندان رضاعی یا کودکانی را که پرورش داده‌اند ترک نمی‌کنند، حتی پس از ازدواج آنان نیز در کنارشان می‌مانند تا بچه‌های نسل بعد را بزرگ کنند. با گذشت سالها پرستاران کودکان خدمه‌هایی مورد اعتماد می‌شوند و اگر خود صاحب فرزندی شوند آن کودکان همراه با فرزندان خان به تحصیل می‌پردازند.

شیوه لباس پوشیدن کودکان و والدین آنها شباهت بسیاری به یکدیگر دارد، این کودکان بسیار زودتر از کودکان انگلیسی رشد می‌کنند. همه در کودکی، سواری و استفاده از تفنگ را می‌آموزند. بسیاری از دختران نیز سوارکاران و تیراندازان ماهری می‌شوند. گاه دختران تا سن ده یا یازده سالگی همچون برادرانشان لباس می‌پوشند و پدرانشان آنها را، مانند پسران اینجا و آنجا می‌برند.

از آن جا که والدین از روشها و ارزشهای تربیتی کودکان هیچ سر رشته‌ای ندارند، کودکان، اعم از پسر یا دختر، خیلی زود تباه می‌شوند و بد بار می‌آیند. آنها با این اندیشه بار می‌آیند که همه کس و همه چیز باید تابع و در اختیار آنان باشد، تنها مورد استثنایی معلم سر خانه است که در خلال ساعات آموزش مهار آنان را کاملاً به دست دارد. خانها بر این باورند که تحصیل و آموزش برای پسر و دختر لازم است. اکنون پسران بسیاری را به سوئیس می‌فرستند. چند سال پیش، زمانی در لوزا نه پسر بختیاری به تحصیل اشتغال داشتند. مادرانشان از این که آنها را برای تحصیل می‌فرستند خیلی ناراحتند و مرتب با آنان در حال مکاتبه‌اند. بطور کلی، آموزش و پرورش در میان افراد ایل تقریباً امری ناشناخته است، رؤسای ایلهای بختیاری و قشقایی مدام تقاضای پزشک و معلم انگلیسی می‌کنند و قول می‌دهند که از جهت ایجاد بیمارستان، مدرسه و پرداخت دستمزد و برآوردن هر گونه نیازی که داشته باشند، از هیچ چیز دریغ نورزند. بختیارها هنوز هم این پیشنهاد را به عمل می‌آورند. یک خانم اسکاتلندی دکتر ا. ن. م. راس^۱، که برخی از اطلاعات خود در مورد این مردم را به او مدیونم، یکی دو سال به عنوان پزشک در خدمت خانواده‌های خان به انجام وظیفه پرداخته است و از این تجربه بسیار اظهار رضایت می‌کرد. با پزشکان وابسته به مبلغان مذهبی نیز، چه در بیمارستانها و چه در محل استقرار چادرها یا قلعه‌های بختیارها، تماس گسترده‌ای برقرار شده است. اگر بیماری خطرناکی در خانه‌های سران ایل بختیاری به بیمارستان اصفهان می‌فرستند. سال گذشته، چند ماهی در محل چادرهای آنان، یک بیمارستان صحرایی برپا شد که موجب سپاس و امتنان فراوان آنها گردید. ایلاتی‌ها مردمانی ثروتمند و توان و میل پرداختن هزینه هر کاری را که برای آنها انجام شود دارند.

به عنوان مسلمان، تعدد زوجات در میان آنان معمول است، اما گاه بیش از چهار زن که پیامبر (اسلام) مجاز دانسته، اختیار می‌کند، هرچند تجاوز نکردن از این حد را بهتر می‌شمارند. یک خان دارای همسرانی با پایگاههای مختلف اجتماعی است. همسر اصلی باید یک «بی‌بی» یا دختر یک خان باشد. ارزش ویژه این گونه ازدواجها در آن است که سبب اتحاد میان خانواده‌های گوناگون می‌شود و چون نه تنها زنان نفوذ بسیاری بر شوهران و پسران، بلکه بر پدران و برادران خود دارند از دشمنیهای بسیار جلو می‌گیرند. همسر اصلی در خلال مدتی که شوهرش حضور ندارد، مهار کامل امور و اموال را به دست دارد و اغلب از توانایی و هوشمندی برتری برخوردار است. خوانین نامه‌ها و اسناد را امضا می‌کنند و مانند سایر ایرانیان از مهر بهره نمی‌جویند، لکن هرگاه قلمرو ایل را ترک کنند اجازه استفاده از مهرهایشان را به بی بی‌ها می‌دهند. بی بی‌ها نیز دارای مهرهای خاص خودند که برای انجام معاملات شخصی از آنها استفاده می‌کنند.

گاه یک خان همسری از طبقه‌ای فرو دست اختیار می‌کند؛ این همسر می‌تواند دختر یکی

از سران نه چندان بزرگی باشد که خان می‌خواهد با آن روابط دوستانه داشته باشد و در موارد نیاز از حمایت و پشتیبانی آنها برخوردار شود. چنین همسری نیز مدعی کسب لقب بی‌بی است، اگر رفتارش مورد پذیرش قرار گیرد تقریباً "چون بی‌بی با او رفتار می‌شود و می‌تواند صاحب املاک و دهاتی شود، لکن هرگز قدرت و نفوذ بی‌بی اصلی را نخواهد داشت.

سومین طبقه همسران خوانین نیز از نظر اجتماعی فروستند. چنین همسری می‌تواند دختر روستایی، یعنی دختر یکی از پیشکاران یا پیشخدمتان، باشد که خان مایل است وفاداری وی مستحکم و حفظ شود. احتمال دارد این همسر، به خاطر زیباییش برگزیده شود، و یا مادر خان هنگام خردسالی او را برای همسر اصلی برگزیند و در خانه‌اش، یعنی خانه مادرشهر آینده، بزرگ کند. گاه همسر اصلی خان، خود همسر تازه‌ای برای شوهرش انتخاب می‌کند. او معتقد است که با طبع و مذاق شوهرش آشناست و می‌داند چه کسی هووی بهتری برای او خواهد بود، پس چرا خود به این گزینش دست نیازد. به من گفته بودند که نهایت لطف یک بی‌بی این خواهد بود که از شما بخواهد یکی از هووهای او شوید.

(در میان بختیارها) طلاق رسوایی بزرگی انگاشته می‌شود و به ندرت روی می‌دهد. بی‌بی‌ها هرگز طلاق نمی‌گیرند. گاه اختلافاتی بسیار جدی پیش می‌آید و همسر خان فرزندان و خدمتکاران و اشیای قیمتی خود را بر می‌دارد و به خانه پدرش می‌رود، حدود یک سال در آن جا می‌ماند، اما هر زمان احتمال آشتی و بازگشت وجود دارد سایر همسران، اگر فرزندی نیاورند، بیمار باشند، یا شوهر، آنها را دوست نداشته باشد مطلقه می‌شوند. اعمال غیر اخلاقی و هرزگی تقریباً "در میان این مردم ناشناخته است. مردان توجه زیادی نسبت به زنانشان معطوف می‌دارند و بسیار در فکر آنند، و زنان معیارهای والای خاص خود دارند. یک بار خانی پیشنهاد کرد که باید همسری فرانسوی اختیار کند و او را بر همسران و دخترانش حکمفرما گرداند. همسر اصلی او، رنجیده و آزرده خاطر، این پیشنهاد را رد کرد و اظهار داشت زنی که رضایت دهد با شوهر او از پاریس بیاید شایستگی همخانه شدن با او را ندارد.

تمام کسانی که از عهده بر می‌آیند نسخه کوچکی از قرآن را در جعبه‌ای مزین به زر یا سیم با خود دارند، گاه بر این جعبه سنگی قیمتی نشاند می‌شود یا مزین به تمثال شوهرانشان است؛ آن را بر بازو می‌بندند یا به عنوان زینت یا طلسم، بسته به جهان بینی‌شان، به گردن می‌آویزند. دین، از نظر آخرت، بیشتر مورد توجه زنان واقع می‌شود، و این آرزوی هر بی‌بی است که به زیارت مکه برود. زمانی که دریابیم این تنها سفری است که مجاز است خارج از محدودهٔ موطن خود انجام دهد، و چه شور و هیجانی برای او خواهد داشت، از اشتیاق زایر

شدن او به شگفت نخواهیم آمد. بسیاری از آنان سالها پول ذخیره می‌کنند، زیرا این سفر هزینه زیادی در بر دارد و به احتمال مستلزم یک سال دوری از خانه و کاشانه است. علاوه بر تمام اینها، پس از بازگشت از زیارت «حاجیه بی‌بی» لقب خواهد گرفت و از مزایای آن برخوردار خواهد شد.

گورستانهای بختیارها، مانند همه قبرستانهای دیگر ایران، بسیار ملال‌انگیز و دل‌تنگ کننده است و معمولا "بر زمین بلندی که به آسانی آب نمی‌گیرد و قابل کشت و زرع نیست، یا بر کناره بیابانی که هیچ در آن نمی‌روید، قرار دارد. گورها را با سنگهایی که بی مهارت بریده شده‌اند و بعضی از آنها سنگ نبشته‌ای کوتاه دارد، نشانه گذاری می‌کنند. اغلب بر روی گورهای جنگجویان شیرهای سنگی عجیبی می‌گذارند. بسیاری فکر می‌کنند که دفن در کربلا یا قم افتخار بیشتری دارد و بخت بهتری در آخرت نصیب آنها می‌سازد، لذا تا زمانی که فرصت فرستادن جسد در تابوتی بد منظر و ناهنجار به یکی از این مکانهای مقدس پیش آید، مرده را به طور موقت در گورستان، روی زمین، دفن می‌کنند و روی آن خاک می‌انبارند تا به شکل پشته‌ای بزرگ درآید.

پس از درگذشت خان یا بی‌بی، همه افراد روستا گرد می‌آیند تا با صدای بلند به سوگواری و مرثیه خوانی پردازند؛ بعد از آن خرجی مفصل و مجلل داده می‌شود که این افراد در آن شرکت می‌جویند. همه بی‌بی‌هایی که در آن نزدیکی زندگی می‌کنند، بنا به رسم، به نوبت برای دیدار و تسلیت و سرسلامتی دادن به خانه خان می‌آیند. معمولا "این رفت و آمد سه روز به درازا می‌کشد، و روزی یک ساعت به عزاداری و نوحه خانی به صدای بلند، و بقیه روز به سورچرانی و تفریح و سرگرمی تخصیص می‌یابد. اغلب آمد و شد وابستگان و دوستان متعددی که برای اظهار همدردی می‌آیند چندین ماه طول می‌کشد و فرصت بزرگی برای مراوده اجتماعی است، چون این بانوان بزرگ و محترم منزوی در خانه، خود جز مراسم عروسی و عزا فرصت دیگری برای برقراری ارتباط ندارند.

لباس زنان بختیاری با لباس دیگر زنان ایرانی تفاوت بسیاری دارد. زنان تهیدست تر عمدتا "پیراهنهای کرباس آبی سیر، دامنهای بلند، پیراهن و کت آستردار از همان جنس یا با نقش و جنس دیگر می‌پوشند و در زمستانها گاه کتی با لایه‌ای از پنبه خام به تن می‌کنند. رو جامه آنان بر دامن می‌افتد و تقریبا "تا زانو می‌رسد. دور سر، سربندهای متعدد می‌پوشند و روی همه آنها شالی به درازای دو و نیم یارد قرار دارد که دور سر و گردن می‌پیچند و بر شانه‌ها می‌افتد. بسیاری از آنها مهره‌های سنگین و جواهر به سر و بر می‌آویزند. بعضی از آنان «گیوه» به پا می‌کنند، لکن بیشترشان، حتی هنگام راه رفتن، پابرهنه‌اند. با وجود آن که مجبورند بار یا بچه به دوش گیرند، بسیار آرام و راحت و موزون گام بر می‌دارند. سبک

لباس پوشیدن بی‌بی‌ها نیز همین گونه است، اما جنس و کاری که روی آنها انجام شده است متفاوت می‌باشد. بی‌بی، گونه‌ای چارقد که حاشیه‌ای از مهره‌ها یا سکه‌های طلا (اشرفی) دارد به سر می‌کند. شال او ابریشمی است با حاشیه‌ای بسیار زیبا، و گاه دارای ریشه یا شرابه‌هایی از طلا یا مروارید است. دختران جوان روسریهایی به رنگهای روشن سبز، سرخ، یا لاک‌ی به سر می‌کنند؛ روسری زنان مسن‌تر از ابریشمی است که تار و پود آن از رنگهای گوناگون تشکیل شده و آن را «سایه کوه» می‌خوانند. دامن‌ها بسیار پر چین است (نظیر شلیته یا پاچین) و گاه پوشیدن چهار دامن بر روی هم که محیط هر کدام هشت یارد می‌شود، کاملاً عادی است. زنان ثروتمند جواهر بسیاری به خود می‌آویزند، که گاه چند صد لیره سکه طلا ارزش دارد و آنها را در صورت لزوم مورد استفاده قرار می‌دهند. از انواع دستبند، خلخال، گردن بند مروارید، و انگشترهای الماس یا اجناس دیگر، به عنوان زینت استفاده می‌کنند. یک دست لباس کامل بسیار سنگین و پوشیدن آن مایه زحمت است؛ شاید در اثر عادت چندان در آن ناراحت به نظر نیایند، لکن چون در حرکات دشواری ایجاد می‌کند، باید به ظاهر برای کسی که آن را می‌پوشد دردسر آفرین باشد. همواره می‌توان زنان بختیاری را روی شیوه عجیب آرایش موهایشان باز شناخت. موهای آنها صاف و ابریشم فام است و اگر به طور طبیعی سیاه نباشد، به گونه‌ای مصنوعی آنها را استادانه سیاه می‌کنند. آنها از وسط پیشانی فرق باز می‌کنند و طره‌های پیشین را پایین آورده زیر چانه گره می‌زنند. این شیوه چندان مناسب و زیبنده آنان نیست، اما به هر حال رسم است. بقیه مو را در رشته‌های بی شمار می‌بافند و مانند سایر زنان ایرانی، پشت سر می‌اندازند. زمانی که زنان طبقه فرادست به خارج از قلمرو خود سفر می‌کنند شلواریهای بسیار پرچین و گشاد به پا، چادر به سر، و نوعی نقاب کرباسی سیاه، شبیه «پیچه» زنان شهری، دارند.

قالی بافی یکی از منابع بزرگ درآمد و ثروت بی‌بی‌هاست. آنها زنان دیگری را به عنوان بافنده به کار می‌گمارند و دستگاه قالی بافی را نزدیک محل سکونت خود بر پا می‌دارند تا بتوانند بر کار نظارت کنند. خوراک بافندگان به عهده بی‌بی است و پس از اتمام بافت یک قالی بزرگ، که خود چندین ماه به درازا می‌کشد، هر بافنده انعامی به ارزش چند شلینگ دریافت می‌دارد، اما مزد منظمی به او پرداخت نمی‌شود. همه موارد مورد نیاز قالی بافی در محل تهیه می‌شود. رنگ سازی و رنگ آمیزی اغلب رازهای سر به مهری است که در دست فرد یا خانواده می‌باشد.

روزی، کالسکه‌ای کنار در بزرگ منزلی که محل اقامت خانم دکترها و پرستاران بیمارستان زنان اصفهان بود، توقف کرد. دو مرد در جایگاه ویژه کالسکه چپ نشسته بودند که یکی از آنها با نامه‌ای در دست وارد خانه شد. نامه را داد و گفت مسأله بسیار فوری است

و باید آن را بی درنگ به «خانم حکیم» (خانم دکتر) رساند. خانم دکتر در شهر بود و از بیماران عیادت می‌کرد، و به او گفته شد که باید منتظر باشد. به اظهار آن مرد، آنها با سرعت هر چه تمامتر از پنجاه میلی، یعنی قلعهٔ یکی از سران بختیاری که همسر اصلی او در آن جا در حال مرگ بود، آمده بودند و باید هرچه زودتر دکتر را به بالین بیمار می‌بردند. گفت مقداری خرید در بازار دارد و پیش از غروب باز خواهد گشت و امیدوار است در آن هنگام «خانم حکیم» آمادهٔ رفتن باشد. دکتر، پس از پایان نوبت کارش در آن روز گرم، بسیار خسته از خیابانهای پرگرد و غبار به خانه رسید در حالی که جدا به استراحت نیاز داشت، نامه را خواند و تصمیم گرفت که بالاخره کسی باید برود. خوشبختانه در آن هنگام دو خانم دکتر در آن جا به سر می‌بردند، که امری بسیار نادر است، و به هر حال سبب شد تا یکی از آنها به بالین بیمار برود. دکتر، خان را می‌شناخت و این بی بی، مدتی پیش، در بیمارستان بستری شده بود. او به سرعت در مورد بیمارانش در بیمارستان دستوراتی داد و از پرستاری آمریکایی خواست آماده شود و همراه او راهی گردد. آن گاه برای برداشتن داروهایی که احتمال داشت مورد نیاز باشد به داروخانه رفت، کیفش را آماده کرد و بست و اول غروب آماده رفتن شد. کالسکه زیاد بد نبود و اسبهایی خوب و قوی داشت. چند میل اول، در جاده اصلی، راه خوب بود، اما هر چه بیشتر راه سپرده می‌شد جاده بدتر و ناهموارتر می‌گردید. حدود ده میلی شهر کالسکه از روی یک پل سنگی گذشت و به روستای «پل ورگون» رسید. از این جا به بعد، راه از جادهٔ سنگفرش طولیلی که بر فراز مردابی ساخته بودند، می‌گذشت. کالسکه چی اظهار داشت که عبور از این ناحیه در تاریکی خطرناک است و باید تا سپیدهٔ صبح منتظر ماند. به ظاهر به فکر استراحت خود و اسبها افتاد. دکتر بر آن بود که چون مسئله و بیماری خطرناک است باید به راه ادامه داد. سرانجام کالسکه چی موافقت کرد و به محض رسیدن نیمه شب، که ماه بالا آمد، حرکت کنند. پس از گذشتن از مرداب و مقداری زمین پست، جاده با شیبی آرام به سمت گذرگاه «گردنهٔ رخ»، راهی باریک و سنگلاخ، که در واقع دروازهٔ سرزمین بختیاری بود، بالا رفت. سفر با کالسکه، در این راه، بسیار سخت و پرمشقت بود، اما سرانجام، صبح روز سوم پس از ترک اصفهان به قلعهٔ خان رسیدیم. در این جا، همه چیز درهم و برهم و مغشوش بود؛ و بی بی هنوز زنده، اما بسیار بیمار بود.

همگی ورود آنها را خوشامد می‌گفتند و از دکتر و پرستار تقاضا کردند پیش از عیادت بیمار استراحت کرده، چای بنوشند. دکتر پاسخ داد: «خیر، پیش از هر کاری باید بیمار را ببینم؛ زیرا به همین خاطر رنج این سفر سخت و طولانی را بر خود هموار کرده‌ام».

دیری نپایید که بیمار علیل با مداوای ماهرانه و محبت آمیز دکتر بهبود یافت، و طی دو یا سه روز از چنگ خطر گریخت.

در خلال این مدت از هیچ خدمتی در حق میهمانان فروگذار نشد، از انواع خوراکیهایی که داشتند به اتاقهای آنان می‌فرستادند؛ روزی چند مرتبه چای و علاوه بر آن صبحه‌ها نان و تخم مرغ و عصرها بیسکویتهای انگلیسی می‌آوردند. نهار و شام شامل ظرفهای بزرگ کشمش پلو، کباب، جوجه یا گوشت آهو می‌شد. میوه و سبزی در این کوهپایه به عمل نمی‌آید و تمام میوه‌های آنان خشکباری است که از شهر می‌آورند. بختیارها از مشتریان پر و پا قرص مغازه‌های جلفا و اصفهان اند که در آنها خوراکیهای کنسرو شده به فروش می‌رسد و برای این اجناس پول گزافی می‌پردازند. گاه کنسرو و غذاهای منجمد به میهمانان تعارف می‌شد و کاری نبود که برای نشان دادن امتنان خویش از مهارت و مهربانی دکتر انجام ندهند.

خان به زبان فرانسه فصیحی سخن می‌گفت و اغلب لباسهای اروپایی می‌پوشید. او چند سفر به اروپا رفته بود. روز آخر، خان نزد دکتر آمد و با اصرار از او خواست «همسر تازه‌اش» را ببیند. «همسر تازه شما آقا؟ نمی‌دانستم همسر تازه‌ای دارید!» خان پاسخ داد: «بله خانم، اخیراً با او ازدواج کرده‌ام؛ زنی زیباست و میل دارم شما او را ببینید». قرار گذاشته شد و مستخدمی برای هدایت میهمانان به اتاقی در آن بخش منزل که قبلاً به آن جا نرفته بودند، آمد. با ورود به اتاق، با خواهر خان روبرو شدند. او زنی نسبتاً ثروتمند بود در مدت بیماری زن اصلی، رتق و فتق امور «اندرون» را بر عهده‌اش گذاشته بودند. در گوشه‌ای از اتاق، عروس کوچک بر مخده‌ای که روی یک قالی زیبا قرار داشت، نشسته بود. به ظاهر هول و هراس برش داشته بود. لباسی از ابریشم و چیت موصلی روشن و شاد برتن داشت و جواهر بسیاری به خود آویخته بود. احترامات و احوالپرسی مؤدبانه معمول به عمل آمد، و دکتر سعی کرد بر خجالت و کمرویی آن بچه - که تنها یازده سال داشت - فایق آید، اما تلاشش به جایی نرسید. دیری نپایید که اتاق مملو از زنانی گشت که به تدریج یکی پس از دیگری خود را به داخل اتاق می‌رساندند و در صحبتها شرکت می‌کردند. آن گاه چای آوردند و به خانمها تعارف کردند. درست در سمت داخل یکی از درگاهها، زنی تیره بخت نشسته بود؛ می‌ترسید او را بیرون کنند و چشمهایش به سوی خواهر خان بود. مدام دستها را بر چشمان خراب و ناراحتش می‌گذاشت و سعی داشت توجه دکتر را به خود جلب کند. دکتر پرسید او کیست، که در پاسخش گفتند: «هیچ کس، به او توجهی نکنید». دکتر اظهار داشت: «اما او چشم درد بدی دارد، فکر می‌کنم بتوانم کاری برای او انجام دهم. همسر اصلی گفت: خیر، لازم نیست زحمت بکشید، او ارزش این کار را ندارد. بار دیگر پرسید: آخر او کیست؟ آیا از خدمتکاران این منزل است؟ خیر، خدمتکار نیست؛ در این جا فقط نانش را می‌دهند، همین. او هیچ‌کاره است.

وقتی دکتر اصرار ورزید که نگاهی به چشمان آن زن بیندازد و پیشنهاد کرد که باید به بیمارستان آورده شود. همسر اصلی گفت: به بیمارستان؟ فکر می‌کنید خان الاغی برای آوردن او به بیمارستان بدهد! مقداری دوا برای ما بفرستید تا ما آنها را بر چشمان او بگذاریم. در این هنگام پیشخدمتی یک استکان چای دیگر برای دکتر آورد و در حالی که آن را تعارف می‌کرد به او رساند: او یکی از همسران مطرود خان است. آن وقت، حکایت روشن شد. دو سال پیش، این زن بینوا یکی از همسران دلخواه خان، البته نه بی بی، بوده و با داشتن سه فرزند در مقام و موقع خوبی قرار داشته است. در اثریک بیماری واگیر، در کوتاه زمانی، سه فرزندش را از دست داده، آن قدر از این فقدان و ماتم گریه کرده است که چشمانش به سختی آسیب دیده‌اند. هیچ کاری برای چشمان او نکرده‌اند و دیری نپاییده که تقریباً "نابینا شده است. او پس از آن رویداد، بی فرزند، دلشکسته، و تقریباً "نابینا گشته بود، دیگر برای شوهرش استفاده‌ای نداشت و در نتیجه او را طلاق داد. شوهر، به جای او، با همان بچه‌ای که آن جا نشسته بود و ترسیده و وحشتزده به نظر می‌رسید زناشویی کرده بود. بی تردید نظامی که می‌تواند چنین اوضاعی بیافریند، نیازمند دگرگونیهای بسیاری است.

فصل ششم

زنان ایلاتی - قشقایها

قشقایها ایلی ثروتمند و قدرتمندند که ناحیه شرق قلمرو بختیاریها و غرب و شمال غربی شیراز حوزه سکونت آنهاست. آنها دارای ۳۰۰۰۰ چادرند که در هر یک شش یا هفت نفر با هم می‌زیند. قشقایها تیره‌ای از ترکها محسوب می‌شوند. باید اذعان کنم که سر و کار و آشنایی من با قشقایها، دست کم در آن زمان، با هول و هراس همراه بوده است، اما نگاهی دوباره به آن خالی از لطف نیست.

زمانی به طور خانوادگی از انگلستان، از طریق بوشهر به شیراز، به اصفهان سفر می‌کردیم. به سبب بیماری چند هفته‌ای در شیراز توقف کردیم و در نتیجه سفرمان در آن وقت سال که هوا گرم و ناراحت کننده بود، انجام می‌گرفت. اواخر بعد از ظهر روز سی و یکم ماه مه، آباده را ترک کردیم و شب را به خوبی راه سپردیم. در دهکده‌ای توقف کردیم که در آن هیچ گونه وسایل راحتی یافت نمی‌شد، ناگزیر بر در و رودی کاروانسرای بسترهایمان را روی زمین انداختیم و سه چهار ساعتی خوابیدیم. قصد داشتیم صبح زود راه بیفتیم تا نیمروز بعد به منزلگاهمان برسیم. در حالی که قاطرچی‌ها سرگرم بارکردن اثاثیه بودند یکی از آنها عطسه زد و بقیه دست از کار کشیدند. یکی از پیشخدمتها آمد و گفت: «قاطرچی‌ها نمی‌خواهند امروز به سفر ادامه دهند.» اصرار ورزیدیم که دلیل آن را بدانیم، بما گفتند عطسه نشانه بد شگونی است و آن را به فال بد می‌گیرند. این سخن و طرز فکر را به مسخره گرفتیم و گفتیم اگر فوراً قاطرها را بار نکنند از انعام و پیشکش خبری نخواهد بود. از آن جا که عموما "انعام یک فرنگی، یا اروپایی، در پایان سفری طولانی به داشتش می‌ارزد، با بی میلی و غرور لند بسیار شروع به بار کردن کردند. قصد داشتیم ساعت چهار بامداد حرکت کنیم، اما تا پیش از ساعت هفت حاضر و آماده نشدیم. درنگ در بیابانی بی آب و علف و پهناور در بامداد، با تمام مایملک و لوازم بسته بندی شده چون صندلیها، کتابها و غیره، چندان دلپسند نیست بخصوص اگر نوزادی دست و پاگیر و دو کودک خردسال هم همراه

باشند که بیدار شدن در صبح زود را چندان خوش ندارند. به هر تقدیر، سرانجام، اسباب و اثاثیه بار شد، دو جفت «کجاوه» ما آماده گردید و شکر گزار بودم که حال باید سوار شد و پیش از گرمای روز عازم گردید.

هرگز چنان سفری با کاروان ندیده و سراغ نداشته‌ام؛ به نظر می‌رسید قاطرها نمی‌خواهند، یا نمی‌توانند، تندتر از خزیدن مار حرکت کنند. قاطرچی‌ها غرو لند می‌کردند و می‌گفتند مطمئنند وضع خراب خواهد شد و نباید پس از عطسه حرکت می‌کردند، چه عطسه نشانه آن است که بدبختی در انتظار آنان می‌باشد؛ آنها همین طور حرف می‌زدند و ما در کجاوه‌ها بالا و پایین می‌رفتیم و راه را می‌سپردیم. تا منزل بعدی که بیست و پنج میلی آن سوی دشت گسترده با سلسله کوههایی در غرب آن، قرار داشت راهی دراز در پیش داشتیم. در آن حوالی، جز برجی دیده بانی در بیست و پنج مایلی، هیچ دهکده یا کاروانسرا یا ساختمانی وجود نداشت. همه چیز در آفتاب تابان و مطبوع ژوئن زیبا می‌نمود، لکن هوا بسیار گرم بود. حدود نیمروز برجی به چشم می‌خورد و پیشخدمتها را بیشتر فرستادیم تا نهار آماده کنند. در چنین سفری، معمولاً "نهار خوراک کنسرو شده یا گوشت سرد و یا گوشت مرغ پخته در شب پیش است که با نان و فنجانی چای صرف می‌شود. به محض آن که به برج نزدیک شدیم، پیشخدمتهای ما، دو ایرانی و یک ارمنی، با آشفتگی بسیار به سویمان آمدند که بگویند چند راهزن در برج پنهان شده‌اند. فکر کردیم شاید اشتباه کرده‌اند، ولی به هر حال خیلی ترسیده بودند؛ لذا به آنها گفتیم در آماده کردن نهار و جوش آوردن آب سماور شتاب کنند. درست کنار برج توقف کردیم و بار انداختیم و روی قالیچه‌ای که در سایه برج بر زمین انداختند نشستیم. نهار عبارت از ساردین، نان، کره و پنیر بود. داشتیم شروع به خوردن می‌کردیم که یک مرد خوش سیمای ایلاتی از راه رسید و سلام کرد. شوهرم او را به کناری کشید و آن مرد اظهار داشت: «ما راهبانیم، شما را صحیح و سالم تا پایان راه منزل بعدی خواهیم رساند؛ البته انعامی هم مرحمت خواهید کرد». شوهرم پاسخ داد: بسیار خوب، ما نیم ساعت دیگر حاضر خواهیم شد؛ شما هم انعام معمول خود را خواهید گرفت. در آن زمان، این انعام دو قران برای هر نفر بود، و قدرت خرید هر قران حدود یک شیلینگ می‌شد، چه قیمتها بسیار ارزان بود. اصولاً "هرجا که جاده خطرناک و ناامن تصور شود، دو تا چهار راهبان مسافران را به مسافت سه تا چهار میل همراهی می‌کنند. اگر مسافران راهبان نخواهند و راهزنان کاروان را بزنند، هیچ گونه ادعایی نسبت به دولت نمی‌توانند داشته باشند. گرچه وجود آنان دردسری است، اما گرفتن راهبان همواره عاقلانه‌تر پنداشته می‌شود. هر چند، این آقایان، تا حدی با راهبانان معمولی تفاوت داشتند. ناگاه، سخنگوی آنان اظهار داشت: "خیلی خوب، ما نه نفریم و هر کدام ده لیره می‌خواهیم". شوهرم از این سخن به شگفت آمد، و همه آنها گرد ما

حلقه زدند و گفتند: "باید اضافه کنیم که به ما "حسن" می‌گویند. ما راهزنیم و هر چه دارید می‌خواهیم". شوهرم از آنها پرسید که آیا از دستگیر شدن نمی‌ترسند و تابع و وفادار و فرمانبردار شاه نیستند.

پاسخ دادند: "خیر"، ما از هیچ کس ترسی نداریم؛ شاه برای ما هیچ است؛ نسله‌است که ما راهزنیم. کلیدهایتان را بدهید و بگذارید ببینیم در صندوقها چه دارید. تعرض فایده‌ای نداشت، همه آنها به تفنگ و چماقهای سربی سنگین مجهز بودند که هر ضربه آن مردی را از پا می‌انداخت. آنها دوربین دوچشمی داشتند و یکی از افراد دسته آنها در بالای برج پشت دوربینی شبیه دوربین نجومی (تلسکوپ) نشسته بود و تمام دشت را زیر نظر داشت. چندین اسب تنومند و راهوار داشتند و اگر کاروانی از دور به چشم می‌خورد، جانشان را نجات می‌دادند. ما اسلحه گرم همراه نداشتیم و همراهانمان شامل چهار قاطرچی و سه پیشخدمت می‌شد، لذا تنها چیزی که می‌توانستیم بگوییم این بوده «بسم الله، بفرمایید»، و منتظر بمانیم تا ببینیم چه چیزهایی نظر آنها را جلب می‌کند.

زمانی که این بیهودگویی‌ها ادامه داشت، دو پیشخدمت ایرانی نزدیکم آمدند و از من خواستند که پولهای آنها را نگاه دارم، من از این کار امتناع ورزیدم، چه راهزنان به احتمال قریب به یقین قضیه را در می‌یافتند و مرا مجبور می‌کردند که وجوه را مسترد دارم. هنگامی که دریافتند نمی‌توانند نظر مرا جلب کنند، یکی از آنها مسافتی دور شد و چاله‌ای در زمین حفر کرد و پولهایش را در آن پنهان ساخت؛ دیگری پاچه شلوار گشادش را با نخ بست و پولهایش را در آن انداخت.

در همین اوان، قشقاییها سخت مشغول واریسی مایملک ما بودند. نخست حوله‌های خاص دم کردن چای را با گره زدن گوشه‌هایشان به هم پیوستند و آنها را روی صورت خود قرار دادند و بر بالای کلاههایشان محکم کردند و روی دهان و بینی خود را با آن پوشاندند. البته این کار برای تغییر قیافه و شناخته نشدن انجام گرفت. ظاهراً فکر می‌کردند کیف سبک سفری ما پر از پول است، لذا آن را گشودند و به دنبال پولها و انواع چیزهای دیگر چون دکه، سردست و سنجاق سینه و دکمه زنجیری، آن را گشتند. چمدانهای بزرگ سفری ما را باز کردند و آن گاه کلید همه صندوقها را خواستند. در حالی که این جریان ادامه داشت دوربین کداک خود را بیرون آوردم و چنین وانمود کردم که یک اسباب بازی است و می‌خواهم آن را به بچه‌ها نشان دهم، اما در واقع چندین عکس فوری از راهزنان گرفتم. وقتی در مورد تسلیم کلیدهای صندوقها دودل بودیم و این پا و آن پا می‌کردیم، گفتند: «مهم نیست، ما شما را به کوهپایه‌ها، به چادرهایمان خواهیم برد. در آن جا کلیدی داریم که به هر صندوقی می‌خورد.» از آن جا که به نظر می‌آمد طوفان فرو نشسته و آرامشی حاصل شده است، به یکی از

پیشخدمتها گفتیم سماور را بیاورد تا چایی بنوشیم و دوباره عازم شویم. سر دسته راهزنان از این گفته بسیار خشمگین شد و گفت: «امروز چای میهمان مایی. یاالله، سوار شوید؛ می خواهیم شما را به چادرهایمان ببریم». دختر پنج ساله ام از این طرز رفتار چنان مضطرب شد که شروع به گریه کرد و گفت: «اگر مادر بزرگ ما را به این حال و روز می دید قلبش می شکست». او مادر بزرگ عزیزش را که چند هفته پیش در لندن وداع کرده بود، خوب به خاطر می آورد. بچه های دیگر آن قدر خردسال بودند که توجهی به آنچه می گذشت نداشتند. سر دسته راهزنان گفت: «به بچه ها بگو ما بچه نمی خواهیم، خودمان یک مشت از اینها داریم. ما به بچه ها آزاری نمی رسانیم. یاالله، سوار شوید و راه بیفتید.»

باز هم اعتراض سودی نداشت؛ سوار کجاوه ها شدیم و با کاروانمان که شامل بیست حیوان می شد حدود چهار میل از دشت دور شدیم. دو یا سه نفر از راهزنان که اسب نداشتند، قاطرهای پیشخدمتها را سوار شدند. یکی از پرخاشجوترین آنها به من نزدیک شد و به جاده ای در بالای کوهستان اشاره کرد و گفت: «ما از آن جاده بالا می رویم؛ شما نمی توانید سواره بیاید، شیب تندی دارد، ما شما را به چادرهایمان خواهیم برد و در آن جا میهمان خواهید بود.» مجسم کردم که زنان ایل مرا لخت می کنند و جواهراتم که در کیسه کوچکی به زیر پیراهنی دوخته بود، کشف و ضبط می شود. در این سفر بیابانی نه احساس ترس، بلکه احساس خفت می کردم. ربوده شدن و کاملاً "در چنگ قدرت این بی شرفها بودن تجربه ای طاقت فرسا بود. سرانجام، گرمازده و کوفته به پای کوهها رسیدیم. نهار نخورده بودیم، حتی یک فنجان چای که به ظاهر در این گونه سفرها اهمیتی دارد - زیرا فرسنگها در فرسنگ از آب آشامیدنی خبری نیست و اگر آبی در بطریها بیاورند، اگر داغ نباشد و لرم است - نوشیده بودیم. سر دسته راهزنان، سالخورده مردی خوش سیما با صدایی بسیار محکم و میخکوب کننده، یک بار در بیابان کنار نهری نشست تا «قلیان» بکشد. سایر افراد گرد او آمدند و در پی آن بحثی تند و تیز در گرفت. همزمان، دو نفر را نزد ما فرستادند که بگویند اگر "صاحب" پنج یا شش ساعت مچی طلا، یا چیزی هم بهای آنها، بدهد ما را آزاد خواهند کرد. خوشبختانه ساعت مچی طلای قابل رؤیتی نداشتیم، اما به جای آنها پیشنهاد کردیم دو ساعت مچی زنگ زده، یک دستبند زنجیری و سنجاق سینه طلا، و چند چیز دیگر را که به بهای آنها اشاره کردیم، از ما بپذیرند و اضافه کردیم که چیزی برای تقدیم کردن نداریم. این اشیا را دست بدست کردند، و سرانجام در جیبهایشان گذاشتند. مجدداً سکوت و آرامشی ایجاد شد و منتظر شدیم ببینیم چه روی خواهد داد. بلادرنگ موجودی همه مردان گروه ما را گرفتند و بر آن شدند که بعضی، به خصوص پیشخدمتها، کت و کلاه و کفشهایی بهتر از خودشان دارند، لذا در یک چشم به هم زدن کفش و لباسهای کهنه خود را با مسافران عوض

کردند. آن گاه خرجینهای اسبها را - که با دقت تمام سر آنها محکم شده بود - با کاردی تا میان پاره کردند. از آن جایی که پیشخدمتان، در همان ساحل مزد خود را گرفته بودند، بیشتر پولهایشان را سرمایه کرده اجناسی خریده بودند و امید داشتند آنها را با سودی در خور توجه در اصفهان به فروش رسانند. راهزنان بار حمل آنها را به قسمتهای شمالی تر از دوششان برداشتند و به قاطرچی ها دستور دادند بسیاری از صندوقهای مرا بر اسب کم جثه ای که پیشاپیش کاروان می رفت، بار کنند. افراد ایلاتی از اسب و الاغ استفاده می کنند، لذا اگر قاطری با خود می بردند به ضررشان تمام می شد.

در آن هنگام به ما گفتند که در نظر دارند مدتی از این محل دور شوند، و ما باید تمام شب را آن جا بمانیم. اعتراض کردیم و گفتیم نمی توانیم شب را در بیابانی برهوت به سر آوریم. در نتیجه رحم به دل آوردند و گفتند باید یک ساعت توقف کنیم. محموله ایکی از قاطرها کالاهایی از منچستر بود که قاطرچی آنها را برای تاجری در اصفهان می برد. در لحظه ای که راهزنان با صندوقهای ما عازم بودند، چشم یکی از آنها به این بار افتاد، آن را به دیگران نشان داد، و در کمال تعجب و خشنودی دیدیم طنابها را باز کرد تا صندوقهای ما روی زمین افتاد و به جای آنها، آن محموله نشان دار را پشت اسب کم جثه نهاد. آن گاه راهزنان حرکت کردند و هریک از سویی راهی را در پیش گرفتند، هرچند در تمام مدت می دانستیم که با دوربینهای صحرایی نجومی مانند خود ما را می یابند. اکنون ساعت هفت بعد از ظهر بود و هوا رو به تاریکی می رفت. از دور چیزی شبیه یک آغل گوسفند کوتاه، در حدود یکصد یاردی، تشخیص دادیم و کسی رفت تا نگاهی به آن بیاندازد. با کمال تعجب سه راهبان واقعی را، در حالی که دهان و دست و پای آنها بسته شده و بر روی زمین افتاده بودند، مشاهده کردیم. چنین به نظر می رسید که قشقایها از حرکت ما مطلع گشته بودند؛ شب پیش به محل آمده و این افراد را در آغل گوسفندان زندانی ساخته بودند و بعد از آن به انتظار ما مانده بودند. آنها را آزاد ساختیم، چای دادیم و راهی نزدیکترین تلگرافخانه، در سی و چند میلی جنوب کردیم. از آنها خواستیم به اصفهان تلگراف کنند و آنچه را بر ما رفته بود به اطلاع رسانند و بگویند ورود ما تا مدتی قابل ملاحظه به تعویق خواهد افتاد. امیدوار بودیم شش روز دیگر به مقصد برسیم.

پس از این حادثه، احساس سستی و لختی می کردیم، اما به هر حال دست و پای خود را جمع کردیم و به بازی بقیه نمایش پرداختیم و به پیمودن ده یا دوازده میل راه باقیمانده آغاز کردیم. اسیرکنندگان چندین میل ما را از جاده اصلی منحرف کرده و دور کرده بودند، اما مهتاب مناسبی بود و قاطرچی ها راه را می شناختند.

با شکرگزاری از این که بلای چندانی به سر ما نیامده بود و آن گونه که بعد فهمیدیم این

راهزنان در مقام مقایسه با همپالکیهای خود آدمهای شریفی بودند، عازم شدیم. حدود سه میل بیشتر راه نپیموده بودیم که به گروهی بزرگ حدود سی نفر سوار، برخوردیم. طلایه داران آنها به سوی من که پیشاپیش بودم تاخند و انعام و پیشکش طلب کردند. فکر کردم باز درگیر معرکه دیگری شدیم، لذا گفتم نزد «صاحب» که پشت سر می آمد بروند. هر دو کاروان متوقف شدند، و گفتگویی به صدای بلند در گرفت، آن گاه پس از گذشت ده دقیقه، هر گروهی راه خود را در پیش گرفت. به ظاهر آنها، به گونه ای که از صحبت هایشان بر می آمد، دسته ای بختیاری و در تعقیب یک گروه راهزن بودند. هنگامی که از آنچه بر سر ما آمده بود مطلع شدند، قول دادند با شتاب به تعقیب آنها پردازند، آنها را بیابند، و اموال ما را باز گردانند. گزارش های بعدی حاکی از آن بود که این دسته، راهزنان را یافته بودند، لکن در کنار نهی نشسته، استخاره کرده و اموال ما را در میان خود تقسیم کرده بودند. به سمت یزد خواست، یکی از غربت ترین مکان های ایران - دهکده ای بر پا شده بر صخره عظیمی از سنگ های زرد در میان پرتگاهی هول آور - حرکت کردیم. پلی متحرک دشت را به این روستا متصل می ساخت؛ به طوری که اگر پل جمع می شد مکانی نفوذناپذیر می شد. به روستا نرفتیم، بلکه حدود نیمه شب به کاروانسرای بزرگ وارد شدیم. اتاقی سیاه و تاریک را جارو کردند و بسترها را گشودند، در این موقع، هنوز بچه ها کاملاً بیدار بودند. نیمی از روستاییان به کاروانسرا هجوم آورده بودند تا از آنچه رخ داده بود باخبر شوند. کدخدا مشغول صورت برداری از اموالی بود که از دست داده بودیم و اصرار می کرد یکی از قاطرچی ها به همراه تنی چند از روستاییان، بلادرنگ به تعقیب و جست و جوی راهزنان پردازند. می گفتند والی ولایت فارس آنها را مسؤول خواهد دانست. همچنین می خواستند چندین روز تا بازگشت این افراد در آن جا بمانیم، لکن روز چهارم گفتیم که مجبور به حرکت هستیم. دیگر نه پول داشتیم و نه ساعت. به منزلگاه های گوناگون که می رسیدیم مورد استقبال کسانی که خود به دست راهزنان افتاده بودند، قرار می گرفتیم. آنها نهایت محبت را به عمل می آوردند و تمام مایحتاج ما را تهیه می کردند. چند روز بعد، حدود دوازده میلی اصفهان، به سه مرد انگلیسی برخوردیم که با کالسکه مسافرت می کردند. از دیدن آنها مسرور شدیم و نهار عالی صرف کردیم. اواخر بعد از ظهر، حدود سه میلی اصفهان، دیدیم نزدیک به چهل نفر اروپایی انتظار ورود ما را می کشند تا خوش آمد گویند و اظهار همدردی کنند و با چای مراسم استقبال به عمل آوردند.

حدود شش ماه بعد، راهزنان لطف کرده ساعتها، دستبند، گل سینه، دکمه سردست، یک قوری، دفترچه دخل و خرج من، و چند قلم از لباسهایی را که نامناسب یافته بودند، به کنسولگری ما در اصفهان تحویل داده بودند! با آن که در صورت اموال مسروقه تحویلی به

دولت ایران ذکری از پولها هم رفته بود، هرگز خبری از آن نشد!

یکی دو سال بعد هم گرفتار راهزنان بختیاری شدیم، اما رویدادهای جنبی راهزنی بختیاریها و حوادثی که دنبال می‌آید جالب‌تر است.

هر سال شماری از قشقایها برای انجام جراحی به بیمارستان مبلغان مذهبی در اصفهان مراجعه می‌کنند. بارها دکتر، پیش از بیهوشی، از آنها می‌پرسید: «حالا اقرار کن، آیا تو اموال «کشیش صاحب» را دزدیدی؟» همواره پاسخ منفی بود.

در خلال جنگ (جهانی اول)، برادر سرکرده ایل برای یک معالجه طولانی به بیمارستان رجوع کرد. خان حدود بیست نفر همراه داشت که شامل حکیم مخصوص، کاتب، ملا، مورخ، و انواع نوکران او بود. چندین بار ما را به نهار دعوت کرد و با بهترین خوراکیها از ما پذیرایی به عمل آورد؛ ما نیز گه‌گاه او را برای صرف نهار یا چای دعوت می‌کردیم. او مردی بلند بالا و بسیار خوش سیما بود که می‌توانست در باب مسائل گوناگون داد سخن دهد. روزی پس از صرف نهار صحبت به مسافرت در ایران و افراد ایل او کشیده شد. ما نیز حوادثی را که برایمان روی داده بود بازگو کردیم. او دو پیشخدمت شخصی داشت که روی ایوان، بیرون اتاق پذیرایی نشسته بودند. او گفت: «این افراد می‌توانند راهزن باشند؛ اگر بخواهید آنها را به داخل اتاق فرا می‌خوانم و از آنها می‌پرسم در سرقتی که برای شما روی داده شرکت داشته‌اند یا خیر.» با صدای بلند آنها را فرا خواند؛ به در اتاق آمدند و او در این باب از آنها سؤال کرد. پاسخ دادند: «آه، بله، آن راهزنی کاملاً» به خاطرم می‌آید. فلان کس سردهسته راهزنان بود. آن روز ما همراهش نبودیم؛ ما در آن سرقت دست نداشتیم» به ظاهر، ارباب و نوکرها به شهادت خود و این واقعیت که توان راهزنی داشتند می‌بالیدند، ما نیز از اینکه پیشتر به آنها بر نخورده بودیم خوشحال بودیم.

یک بار برادر میهمان ما، یعنی سرکرده ایل، دو تن از اعضای هیئت مبلغان مذهبی را به چادرش میهمان کرد. در سینی‌های طلا چای آوردند و ایلخان رفتاری دوستانه و سخاوتمندانه داشت. از نفوذش بر افراد ایل صحبت کرد و افزود چقدر از داشتن پزشک و معلم در محل استقرار چادرها خوشحال می‌شد. از میهمانان خواسته بود آیا آنها می‌توانند چنین اشخاصی از میان دوستانشان به آنجا بفرستند یا خیر. میهمانان در پاسخ گفته بودند نه تنها می‌توانند دارو و کتابهای درسی به آنجا بیاورند، بلکه علاوه بر آنها انجیل هم خواهند آورد. ایلخان اظهار داشت که حرف آنها را می‌فهمد و کاملاً مایل است این امر انجام گیرد. تقاضای اعزام چنین افرادی از انگلستان بی جواب ماند. جنگ پایان یافت. ایلخان پیمان‌ش را با انگلیسیها گسست. در مورد این مسئله سیاستمداری که با قضایا آشنا بود می‌گفت اگر برای ایلخان پزشک و معلم فرستاده بودند او به انگلستان وفادار می‌ماند!

مدتی بعد سراغ پسرانش را گرفتند، و او در پاسخ گفته بود: «آنها سواری و راهزنی می آموزند. کار دیگری از دست آنها بر می آید؟ شما حاضر نشدید به ما کمک کنید».

این زنان و مردان ایلانی صاحب برخی از بهترین خصلتهای ایرانی اند، اما افسوس که این صفات در آنها تقویت نمی شود.

بازنان قشقای، جز هنگام کوچ که در حال برچیدن چادرها بودند و به طور گروهی آنها را دیدیم سر و کار و مراوده زیادی نداشته‌ام. از لحاظ ظاهر جسمانی متناسب و رفتار و سلوک کلی، با زنان شهری تفاوت بسیاری دارند. زنان سران ایل، اقتدار و استقلال قابل ملاحظه‌ای دارند. ارزش آنها در چشم شوهرانشان و جامعه بسیار است، و از این راه کسب احترام می کنند.

با دختران یکی از سران قشقای که همسر یک شیرازی بود، آشنا بودم. بسیار جذاب و زیبا بود. لباسهایی تقریباً "مشابه غربیان می پوشید و به هیچ روی چنان زنی نبود که مردم از ایلی خانه به دوش انتظار دارند. به هر حال تا حدودی نسبت به آداب و رسوم و سلوک عامه، محافظه کار می نمود. بار انجام کارهایی چون امور مربوط به زندگی در چادر، رسیدن به رمه‌ها و نظایر آن بر عهده و دوش زنانی است که در زمره بانوان والا مقام به شمار نمی آیند. جوانان ایل کار چندانی ندارند: زمانی که از ایل دورند به سوارکاری، شکار و راهزنی سرگرمند! - و زمانی که در محل اسکان ایل می باشند می نشینند، تدخین می کنند و گوش هوش به نقالان داستانهای پرماجرا، حماسی و مشحون از دلاوری می سپرند. زنان زندگی سخت و پر مشغله‌ای را می گذرانند، اما اگر از روی شواهدی چون ظاهر باوقار، چشمان روشن و حرکات جاندار آنها به داوری بنشینیم، باید اذعان کنیم که آن گونه زندگی با وجودشان سازگار است. زمانی که دخترند زیبایی خیره کننده‌ای دارند اما به واسطه کار سخت و مدام و در معرض آفتاب بودن، زیبایی آنان به سرعت از دست می رود و صاحب چهره‌هایی تیره و آفتاب سوخته می شوند. غذایشان ساده است و بیشتر از نان و کشک با پنیر و گاه از غذایی گوشتی تشکیل می شود. مسافران، آنها را افرادی مهمان نواز، خوش خلق و خوش برخورد می دانند. رفتاری آزاد و عاری از هراس دارند که در واقع حاصل امنیتی است که از آن برخوردارند. رسم و رسوم عروسی آنها مانند شهریه‌است، هرچند نشانه‌هایی از دوران پیش از اسلام را می توان در آنها یافت. زنان قشقای، با شرایطی مشابه آنچه در میان ایل بختیاری به چشم می خورد، قالیهای فراوان و بسیار زیبایی می بافند.

فصل هفتم

مقام و منزلت زن

زن شرقی در طول قرن‌ها وضعی مصیبت بار داشته است؛ هر چند زن به ندرت این وضع را باز شناخته و همواره به راحتی به منزله «قسمت» خود، آنرا پذیرفته است. زن جزئی از اجزاء مایملک شوهر است و شوهر می‌تواند بنا به میل خویش هر رفتاری با او داشته باشد. امتیازهای مرد صورت قانونی و شرعی گرفته است، پس زن چاره‌ای جز تسلیم و رضا و تن در دادن ندارد. میزان تمدن هر کشوری را تا حد زیادی مقام و منزلت و نفوذ زنانش، نه صرفاً "مقام اجتماعی، بل آرمانها و آرزوهای فکری و روحی آنان، تعیین می‌کند. حقیقتی است که گفته‌اند: «زن و تمدن یک قضیه و موضوع است.» در باب کشوری چون ایران که در آن زن، به استثنای مادر، موجودی غیر قابل اعتناست، مسئله از چه قرار است؟ بزرگترین ضعف زندگی اجتماعی و ملی ایران میزان اعتباری است که به زن داده‌اند. منزوی، محروم، و محصور کردن زندگی زن دستوری عرفی و رویه‌ای سیاسی بوده است؛ و این اتلاف نیرو «بزرگترین سرمایه یک ملت»، ایران را در وضعی پس مانده نگاه داشته است. چگونه است که زنان ایرانی در چنین گنج تنگ و تنگنای غریبی افتاده‌اند؟ چه کسی سزاوار سرزنش است؟ در کش و قوس زندگی روزمره، پایگاه آنان در چه مقامی است؟

برای پاسخ دادن به آخرین پرسش، بیاید ببینیم اکنون زن ایرانی در چه موقع و مقامی است. به سخن خود او، زن ایرانی یک «پرده نشین» است. اگر بخواهد از منزل بیرون رود باید سراپایش را از فرق سر تا پنجه پا با چادر سیاه و روبند ضخیم ببوشاند. اگر به هر نوع تماشایی برود باز هم باید کاملاً "پوشیده باشد، یا از پس دو یا سه پرده به تماشا بنشیند شاید او بتواند از پس روبند یا پرده ببیند، اما هیچ مردی جز اقربا، بستگان و وابستگان نزدیکش نباید او را ببینند.

بی آن که نظرش را جویا شوند یا به اندیشه‌ها و آرزوهایش کاری داشته باشند در کودکی نامزدش می‌کنند و بی آن که خود یا مردی را که قرار است همسرش شود بشناسد، وادار به

از دواجش کنند. گاه خود را همسر مردی سالخورده، یا یکی از همسران متعدد مردی ثروتمند - که برای او تنها حکم یک بازیچه تازه را دارد، می‌یابد. در کنار هووها، گاه صیغه ای می‌بیند؛ همخوابه یا کنیزی که از توجهات شوهرش بهره‌مند می‌شود. اگر خودسری و خیره سری او به اثبات رسد، یا کار و رفتارش دلپسند شوهر نباشد؛ اگر زیباییش از دست برود، یا بدتر از همه، برای شوهر پسر نیابد، با سلاح طلاق تهدید می‌شود. اگر به دلیلی طلاق بخواهد، کابینش را از دست می‌دهد اما مهریه زمانی که شوهر او را طلاق دهد پرداخت می‌گردد. زن مطلقه پس از گذشت سه ماه از طلاق (نگاهداری عده) مجدداً "بی هیچ مانعی می‌تواند زناشویی کند.

تواناییها و اطمینان و اعتماد به یک زن همواره ناچیز و کم ارزش تلقی می‌شود؛ از تحصیل بی بهره، و غافل و نا آگاه است؛ از ظلم و ستم منکوب، اما بی هیچ گونه کف نفسی ستیزه جو و متکبر است. با چنین مردانی چگونه مردان می‌توانند رهبر و وطن دوست بار آیند؟ تلاش در راه بهسازی و استفاده بهتر از طبیعت، در اثر نفی و دور ساختن زن از جایگاهی که سزاوار اوست، به نظم و ناموس اجتماعی نامتعادل و ناقصی منجر شده است که منافی زندگی خانوادگی و پیشرفت ملی است، زندگی و پیشرفتی که در شرایط کنونی امکان‌ناپذیر است.

هنگامی که زن و مردی همراه یکدیگر در کوچه و خیابان ظاهر می‌شوند همواره مرد در جلو گام بر می‌دارد و گاه دیده می‌شود با زن، که پشت سر او حرکت می‌کند، مشغول گفتگو است!

هر ناظر آداب و رسومی در ایران، نگرش حواریون، یعنی «از اینکه او «عیسی» باز ن سخن می‌گفت متحیر بودند»، را به سادگی در می‌یابد.

قرآن، به لحاظ شرعی، داشتن چهار همسر موقت یا صیغه (در اصل) را مجاز می‌داند، اگر این زنان فرزندان بی‌اورند قانونی و شرعی محسوب شده، ارث می‌برند. ازدواج موقت قراردادی است مرسوم که برای چند هفته تا «۹۹ سال» بسته می‌شود.

برای ملاحظه این که چگونه این اصول بکار بسته می‌شود کافی است چند زن ایرانی را از نزدیک بشناسی تا دریابی چه سرنوشت تیره و تاری دارند و چه تقدیر توانفرسایی برای آنها رقم خورده است. شکر خدا را که بسیاری از آنان توان درک و دریافت این مهم را ندارند، و حتی روبند را حفظ و امتیازی می‌انگارند. می‌گویند تا چشم و دل مردان پاکتر نشود روبند برای هر زن شریف النفس و منیع الطبعی ضرورت مطلق دارد. در شهرها، خانه‌های بدنام بسیاری وجود دارد که نشانه تشخیص آنها این است که اغلب زنی بی‌روبند از لای در خانه سرک می‌کشد. در فصلی دیگر به این پرسش که چه کسی در این مورد،

سزاوار سرزنش است عنایت خواهد شد. در اینجا، کافی است تذکر داده شود که مسلماً "زنان کاملاً" از سرزنش و ملامت مبرا نیستند. این امر تا حد زیادی نتیجه عواملی است که به ارث برده‌اند. و بیش از آن ثمره محیط و فقدان آموزش و پرورش است. تنها سه درصد زنان ایرانی باسوادند به آنها گفته‌اند که ضعیف و ابله‌اند - «ضعیفه» نامی است که عموماً "آنها را به آن می‌خوانند؛ یک زن ایرانی می‌گوید: «من الاغم»، و اغلب در خور این شهرت می‌زید.

فصل هشتم

شوهران

از آن جا که (در این نوشته) مطالب فراوانی در مورد زنان گفته می‌شود، حق است مختصری در باب شوهران، یعنی مردان مسلمان ایران، نیز گفته آید. در سرزمینهای اسلامی مردان مجرد یافت نمی‌شود، دین آنان به ازدواج سفارش می‌کند، و پیامبر (اسلام) هم اغلب مجرد را محکوم می‌شمارد. در خبر است که پیامبر در حدیثی فرمود: «در زمانی که بنده خدا زناشویی می‌کند نیمی از دین او کامل می‌گردد.» در نتیجه همه مردان مسلمان حتی ملاها و درویشها همسر اختیار می‌کنند.

در یک سرزمین اسلامی مسایل دینی و جنسی از تمامی مسایل دیگر برتر است. در همه موارد دینی و اجتماعی مرد مقدم است و زن در سکوی پایین‌تری مکانی میان مرد و حیوان جای دارد. یک ایرانی به کشور، عظمت‌های گذشته، دین، پسران، و خودش افتخار می‌کند. سه درصد مردان و پسران ایران باسوادند، اما آموزش و پرورش در شهرها در حال پیشرفت است و دیری نخواهد پایید که وضع بهبود خواهد یافت. ایرانی به شعر و شاعری ممتاز و بی نظیر خود عشق می‌ورزد، حتی مردم کوچه و بازار در گفتار خود شواهد شعری می‌آورند. تنها عمرخیام به عنوان شاعر شهرت ندارد، بلکه حافظ، سعدی، و جلال الدین (رومی، مولوی)، شعرای کلاسیکی هستند که شهرتشان سنجش‌پذیر نیست. بسیاری از شعرای ایران، صوفی (عارف) بوده‌اند، و بسیاری از ایرانیان به عرفان روی آورده‌اند و از عقاید اهل تصوف پیروی می‌کنند.

ایرانیان از نژاد هند و اروپایی، و یکی از معدود نژادهای سفید پوست آسیا به شمار می‌آیند. مردان آنها خوش سیما، با موها و چشم‌های سیاهند و چهره‌ای عقابی دارند. مردی با ابروان پرپشت، بینی کمی خمیده، و پیشانی بلند زیبا انگاشته و تحسین می‌شود. لباس آنها شکیل است و هنرمندانه دوخته شده، مؤدب و خوش برخوردند و عاشق لطیفه می‌باشند و بسیار حاضر جوابند. در میان آنان افراد شریف و راستگو یافت می‌شود، اما نزد بسیاری از

آنان راستی و صداقت اعتباری ندارد، و دروغ دلیزیرتر و زیرکانه‌تر می‌نماید. اگر سست و خموده نباشند صرفه‌جو و دارای عقل و معاش، محتاط و سخت‌کوشند. در میان روستاییان که زندگی ابتدایی‌تری دارند برخی از افراد مصمم و استوار، فرزندان دشت و صحرا، به چشم می‌خورند که بیشتر عمرشان را به عنوان قاطرچی یا کشتگر در هوای آزاد سپری می‌کنند. برخی از آنان، به رغم ظاهر خشن، بسیار ساده و مهربانند. مردان شهری تیزهوش، و زیرک و اگر آزمند نباشند، مشتاق پول در آوردند. بسیاری از آنها نועدوست و با سخاوت و آرزومند ترقی کشورشاند. بعضی از آنان کریم الطبع اند، اما در نهان و ضمیر خویش امیدوارند که احسان آنان بی‌اجر و مزد نماند.

با وجود آن که امروزه در شهرها کالسکه‌ها و اتومبیل‌های زیادی به چشم می‌خورد، با این وصف ایرانیان را باید در زمره عاشقان بزرگ شکار و اسب به شمار آورد. انسان می‌تواند همواره به آنچه برای ایرانی انجامش ساده‌تر است اطمینان کند. قران می‌فرماید خداوند مایل است که کارها را بر بشر آسان سازد. این اندیشه، علاوه بر این واقعیت که اسلام دآوری فردی را مجاز نمی‌داند، تا حدی دلیل فقدان رهبرانی در میان آنهاست. رهبری به معنا و مفهوم تلاش و از خودگذشتگی، داشتن عقیده، آرمان، و توان کوشش در راه نیل به آنهاست: ایرانی زندگی فعال و پر زحمت را نمی‌پسندد، در نظر او اهمیت فردی بهتر از آنگونه زندگی است؛ به آنچه دارد قانع و خوشنود است، و کمتر آرزوهای بزرگ او را به رنج و زحمت می‌افکند. همه سرزمینهای اسلام از نبود رهبر در رنج و عذابند. قصد عمده از پر کردن مقامی مهم، تفویض آن به شخصی است که خواهان موجب و مداخل آن است نه شخصی که مناسبترین کس برای تصدی آن می‌باشد. ایرانیان کمتر امتنانی از آنچه برای آنها انجام می‌شود به عمل می‌آورند، زیرا تصور می‌کنند کسی که اظهار عنایت می‌کند بیش از شخصی که مورد لطف قرار می‌گیرد اجر و پاداش خواهد گرفت. آنها این امر را ثواب تلقی می‌کنند. به ندرت می‌توان یک ایرانی نوعی را میهن دوست خواند، او اطلاع درستی از جهان ندارد که میهن دوستی را تحسین کند؛ هرچند به هر حال به کشور خود افتخار می‌کند و عاشق موطن مألوف یا «ولایت» خود است که به گفته تامی اتکینز^۱ «نابود و تباه» شده است. او شور و شوق فراوانی نسبت به داستانهای ایران باستان، شاهان، و پهلوانان آن نشان می‌دهد. این روزها کشور عمدتاً^۲ به جنگجویان ایلات متکی است: فقدان روح جنگاوری سبب این امر نیست، بلکه باز هم نبودن رهبران و روشهای ناقص حاکم بر ارتش سبب آن است. قد و قامت و هیکل مردان ایرانی بسیار متفاوت است، اما زمانی لباس متحدالشکل آنها تنها سه اندازه داشت؛ اغلب لشکریان به جامه‌های ژنده ملبس بودند، حقوق آنها عقب

می افتاد و هیچ عاملی که کارشان را پرکشش و اندیشمندانه سازد وجود نداشت. در خلال جنگ (جهانی اول) افسران بریتانیایی و روسی اقدامهای مفیدی برای آنها به عمل آوردند، لکن پس از جنگ تنها می خوردند، می خوابیدند، لباس نظامی بر تن می کردند و حقوق می گرفتند.

دین اسلام امتیازها و مواهبی بسیار اعم از مقام و منزلت و رضایت و خوشنودی، هم در این جهان و هم در آن جهان، به مردان ارزانی می دارد؛ اسلام بر تمام زندگانی، از هنگام بدنیا آمدن تا گاه از دنیا رفتن، نظارت و حکمفرمایی دارد؛ قوانین کشور ایران بر اساس آن پی نهاده شده و مؤمن بودن در این سرای، مرادف بر خورداری از نعمات بهشتی در سرای باقی است.

قرآن از نظر سبک و زبان و اعتبار بی همتا و منشاء آن معجزه آسا و الهی انگاشته می شود. گویند (قرآن) آخرین وحی خداوندی است و پس از نزول آن انجیل منسوخ گشته است. بی تردید از دیدگاه ادبیات عرب قرآن بی نظیر و برجسته است، و قرائت بسیاری از عبارتهای آن به زبان اصلی (عربی) مسحور کننده است. بزرگترین حقایق آن ایمان به خدای یگانه و نماز است. گذشته از آن، قوانین و احکام قرآن به تمامی جزئیات زندگی و سلوک می پردازد. تمامی مفاوضات، آداب، شیوه لباس پوشیدن و جزئی ترین و خصوصی ترین نکات زندگی روزمره (حضرت) محمد (ص) در احادیث و اخبار ترسیم می شود و تار و پود زندگی و اعتقاد یک مسلمان را تشکیل می دهد.

مسلمان دو فرقه اند: سنی ها، که پیرو سنت اند و شیعه ها که خود را از پیروان (حضرت) علی (ع) می خوانند. همه ایرانیان، جز کردها و تعداد معدودی دیگر، شیعه اند. آنها اعقاب بلا فصل پیامبر را رهبران خود می شمارند و به (حضرت) علی (ع)، شوهر (حضرت) فاطمه (ع) تنها دختر بازمانده پیامبر و فرزندان شان (حضرت امام) حسن (ع) و (حضرت امام) حسین (ع) و اخلاق آنان ارادت می ورزند. و سرسپرده و هواخواه آنان اند. شیعیان رهبران خود را «امام» می خوانند، در حالیکه سنیان آنها را «خلیفه» می نامند.

ایرانیان همواره در مسایل فکری و روحی استقلال خاصی از خود بروز داده اند. آنان را «مغز متفکر اسلام» انگاشته اند و به گفته جناب امیر علی (اندیشمند مسلمانان هندی) «تمامی فرهنگ هند مسلمان... از ایران سرچشمه گرفته است.» برای بیشتر مسلمانان دین و زندگی از یکدیگر جدایی ناپذیر است، پس بجاست پرسیده شود چگونه این دین کسانی را که آنهمه برای آن ارزش قائلند به حرکت و فعالیت وا می دارد؟ موضوع بحث ما «شوهران» اند تا مردان، و می خواهیم ببینیم وظایف خود را در قبال خانواده و مناسبات اجتماعی چگونه به انجام می رسانند.

اصولا "مرد ایرانی پسر و پدر خوبی است، اما شاید در بیشتر موارد نتوان او را شوهر خوبی به شمار آورد، و اینجاست که پای او می‌لنگد. چند سال پیش زنی بچه سال نتوانسته بود دلپسند و مطبوع طبع شوهرش واقع شود. پس تنبیه‌های مکرر، روزی شوهر به اتاقی که زن در آن بود آمد، در را بست شیشه پارافین را از طاقچه برداشت، او را گرفت، شیشه را بر سر و تن او خالی کرد، کبریت کشید، لباسهایش را طعمه آتش ساخت، بیرون رفت و در را قفل کرد. فریادهای دلخراش آن زن همسایگان را به آنجا کشاند، پس از کمی درنگ، با زور وارد اتاق شدند و دختر بیچاره را در کام شعله‌ها یافتند. او را بیرون کشاندند و در نه‌ری انداختند تا شعله‌ها را خاموش سازند. سوختگی و حشنتاک بود و شوکی که به او دست داده بود مزید بر رنجها و دردهایش گشته بود. مقداری دوا و مرهم محلی بر جراحتها نهادند. چند روز آن بچه با تحمل رنج و عذاب با مرگ دست و پنجه نرم کرد تا آنکه کسی پیشنهاد کرد بهتر است او را به درمانگاه انگلیسی‌ها در چهل میلی آن ناحیه ببرند. دختر سوخته را در سبد کم عمق بزرگی که کف آن را با لحافی پوشانده بودند، قرار دادند و سبد را بر پشت الاغی نهادند و کسی برای آنکه سبد را که بالا و پائین می‌رفت، بر زمین نیفتد آن را با دست نگاه می‌داشت. سر انجام پس از گذشت سه روز که در راه بودند به درمانگاه مبلغان مذهبی رسیدند. در آنجا در مدت چند روز که زنده ماند هر کاری که از دست آنها بر می‌آمد برای این دخترک بیچاره انجام دادند. شوهر این دخترک بینوا به بهای یک شیشه روغن (پارافین) از شر همسرش راحت شده بود و مردم در پاسخ این که چرا شوهر می‌بایست به چنین عملی دست زند می‌گفتند همسر خودش بوده، اختیارش را داشته و می‌توانسته برابر میلش با او رفتار کند.

روزی زنی به بیمارستان متعلق به مبلغان مذهبی مراجعه کرد و تقاضای مداوای چشمهایش را داشت. هنگامی که دکتر مشغول معاینه او بود، مدام می‌پرسید: «آیا چشمهایم در عرض یک ماه بهتر خواهد شد؟» دکتر علت اضطراب و میل او به دانستن پاسخ را جویا شد. زن جواب داد: «چه کنم، شوهرم یک ماه برای بهبود چشمانم فرصت داده است و اگر بهتر نشوم و نتوانم بینم او زن دیگری خواهد گرفت. با وضعی که من دارم فایده‌ای برای او نخواهم داشت.»

روزی در «اندرونی» کسی بودم و در میان مهمانان چشمم به دو زن جوان زیر پیست سال افتاد که هوو بودند. یکی از آنها را، هنگامی که همسر یک مرد ثروتمند بود، دیده بودند. این مرد ثروتمند، دور از خانه و کاشانه در گذشته بود و این زن در به دست آوردن سهم خود از میراث با مشکلاتی روبرو شده بود. چند ماهی گذشت و او مجدداً ازدواج کرد. لباسی اعیانی و با شکوه بر تن داشت و جواهرات زیبایی داشت. به جز زیورآلات دیگر،

دستبندی از لیره زر انگلیسی هم به دست داشت. زن دیگر لباسی بسیار محقر و فقیرانه به تن داشت؛ چهره‌اش بسیار دوست داشتنی بود اما غمگین می‌نمود. آنها از سخن گفتن با همدیگر ابا داشتند و گفتند که زود شوهر آنها از همسرانش دل‌سرد می‌شود و احتمال می‌رفت آن زن دلتنگ، که فرزندی نمی‌آورد، طلاق داده شود و دوست قدیمی من جای او را بگیرد. نباید تصور شود که در ایران شوهران خوب، که مسلماً وجود دارند، کمیابند؛ اما خط سیر کلی زندگی بر اساس بزرگ‌نمایی مرد و کم جلوه دهی زن است. گهگاه در منزلی بزرگ شوهری مخارج و دستمزدها را می‌پردازد و عموماً "مهار پیشخدمتان و امور خانه را به دست می‌گیرد. هر چند این مهم معمولاً به همسر واگذار می‌شود. یک کارگر وقتی به خانه‌اش می‌رسد بسیاری از خریدها را انجام می‌دهد. در موارد بسیار همسر نمی‌تواند بدون رضایت شوهر از منزل خارج شود.

فصل نهم

هووها

تعدد زوجات، برابر سرمشق پیامبر (اسلام) و آنچه برای پیروانش تجویز کرد، هنوز بخشی از مسایل اجتماعی ایران و سایر سرزمینهای اسلامی است. در عربستان تعدد زوجات به میزانی مفرط انجام گرفته بود (حضرت) محمد(ص)، برای دیگران و نه خود، حدی به میزانی که در سورة نساء آمده است معین کرد:

«پس آنکس از زنان را به نکاح خود آرید که مر شما را نیکو و مناسب با عدالت است دو یا سه یا چهار، و اگر بترسید که راه عدالت نیپموده به آنها ستم کنید، پس تنها یک زن اختیار کرده و یا چنان چه کنیزی دارید به آن اکتفا کنید...»^۱.

در سورة دیگری آمده است: «ای پیغمبر گرامی، ما زنانی را که مهرشان را ادا کردی بر تر حلال کردیم و کنیزانی را که به غنیمت خدا تو را نصیب کرد و ملک تو شد و نیز دختران عمو و دختران عمه و دختران خاله، آنها که با تو از وطن خود هجرت کردند و نیز زن مؤمنه‌ای که خود را به رسول بی شرط و مهر به بخشد و رسول هم به نکاحش مایل باشد؛ که این حکم مخصوص تو است دون مؤمنان...»^۲.

شیعیان مدعی اند نه تنها برابر سنت و احادیث و اخبار، بلکه برابر نص قرآن در سورة نساء (۴) آیه ۲۵، نیز این امر شرعی و مورد تایید رسمی است. شرایط قانونی فوق مدتهای مدیدی است که در ایران مرسوم است.

در حال حاضر در مشرق زمین، آهنگ مرگ و میر اطفال بخصوص پسران که ظاهراً" بیش از حد به آنان می‌رسند و با شور و شوق فراوانی گرد شمع وجودشان می‌گردند، وحشتناک است. برای پسرانی که در آن محیط رشد می‌کنند و پرورش می‌یابند، بیش از دختران و زنانی که محروم و منزوی روزگار می‌گذرانند، خطر وجود دارد. گرچه، اصولاً"، مردان ایرانی سالم و نیرومندند، لکن به اندازه زنان تاب و توان ماندن و ادامه زندگی را

ندارند. در خلال قحطی سال ۱۹۱۸ این مسأله کاملاً^۱ ملاحظه و اثبات شده است، چه به نظر، زنان بسیاری توانستند مدت بیشتری دوام آورند و آن شرایط سخت را بهتر از مردان تحمل کنند. از این مورد و موارد دیگر چنین بر می آید که تعداد زنان بالغ باید بیش از مردان باشد؛ لذا اگر قرار باشد شوهران در گشت و گذار و دور از خانه باشند و زنان، به استثنای تعدادی بسیار معدود، ازدواج کنند تعدد زوجات امری ضروری می گردد و از آن گریزی نیست. تقریباً^۲ در همه موارد، ازدواج تنها کاری است که راه انجام آن برای زنان باز است.

افزون بر این ضرورت، نگرش مردان هم مسأله ای است؛ بنا بر این طرز فکر بسیاری از مردان هرگز نمی توانند از داشتن یک همسر راضی و خشنود باشند و افرادی در نقاط مختلف کشور، که در آن جا به داد و ستد می پردازند، همسرانی دارند، بعضی به سرعت از یک زن ملول و دل‌تنگ می شوند، اما نمی خواهند او را طلاق دهند بلکه همسر جوانتر یا زیباتری را جانشین او می سازند.

یکصد سال پیش، در باب این رسم، آقا میر در کتاب «تاریخ ایران»^۱ اثر ملکم می گوید: «گذشته از همه، تعداد کسانی که از امتیاز داشتن چندین همسر برخوردارند آن قدر که تصور می شود نیست... چه کسی از عهده این کار بر می آید؟ هزینه یک ازدواج، خرج گذران زندگی زنان، و بالاتر از همه مهریه ای که طلب می شود و تنها در اختیار و تصرف همسر است و جدا از میراثی است که زن و فرزندانش می توانند از باقیمانده دارایی شوهر به دست آورند، همه موانع و اشکالاتی به شمار می رود و بر سر راه این امر قرار دارد... درست است که می توان با ازدواج با زنی دیگر از دست همسر خلاص شد، اما اگر ثروتمند نباشیم این کار مستلزم از دست رفتن بخش اعظم راحتی و آسایش زندگی ماست. آنچه بر شمردم در مورد مردانی با درآمد متوسط و توده عظیمی که کار می کنند و با دسترنج خویش روزگار می گذرانند صادق است و کمتر کسی از این عده می تواند دو زن اختیار کند.

با ملاحظه اوضاع و احوال و داوری از روی شرایط حکمفرما بر خانواده هایی که در آن بیش از یک زن وجود دارد، این موهبت که دیگر این رسم نمی تواند چندان متداول باشد، جای شکر دارد. به هر حال، این تنها زنان قانونی و شرعی، که رسماً «هوو» خوانده می شوند، یعنی کسانی که اسلام رابطه با آنان را رسمی و شرعی شمرده است و از کشش و تعلق خاطر شوهر سهم می برند نیز سرنوشت تلخی نصیب همسر قانونی و اصلی می کنند.

با وجود آن که عموماً^۲ دریافته اند در حال حاضر داشتن یک همسر کار درستی است، شنیده ام، اگر هزینه کفاف دهد، باز هم کمتر خانه ای را می توان یافت که در آن تنها یک زن، خواه قانونی یا غیر آن، وجود داشته باشد.

مسلمان" (از میان چند همسر) یکی بیشتر طرف توجه شوهر قرار می‌گیرد، و خود مایه حسادت و دلسوختگی و دشمنی بی پایان می‌گردد. اگر یکی از همسران فرزند داشته باشد و دیگری نداشته باشد، باز هم موجبات حسادت و اغلب نفرت فراهم می‌شود.

زنان به امید بازیابی مهر و محبت شوهر، یا پسر آوردن، به «طلسم»‌های گوناگون متوسل می‌شوند. بطور کلی در سرشت این گونه تلاشها، منظور، بلا آوردن بر سر هو و توفیق در مطلوب قرار گرفتن خویش است.

اگر مردی دارای چندین همسر باشد و با زنی با اصل و نسب زناشویی کند، نه او و نه همسر تازه به سایر زنان کاری ندارند و آنان را به هیچ می‌شمرند. البته شوهر موظف است که به نحوی زندگی را تأمین کند، لکن زن نو آنها را نادیده می‌گیرد و از شوهر نیز همین انتظار را دارد.

در ایل بختیاری، اغلب همسر اصلی خود زنی فرودست‌تر برای شوهر بر می‌گزیند، زنی که بتواند با او کنار آید، یا برایش مفید باشد و در صورت امکان خیلی محبوب و مطلوب شوهر واقع نشود.

گاه هووی حسود به مسموم کردن تدریجی زن دیگر اقدام می‌کند. مواردی به گوشم خورده است که در آن، با توسل به حيله، زنی را دچار فلج تدریجی کرده‌اند.

اغلب مردی میانه سال دختر زیبای کم سن و سال یا تحصیلکرده و دارای طرز تفکری نو را به خیل همسرانش می‌افزاید و او را به «اندرون» می‌فرستد، جایی که باید با هول و هراس از هو و یا هوو هایش که از حضورش اظهار تنفر و انزجار می‌کنند، زندگی کند. هرچه شوهر بیشتر با عروس معاشقه کند، شعله حسادت دیگر زنها نسبت به نو عروس تیزتر می‌گردد.

نمونه‌هایی سراغ داشته‌ام که دست کم به ظاهر در آنها هووها رفتاری دوستانه با یکدیگر داشته‌اند، در چنین مواردی هر زن امتیازی خاص داشته است. یکی همسر اصلی و دارای پسرانی بزرگ و بالغ بوده و از موقع و مقامی محکم و استوار برخوردار بوده است؛ دیگری جوان و احتمالاً دارای یکی دو پسر بوده که در نتیجه منزلتش در خانه حفظ و تثبیت شده است. البته در ایران، چون جاهای دیگر، زنان ملیح و معقول کم نیستند. آنها نیز به ازدواج به منزله «قسمت» می‌نگرند و در مراحل پیشرفت کنونی خویش فیلسوفانه‌تر از زنان انگلیسی، آنچه پیش آید را می‌پذیرند. گاه حتی زنی از گرفتن همسری تازه استقبال می‌کند، چه این امر به معنای آزادی و استقلال بیشتر اوست.

به اعتقاد من بدترین شرایط در برخی از اندرونهای سلطنتی حکمفرماست. ایران شاهزادگان بسیاری دارد، و گرچه شماری از آنان این روزها تنها به یک زن قناعت می‌کنند، اما همواره وضع از این قرار نیست. یکی از دوستانم که سرپرستی و مواظبت از دختران

دوازده تا چهارده ساله یک اندرون بزرگ را، که در آن همسران متعدد پدر این دختران زندگی می‌کنند، به عهده دارد می‌گفت که جو اجتماعی آن جا بیشتر به خانه گربه‌ها شباهت دارد تا خانه آدم. همه خانمهای بزرگ و عالی مقام ساختمانهای جداگانه و خاص خود دارند، اما اغلب اوقات خویش را با یکدیگر سپری می‌کنند. بیشتر بگو مگوها و سخنان مؤدبانه به بچه‌ها، مقامهایی که بناست آنها اشغال کنند، ازدواجهایی که قرار است انجام دهند و نظایر آنها، مربوط است. آزادی محدود این زنان هرگز زبان آنها را کوتاه نمی‌کند و هنگامی که خوردن، خوابیدن، و گفتگو کردن بخش اعظم زندگی را پر کند، عضو کوچکتر و کم اهمیت‌تر بهتر می‌توان کارها را از پیش ببرد.

در نخستین ضیافت نهار ایرانی که از من دعوت به عمل آمد، کنار خانمی که تنها یک روز همسر شاه فعلی بود، نشستم. اهمیتی که این زن از یک روز همسری شاه کسب کرده بود شگفت آور می‌نمود. زمانی که من او را دیدم همسر یکی از بزرگان ایران، لکن اکنون فردی معمولی بود. با این وصف به خاطر افتخار و سربلندی آن یک روز، هووهایش با احترام تمام به او می‌نگریستند و او نیز در زندگی خانوادگی خود، به اعتبار همین امر، رفعت و جلال پیشین را حفظ کرده بود.

در موارد بسیار، اگر مردی خیال اختیار همسری دیگر را در سر پیوراند، همسر تازه بر طلاق همسر پیشین پای می‌فشرد. به احتمال، از میان هر بیست مرد ایرانی تنها یک مرد، در آن واحد، پیش از یک همسر شرعی و قانونی دارد، لکن همسران موقت، و هم خوابه‌ها، که می‌تواند «هر چه دلش بخواهد» اختیار کند، مشکل مسأله‌اند و تا حد زیادی بر مصائب و رنجهای همسر قانونی مرد می‌افزایند.

گاه زنی، چون موردی که چندی پیش در اصفهان شنیدم، از حق خود دفاع و نظرش را اعمال و اثبات می‌کند. او زنی بیست و چهار ساله بود که چهار شوهر کرده و هفت بچه داشته و از این که به شوهر فعلی خویش اجازه ملاقات با سه زن دیگرش را نمی‌داد، به خود می‌بالید. احساس او نسبت به هووهایش چنان شدید و خصمانه بود که آنها را از بهترین اتاقهای منزل رانده، شوهرش را قانع کرده بود که، مهریه‌های آنان را کاهش دهد. در این اندرونی، عشق زیادی حرام و تلف نمی‌شد.

فصل دهم

کودکی

ایرانیان دوستدار و عاشق کودکانند، اما به ندرت نسبت به تربیت و آموزش آنها اهتمام می‌ورزند. کودکان، هنگام نوزادی به طور اعم سالم و جذابند، اما در موارد بسیار به دلیل عوامل وراثتی و بیشتر به سبب عدم دقت و نداشتن دانش لازم در پرورش آنها، در نه ماهگی یا یکسالگی ضعیف و بیمار گونه می‌شوند.

کشوری چون ایران، آمار روشنی نمی‌تواند داشته باشد؛ اما بنا به اظهار یکی از مقامها، در یک ناحیه هشتاد و پنج درصد کودکان پیش از دو سالگی از بین می‌روند و بقیه که یکدهم کودکانند زنده می‌مانند و رشد می‌کنند. احتمال دارد این موارد حد اعلی و نهایت مسأله را نشان دهد، اما اطلاعات و داده‌های موجود حاکی از آن است که به زحمت بیش از چهل تا پنجاه درصد کودکان بخت زنده ماندن و بزرگ شدن دارند. علت عمده این مسأله خرافات، نادانی، و قدرگرایی است، نه کمبود و نبود عشق و محبت.

برای بسیاری از ایرانیان تنها کودکانی که به حساب می‌آیند، پسرانند. و آنچه در زندگی کودک از آن حظ می‌برند و می‌ستایند حول محور پسر دور می‌زند. گفته‌اند: «کسی که پسر ندارد، نور دیده ندارد.» در خبر است که (حضرت) محمد(ص) فرمود: «پسران تا هفت سال عمر زندگی شمايند، هفت سال ديگر خدمتگذار شما خواهند بود؛ پس از آن برای همیشه یا دشمن یا دوست شما خواهند شد.»

مقدماتی که برای بدنیا آمدن یک پسر انجام می‌شود جالب و بی نظیر است، اما اگر نوزاد دختر باشد نو یا گهوارهٔ پارچه‌ای زیبا جایش را به نوعی پست تر می‌دهد. نوزاد توزین نمی‌شود و هموزن او میان خویشان شیرینی توزیع نمی‌گردد؛ از موسیقی، رقص پسران و برنامه‌های مهیج ديگر خبری نخواهد بود. گاه احتمال دارد این شایعه که نوزاد پسر است پخش شود تا آبروی والدین حفظ گردد، اما چند روز بعد، زمانی که حقیقت بر ملا شود کمتر

کسی به مسأله توجه می‌کند. همسریکی از مأموران عالی رتبه روسی دخترانی دوقلو به دنیا آورد، اما در شهر شایع شد که کنسول روس صاحب پسری شده است و در نتیجه سیل تبریکات متعدد به خانه‌اش سرازیر شد. حدود یک هفته بعد پیشخدمتان ایرانی که این شایعه را پخش کرده بودند اظهار داشتند که بله، اشتباهی رخ داده بود، خداوند به «صاحب» دو دختر داده، نه متأسفانه یک پسر.

گاه لباسی دخترانه بر تن یک پسر می‌کنند تا احتمال خطری ناشی از چشم زخم حسادت دیگران را کاهش دهند.

همه نوزادان ایرانی را در قنداق می‌پیچند. پیراهنهای کوچک آنها را ماهرانه و دقیق می‌دوزند، اما برای نوزاد لباسی بسیار ناراحت است. پیراهنهای نیمتنه‌های تنگ چسبان، و نوعی سینه بند بلند که همه از پارچه‌ای تیره و زمخت است و اگر والدین ثروتمند باشند جنس لباس از ابریشم یا مخمل سبز، سرخ، آبی یا ارغوانی است کلاهی کوچک و زیبا از ابریشم یا مخمل با حاشیه‌ای طلایی یا نقره‌ای، روی آن دو لچک مثلثی بزرگ سفید با کوکهای چپ و راست یا برودری دوزی شده که کلاه و سر را می‌پوشاند! کودک بینوا را با تمام لباسهای فوق که بر تن اوست در پارچه‌ای نقش دار مربع شکل بزرگی می‌نهند، یک گوشه پارچه را به داخل تا می‌زنند و پارچه تا زیر شانه‌های نوزاد می‌رسد. دستها و پاها را کوچک او را مستقیم می‌کشند و نگاه می‌دارند و این پارچه را دور پاها و بقیه بدن می‌پیچند و این بقچه را با بستن بند، نوار، یا تسمه‌ای تکمیل می‌کنند. بستن و نوار پیچی چنان محکم انجام می‌گیرد که می‌توان نوزادی را که یک هفته از عمرش می‌گذرد کنار دیوار ایستادند. اگر بندهای قنداق این نوزاد شل شود و گهگاه اجازه شستشو یا دست و پا زدن به او بدهند مسأله‌ای نخواهد بود، اما شستشوی نوزاد ایرانی دیر بدیر انجام می‌شود. هرگز نوزاد را در خانه نمی‌شویند، بلکه همیشه او را به حمام عمومی می‌برند. رسم حمام کردن متناوب و باز و آزاد بودن دست و پا که ویژه ماست، بسیار خطرناک انگاشته می‌شود. اگر نوزاد لخت شود سرما می‌خورد و تب می‌کند و اگر دست و پایش بسته نباشد مسلم خواهد شکست. به احتمال زیاد با وجود مادرانی که خود خردسالند و عدم دقتی که در مورد مواظبت از نوزاد می‌شود، حوادث فوق پیش می‌آید. نوزاد را هر جایی بر زمین می‌گذارند، اما در چهل روز اول نباید در اتاقی تنها گذاشت. در یکی از میهمانیهایی که به خاطر عید میلاد مسیح برای زنهای ایرانی ترتیب دادیم، منظره‌های غم انگیزی دیدیم که موجب خنده و تعجب می‌شد. یکی از آنها از این قرار بود:

پیرزنی اتاقی را جارو می‌کرد؛ زن جوانی با هیجان و اضطراب وارد اتاق شد و سراغ بچه‌اش را گرفت. پیرزن از بچه خبری نداشت، اما گفت در حین جارو کردن بقچه‌ای را که

روی زمین افتاده بود جمع کرده است. زن جوان به خشم آمد و پس از بدرفتاری با جارو کش پیر به خاطر بی دقتی او، بیرون رفت تا بچه اش را پیدا کند.

از نخستین روزهای تولد نوزاد ایرانی، به او مقدار ناچیزی داروهای آرام بخش، و اغلب تریاک، می خوراندند. هزاران نوزاد را با کمی دود تریاک دادن می خوابانند، یا مادر انگشت خود را که کمی تریاک زیر ناخن آن می نهد در دهان کودک می گذارد تا بمکد. این امر به خاطر آن که نوزاد سر و صدا نکند و ناراحتی به بار نیاورد انجام می شود، و اغلب خطرهای بسیاری پیش می آورد؛ اگر مقدار استعمال اندکی زیاد شود کودک ضعیف را می گیرد. معمولاً^۱ به نوزادی که یک هفته از سن او گذشته باشد روزانه مقداری چای، بدون شیر، که با نبات شیرین می کنند و معتقدند مغذی است، می دهند. مقداری قند ساییده در پارچه ای نازک، و نه چندان تمیز، می گذارند و برای مکیدن به دست نوزاد می دهند^۲ و این «آرام بخش» معمولی و رایج ایرانی است. نوزاد به جای جفجه، با انگشتان مادر یا دایه بازی می کند و این کار را بسیار جالب می یابد.

در میان چیزهایی که اهمیت خاصی برای آنها قایلند، طلسم و تعویذهایی است که باید کودک داشته باشد. یکی از مرسوم ترین آنها چشم خشک شده گوسفندی است که روز عید قربان در مکه قربانی شده باشد؛ معمولاً^۳ در آن قطعه ای فیروزه یا یشم کبود می نشانند. تصور می کنند یشم کبود و تزیینات صدف وار می تواند نوزاد را از چشم بد حفظ کند و بلارا از کودک به خودشان باز گرداند. اگر آن تزیینات بشکنند، بلادرنگ مسأله را به چشم بد نسبت می دهند و به صاحب آن به خاطر جستن از شر بلایی که امکان داشت بر سر او نازل شود، تبریک می گویند. بر کلاههای کودکان طلسم و تعویذهای بسیاری دیده می شود یا آنها را به زنجیری آویخته از گردن آنان می آویزند. عموماً^۴ یکی از آنها به شکل سوزاندن یا لوله های مجوف، یا کیسه چرمی کوچکی است؛ در هر یک از آنها آیه هایی از قرآن که بر قطعه ای کاغذ نوشته شده، قرار دارد. برای مسلمانان، قرآن مقدس ترین و ارزشمندترین چیزی است که می شناسند. نسخه هایی از آن را به خط عربی و به پهنای حدود پنج سانتی متر، و به شکل شش ضلعی، که خواندن آن بسیار مشکل است، تهیه و نصف می کنند و هر نیمه را در کیسه ای چرمی که به آن ریشه و شرابه هایی می آویزند می دوزند و بر بالای بازوی کودک می بندند. کودکان بعضی از ثروتمندان حتی نسخه های کوچکتری دارند که در جعبه های کوچک طلایی یا نقره ای قرار دارد و بر بالای بازوهایشان بسته می شود. همراه داشتن تمام یا بخشی از قرآن حافظی بزرگ انگاشته می شود.

گاه نواری از چلوار یا قلمکار را بر پشت کت یا بر بالای کلاه نمدی بلند کودک می دوزند.

*. در جنوب خراسان (و بیرجند) به آن «لته جوش» می گویند. -م.

این علامت نشانه آن است که کودک ارزش خاصی دارد، و خطوط تصویری روی پارچه دعا‌هایی برای حفظ اوست. گاهی قطعه‌ای پارچه از پشم شتر، «شتر ابراهیم»، بر بالای کلاه دوخته می‌شود.

(والدین) فکر می‌کنند چنین اشیایی که حکم حافظ را دارد از شعور، مراقبت، غذای مناسب، نظافت، و لباس مناسب ارزشمندتر و ضروری‌تر است. علاوه بر خرافات فوق مسایل دیگری برای هشدار دادن و ترساندن کودکان، بویژه در حالی که بزرگ می‌شوند و رشد می‌کنند، وجود دارد. مدام به گوش آنان می‌خوانند که ارواح خبیثه و شیطانی و آسیب رسانی وجود دارد که احتمال دارد هر زمانی بر آنها هجوم آورد. یکی از نخستین دعا‌هایی که به کودک می‌آموزند برای حفظ شدن در برابر ارواح خبیثه است.

قدرگرایی یا تسلیم به قضا و قدر، در پرورش کودکان ایرانی سهم بسزایی دارد. در مواردی که بیماری‌های مسری و عفونی شایع می‌شود، مثلاً "آبله یا سیاه سرفه رواج می‌یابد، به هیچ وجه جدا و منزوی کردن بیمار به ذهنشان نمی‌رسد. اگر بناست کودک آن بیماری را بگیرد، خواهد گرفت؛ این امر «قسمت» است و هر کوششی که برای پیشگیری آن به عمل آید بی فایده تلقی می‌شود. اگر قسمت باشد که کودک زنده بماند بهتر خواهد شد، اگر نباشد، فایده این کارها برای پیشگیری چیست؟ چه تفاوتی خواهد کرد؟ قدرگرایی از اعتقادات خطرناکی است که بر زندگی افراد حاکم است.

اما هر چه قدرگرایی و خرافات و اثرات آنها بر کودک بد باشد، علت اصلی چنین قصوری نادانی ترس آوری است که بر بیشتر شئون و امور معمولی زندگی روزمره، خواه اخلاقی یا جسمانی، سایه گسترده است. از واقعیات ابتدایی و اصول اولیه بهداشتی به هیچ وجه اطلاعی ندارند و مداوای احمقانه بیماران یا حادثه دیدگان، درد و رنج غیرضروری بسیار زیادی به بار می‌آورد.

هنگامی که کودکی نزدیک به دو سال دارد و هرگز مادر او را تغذیه نکرده است، باید برای زنده ماندن و بار تن کشیدن جد و جهد وحشتناکی به عمل آورد. به کودکان شیر نمی‌دهند، و به ظاهر بیشتر آنان در این سن و سال با نان خشک و چای دم کرده تغذیه می‌شوند. بسیاری از آنان در این تلاش فرو می‌مانند و از میان می‌روند. برای خور و خواب ساعات معین و مشخصی ندارند. کودکان بینوا، در حالی که بزرگترهایشان مشغول خوردن و گفتگویند و توجهی به آنان ندارند، در اطراف پرسه می‌زنند تا آن که خسته می‌شوند و در کنجی به خواب می‌روند. هیچ تلاشی جهت تربیت و تعلیم مسایل به آنان انجام نمی‌گیرد. کودکان ایرانی، به معنای واقعی کلمه، خودشان بار می‌آیند و خودرویند.

در تعالیم اسلام اشاره‌هایی به تعلیم و تربیت کودکان رفته، اما در همه موارد پسر منظور

نظر بوده است. در مورد دختران کمتر فکری شده است؛ به محض آن که دوران کودکی را پشت سر نهاده‌اند قسمت آنان از دواج و مسایل مربوط به آن است.^{۱*}

پیامبر (اسلام) در مورد دختران گفته است: «نگذارید که اغلب بر پشت بام روند... به آنان نخریسی و سورة (نور) را بیاموزید».

در قرآن، اندک اشاره‌هایی به کودکان شده است؛ عمده‌ترین آنها را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

با رسم زنده به گور کردن دختران، که پیش از دوران زندگی (حضرت) محمد(ص) وجود داشت، به سختی مخالفت شده است. از ترس فقر نباید کودکان را کشت و کشتن آنها تبهکاری عظیمی است. تا پس از دو سالگی مادر نباید آنها را از شیر باز گیرد. اما، با آن که کودکان موهبت و رحمت خداوندی خوانده شده‌اند، دام گستر و اغواگر نیز نام گرفته‌اند، و حتی در قرآن آمده است که: «ای اهل ایمان بدانید که زنان و فرزندان شما هم برخی دشمن شما هستند، از آنان حذر کنید...»^۱ سهم پسر از میراث دو برابر دختر است. لزومی ندارد که مادر نزد فرزندانش حجاب را رعایت کند.

قرآن کریم برای کودکان پیامی راستین و مفید شایان نقل دارد:

«و خدای تو حکم فرموده که جز او هیچکس را نپرستید و درباره پدر و مادر نیکویی کنید و چنان که هر دو یا یکی از آنها پیر و سالخورده شوند، زنهار، کلمه‌ای که رنجیده خاطر شوند مگویید و کمترین آزار به آنها مرسانید و با ایشان به اکرام و احترام سخن گویند. و همیشه پر و بال تواضع و تکریم را با کمال مهربانی نزدشان بگستران و بگو پروردگارا چنان که پدر و مادر مرا از کودکی به مهربانی پیروند تو در حق آنها رحمت و مهربانی فرما»^۲

قرآن، حتی اگر به کودکان آموزش داده شود و بتوانند آن را بخوانند و بفهمند، کتابی خاص کودکان نیست. (با این وصف) این اثر بهترین و برجسته‌ترین کتاب درسی کودک مسلمان انگاشته می‌شود، و اگر خواندن آن را بیاموزد، چون زبانش عربی است درک معنایش برای او کار آسانی نیست.

دین (اسلام) اندک مطالبی در مورد کودکان دارد؛ در مورد پسر گوید: «پسر مسلمان را باید در هفت روزگی عقیقه کرد»^۳ - یعنی باید دو گوسفند قربانی کرد و موی سر پسر را تراشید. هنگامی که پسر به سن شش سالگی می‌رسد، آن قدر بزرگ شده است که تنبیه شود؛ در نه سالگی باید تنها به بستر برود و وقتی سیزده ساله شد، در صورت امتناع از انجام نماز و عبادتها، با کتک باید او را به سوی انجام آنها راند. «دختر باید از نه سالگی نماز خواندن را آغاز کند».

*. بر خلاف نظر نویسنده، در تعالیم اسلام تعلیم و تربیت فریضه‌ای برای تمامی مسلمانان (اعم از زن و مرد) است. - م.

۱. سورة تغابن (۶۴) آیه ۱۴. ۲. سورة اسراء (۱۷) آیه‌های ۲۳ و ۲۴.

۳. رجوع کنید به دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ماده «شب شش». - م.

برخی برای خشنودی خداوند نماز می خوانند، و به ندرت می توان از کودکی مسلمان شنید که خداوند او را دوست می دارد. نماز سلسله اعمالی است که باید انجام و دنبال شود، تکرار واژه های عربی و وضع و حالت های خاصی گرفتن، و اگر کودک فکر کند که خواندن نماز به اهمیتش نمی افزاید، به سرعت از آن خسته می شود.

بجز قرآن، شاهنامه، هزار و یکشب (نامنقح)، گلستان سعدی، داستان های انبیاء، یک قاموس جانورشناسی و چند کتاب دیگر هیچ کتاب و اثری خاص کودکان ایرانی وجود ندارد. کسانی که می توانند بخوانند داستان های اخلاقی مناسب چندی در اختیار دارند، اما بیشتر این داستانها و رویدادها ترجمه ناپذیر است. حتی کتاب های درسی مطالب بسیاری دارد که کودکان نیازی به دانستن آنها ندارند و نباید از آنها مطلع شوند. بیشتر کودکان مسلمان طبیعت اخلاقی نامنسجمی به ارث می برند و هیچ اقدامی برای آمیزش سرشت آنان با زندگی، اشباع توان فکری یا صفای باطن آنها انجام نمی شود. پندها و گفته های اخلاقی به تنهایی نمی تواند با اثرات مخرب و مهیب توارشی و محیطی مقابله کند. کودکان نه بخت آموزش و نه اوقات فراغتی برای بازی دارند. (تنها) هنگام جشن سال نو (ایام نوروز) به بازی هایی چون «جفتک چارکش» و «گرگم به هوا» می پردازند. با چوب اسباب بازی هایی به شکل کجاوه، و با گل مجسمه هایی از آدم، حیوانات و پرندگان ساخته می شود که بسیار کم دوامند و زود خراب می شوند. بیشتر دختران با عروسک، که در خانه از پارچه یا لته درست می کنند و گاه کاملاً واقعی می نمایند و حتی ناخن دارند، بازی می کنند. دختری را می شناسم که کودکی مرارت باری را پشت سر نهاده بود و از هر فرصتی برای فرار از «اندرون» و رفتن به اتاقی متروک در آن سوی حیاط و بازی با عروسک هایی که در آن جا داشت، استفاده می کرد. او تا جایی که می توانست لباس هایی به سبک اروپایی بر تن عروسک ها کرده بود. به کمک چند جعبه و طاقچه های اتاق، خانه عروسکی ساخته بود که در آن قسمتهای زنان و مردان جدا بود و در آنها با عروسک ها بازی می کرد. گاه خواهر کوچکتر یا دوستی همبازی او می شد و به کمک هم مراسم عروسی، نمایش، سخنرانی، و کنسرت به راه می انداختند - و به کمک شانه هایی که با کاغذ می پوشاندند ساز می زدند - و طاق یا جفت بازی می کردند یا برای یکدیگر معما می گفتند. او شیفته شطرنج بود و گاه که پدرش حالی داشت با او بازی می کرد. هرچند، او همواره از این که از پدر بپرسد میل شطرنج بازی دارد یا نه، می ترسید؛ لذا به درون اتاق او می خزید و جعبه مهره ها را تکان می داد. مهره ها برای او حکم پادشاه، سیاستمدار، فیل، پرنده، اسب، و پیاده نظام را داشتند. این کودک به گونه ای استثنایی زیرک، و رشد فکری او بیش از سنش بود. این مورد نشانه آن است که دختران ایرانی جوهری مستعد دارند؛ و باعث تأسف است که اغلب این جواهر بلا استفاده می ماند و تباه می شود.

در خانه های اعیان و اشراف، زمانی که پسری به سن هشت یا نه سالگی می رسد از

اندرون بیرون می‌آید و تحت سرپرستی یک لله، یا معلم و مربی سرخانه، قرار می‌گیرد که روح و عواطف متعالی را در او می‌پروراند و به او می‌آموزد که دیگر دویدن و پریدن در شأن او نیست. به احتمال پسر بیشتر اوقات خود را با خدمتکارانی که اطراف اویند می‌گذراند، اما تا حد ممکن مانند پدر بار می‌آید، درست مانند او لباس می‌پوشد، ترس آمیخته با احترامی از او دارد و می‌کوشد رفتار و گفتارش را تقلید کند. اگر فضول باشد «فلک» خواهد شد و «چوب خواهد خورد.» این تنبیه، بی توجه به سن و سال و مقام و مرتبه، در مورد مردان و پسران اعمال می‌گردد. خطاکار را روی زمین می‌خوابانند و پاهایش را به گونه‌ای می‌بندند که کفهای آنها رو به هوا باشد. آن گاه یک، اما بیشتر اوقات چند نفر با ترکه بر پاهایش می‌کوبند، ضربه‌ها سریع و شدید و گاه آن قدر او را می‌زنند که تقریباً "راه رفتن برای او غیر ممکن می‌شود. بطور کلی خطای پسران ایرانی آن است که زود از راه به در می‌شوند و به سرعت فاسد می‌گردند. اما بدتر از این فساد و تباه محیط و جوی است که از کودکی آنها را احاطه می‌کند. آنها آنچه شرارت و بدی است به سرعت فرا می‌گیرند و کمتر به آنچه خیر و صلاح است گوش می‌دهند. عقیده مسلمانان در باب بی گناهی کودک آن است که اذهان آنان به الواح پاکی می‌ماند که هر چیزی در آن نقش می‌بندد؛ تأسف آن است که آنچه خوب و پاک است کنار می‌ماند، و آن چه بد است با قلمی آهنین در ذهن آنان قلمزده می‌شود و هرگز پاک نمی‌گردد.

روزی با دو نوه خردسال معروفترین شخصیت شیراز دیداری داشتیم. این کودکان سیزده و شش سال و نیمه بودند. آنها با دو کالسکه و بیست سوار همراه وارد شدند. ایرانیان عاشق خودنمایی‌اند و مقام و مرتبه شخص اغلب از تعداد نوکران او معلوم می‌شود. شش مرد، پرستار و لله و خواجه سرای سیاه - چون هنوز در اندرون زندگی می‌کردند - همراه میهمانان کوچک بودند. مدتی مدید در خانه ما ماندند و از اسباب بازیهای مکانیکی ما بسیار خوششان آمده بود. بعضی از آنها را به آنان هدیه دادیم. پسر کوچکتر بسیار شیرین و زیبا بود، اما پسر بزرگتر سیما و خودنمایی یک آدم بالغ را داشت. ملازمان پسران ایرانی چنان رفتاری با آنان دارند که گویی آنان مرد هستند.

زمانی که پسران بزرگتر می‌شوند با پدرشان به دیدار دوستان او می‌روند. بسیاری از تعارفها را به سرعت می‌آموزند: «سایه عالی کم مباد»، «دستان درد نکند»، «لطف عالی کم نشود». آداب و معاشرت و رعایت آنها را فرا می‌گیرند، از جمله می‌دانند کجا باید بنشینند، چه بگویند، و هنگام بیرون رفتن از در نخست پای راست و آن گاه پای چپ را در کفش کنند. اگر فرصتی دست دهد، پسر بی هیچ ترسی اسب سواری می‌کند و بر اسب مهمیز می‌زند. دیوانه وار به پیش می‌تازد، اسب را به گرده می‌خواباند و برای جلب تحسین به اطراف

می‌نگرد. این یکی از اندک مواردی است که او توان انجامش را به نمایش می‌گذارد، چه طبیعتاً او راحتی و خوشگذرانی را دوست دارد. دیری نمی‌پاید که تدخین را می‌آموزد، و چه خوب خواهد بود که مانع نزدیک شدن او به شراب و تریاک شوند. اگر کسی مثلاً، تاجر، کشاورز، یا افزارمند و صنعتگر باشد، احتمال دارد پسرش حرفه او را دنبال کند، اما پسران ایران هرگز بار زندگی فعال و پر زحمتی را به دوش نمی‌کشند، و در صورت امکان ترجیح می‌دهند تا حد ممکن اشراف منش باشند. در ایران، دست به کار پسندیده و شایسته‌ای نزدن به حقیقت هنر ظریفی است؛ کمتر پسری جذب کار و پیشه‌ای می‌شود. بهتر است آنها را خارج از آستانه کودکی دنبال نکنیم و در آن مرحله متوقف نشویم. پسران خانواده‌های تهیدست‌تر اغلب در سن پنج یا شش سالگی نزد کفاش یا صنعتگری شاگرد می‌شوند. یک آشپز، پسر کوچکش را همراه خود به آشپزخانه می‌آورد، جایی که به سرعت کمک به پدر را می‌آموزد؛ گاه از چاه آب می‌کشد، برنج را پاک می‌کند، آتش می‌افروزد، این جا و آن جا می‌دود و پیغام می‌رساند. ممکن است پسری کوچک شاگرد نانوا شود. نانها را از تنور بیرون می‌آورد و آنها را ردیف بیرون دکان می‌چیند؛ زمانی که استاد برای نوشیدن یک لیوان چای یا کشیدن یک قلیان بیرون می‌رود مواظب و مراقب دکان است. بئاً شاگرد خردسالی دارد که اندود گچ یا آهک را آماده می‌سازد، آب می‌آورد، برای استاد چای مهیا می‌سازد و بطور کلی گوش به زنگ انجام دستورهای اوست. احتمال دارد پسران خردسال در آغاز کار، روزی بیش از نیم پنی نگیرند، اما به تدریج کار یاد می‌گیرند و تا حدی از شیطننت و شرارت به دور می‌مانند. در هشت یا نه سالگی برای دختران نامزد می‌گیرند به همین جهت، دختران زحمت چندانی برای مادران ندارند.

یکی از کار و کسب‌هایی که پسران و دختران ایرانی تا حد زیادی به دنبال آن می‌روند قالی بافی است. آنها در بافتن فرشهای خانه خود کمک می‌کنند، اما مشکل، زمانی پیش می‌آید که به اصطلاح در کارگاههای قالی بافی به کار می‌پردازند. بسیاری از این کارگاهها، اکنون، در دست اروپایی‌ها است، اما با این وصف در آن جا هم با مشکل کار کودکان روبرو می‌شویم. به تازگی شنیدم در یکی از کارگاههای همدان به «هیچ کودک زیر پنج سالی» کار نداده‌اند! بطور کلی شرایطی که در آن قالی ایرانی بافته می‌شود بدتر از اوضاع سایر بافته‌های ایران نیست. اما یک استثنای نمایان وجود دارد و آن مورد کودکان بافنده کرمان است. قالی و «شال»های نفیس آن سامان محصول کار کودکان است، چه تنها با انگشتان کوچک و ظریف می‌توان بافته‌های زیبا تهیه کرد. بیشتر این گونه کودکان در زیرزمین، پای دستگاه و داری عمودی، نشسته بر الوارهای باریک که اغلب تا حد قابل ملاحظه‌ای از زمین ارتفاع دارد، کار می‌کنند. زیر پا و پشت آنان تکیه گاهی ندارد، تنها بر الواری به پهنای

پانزده سانی متر می‌نشینند. ساعات کار طولانی است، کارگاهها فاقد وسایل تهویه‌اند، مزد مناسب و در نتیجه خوراک و پوشاک مناسبی به کودکان نمی‌دهند. بسیاری از کودکان والدینی معتاد به تریاک دارند که پیشاپیش مزد کودکان را می‌گیرند، در نتیجه کودک خواه سالم یا بیمار، باید به کارش ادامه دهد. اگر غریبه و ناآشنایی به کارگاهها قدم گذارد خیال خواهد کرد کودکان در حال خواندن اند، اما آنها تنها دستورالعمل بافت طرحهای قالی را که می‌بافند تکرار می‌کنند. زمانی که کار روزانه پایان می‌پذیرد، سر استاد دستهایش را به هم می‌زند و کودکانی که می‌توانند از پای دار پایین می‌خزند و به شتاب می‌روند، اما بسیاری از کودکان می‌نشینند تا کسی آنها را از روی الوار پایین گذارد.

نتیجه این نوع وضعیت کار آن است که تعداد زیادی از کودکان بافنده از ریخت و شکل طبیعی خارج می‌شوند، و کمتر دختری است که بلندی قامتش به یک متر برسد. با این وجود ازدواج می‌کنند و بسیاری از این مادران و نوزادان آنان می‌میرند. در سالهای اخیر صدها نفر از این زنان به بیمارستان مبلغان آورده شده‌اند و جان بسیاری از آنها با عمل مشهور به «سزارین» نجات یافته است. افکار عمومی برانگیخته و بیدار می‌شود، و سال گذشته، به دعوت برخی از شخصیت‌های پیشرو و با نفوذ کرمان، پزشکی انگلیسی مجموعه قوانین و مقرراتی برای کارگاهها نوشت و امید است که اوضاع موجود، گرچه رفته رفته، کاملاً بهبود یابد و بافتن بعضی از نفیس‌ترین قالیهای ایران به بهای نابودی کودکان کشور تمام نشود.

در این جا، نباید یکی از مهمترین جنبه‌های زندگی، یعنی تعلیم و تربیت، را فراموش کرد. دیدیم که تا چه حد عقب ماندگی کودکان به سبب جهل و بی‌خبری وحشتناک مادران است؛ حال بینیم اوضاع و احوال کودکان امروز چگونه است؟ در گذشته تعلیم و تربیت خاص عده‌ای محدود بوده است، امروزه بسیاری در طلب آنند. پسران شهرها و روستاها مشتاق آموزش و پرورشند. روزی به دیدار همسر یک ملا که زنی تحصیلکرده و روشن بین بود، رفتم. در حال نوشیدن چای - که دختر بچه‌ای تازه عروس و نه ساله از خانه همسایه گریخته بود و به سبب تنهایی اغلب نزد میزبان من می‌آمد - صدای پای شنیدم و پسر دوازده ساله مؤدبی با خرجینی از کتاب بر دوش وارد شد. رفتاری بسیار گرم و دوستانه داشت، از مدرسه‌اش برایم سخن گفت، از کتاب فرانسه‌اش صفحه‌ای خواند و صفحه‌ای دیگر از کتاب انگلیسی اش قرائت کرد. همچنین کتاب علوم به زبان ساده داشت و در جست و جوی کتابهای پیشرفته‌تر بود. مادرش به وجود او می‌نازید و افتخار می‌کرد. پیش از ورود آن پسر، مادر از من خواسته بود که برای او فارسی بخوانم، اما اکنون پس از پیوستن پسر به جمع ما می‌خواست خودی بنمایاند. از پسر خواست که نسخه قرآن خانوادگی آنها را از رف کتابها بیاورد. قرآن بر روی کتابها قرار داشت؛ پسر آن را پایین آورد، به نشانه احترام بر

پیشانی نهاد، گرد و غبار آن را گرفت و آن را بر رحلی پیش مادر نهاد. مادر نیز به نشانه احترام قرآن را بر پیشانی نهاد، آن گاه صفحاتی را که در آنها از مریم باکره سخن رفته بود گشود؛ آیه‌هایی را به عربی خواند و به فارسی ترجمه کرد. او به منزله زنی تحصیلکرده و دارای فکری باز که با زنان انگلیسی تماس و رفت و آمد برقرار کرده بود، به تعلیم و تربیت پسرش ارج می‌نهاد و آرزو داشت حرفه‌ای شریف و پرافتخار را دنبال کند و از این که آن عروس کم سن و سال «چنان روزگار تلخی داشت» دلش به درد می‌آمد.

اکنون در ایران، یک مؤسسه تجاری بزرگ کمکهای ذیقیمتی به یک مدرسه مبلغان مذهبی می‌کند و امیدوار است نه تنها پسران تحصیلکرده‌ای که از آن جا بیرون می‌آیند کارمند همان جا شوند، بلکه فارغ التحصیلانی به بار آیند که معنای راستین حقیقت و شرف را که آرمان مسیحیان است دریابند و پس از تحصیل از بهترین مواهب و زندگی سعادت‌مند برخوردار شوند.

روزی یکی از پسران این مدرسه خاص از مدیرش دعوت کرد که بعد از ظهر به منزل پدرش بیاید. زمانی که مدیر پرسید چرا تنها از او دعوت به عمل می‌آورد، جواب داد که قرار است روز بعد مراسم «شیرینی خوران» داشته باشند و از این لحاظ است که از او می‌خواهد با پدرش صحبت کند. دیری نپایید که داستان برملا شد و آن این بود که قرار بود خواهر کوچک هشت ساله‌اش نامزد شود، و او می‌خواست کسی پدرش را قانع سازد که این امر را به تعویق اندازد. مدیر با خوشحالی تمام به خانه آنها رفت، اما پدرش نمی‌خواست از مقصودش دست بردارد؛ این رسم آنها بود، وصلت خوبی هم بود، و دیگر حرفی برای زدن باقی نماند. چرا آن پسر می‌خواست در مورد خواهرش کاری خلاف رسم و رسوم انجام شود؟ کسی در باب آن مسأله به او درسی نداده بود.

کسانی که دختران و پسران ایران را می‌شناسند و آنها را دوست دارند، آرزومندند دوران کودکی، به تمام و کمال و با همه زیباییهایش، به کودکان ایرانی باز پس داده شود.

فصل یازدهم

دختران ایرانی

آورنده خبر تولد یک نوزاد، با ترس و لرز به سوی پدر او می‌رود. پیک هیچ انعامی نمی‌گیرد و مطمئن است که با او بدرفتاری هم می‌شود. در این حال، مادر نیز از سرنوشت خویش هراسان است. احتمال دارد شوهر او را طلاق دهد، و مسلم است که خشمگین و نومید خواهد بود.

روزی از من خواستند برای تبریک تولد نوزادی به خانه‌ای بروم. پدر، یکی از سادات و از اعقاب پیامبر به شمار می‌رفت و چون تنها فرزندش دختری بسیار ظریف و کوچک بود او اشتیاق و آرزو داشت پسری داشته باشد تا تباری را که آن همه به آن می‌نازید، ادامه دهد. دخترش در آغاز تولد درشت و قوی بوده است، اما اکنون در پانزده ماهگی در اثر تغذیه ناکافی، گرما، مگسها و حشرات، و عدم مراقبت همواره بیمار بود. سید، کشاورزی مرفه به شمار می‌رفت و از عهده گرفتن پرستاری برای مواظبت از کودک بر می‌آمد. مادر، زنی خوش سیما و هفده ساله بود.

هنگامی که دعوت به عمل آمد تحقیقات گوناگونی به عمل آوردم و تصمیم گرفتم دست کم دیدارم را یکی دو ساعت به تأخیر اندازم. زمانی که به در حیاط رسیدم از سر و صدا و موسیقی یا شادی و شادمانی خبری نبود. در زدم، زنی پاسخ داد و مرا به اتاق مردان برد. در این اتاق، شوهر و چند مرد دیگر در حال چای نوشیدن و تدخین بودند. بسیار با ادب رفتار کردند و از من خواستند که بنشینم، از آنها تشکر کردم و گفتم آمده‌ام که «منزل» سید را ببینم و اگر اجازه دهند به زنان بپیوندم. سید با من همراه شد، از دو پله پایین رفتیم و به حیاط گام نهادیم، آن گاه از دو سه پله بالا رفتیم و به در اتاق دیگری که بر آن پرده آویخته بودند رسیدیم. سید صدایش را بلند کرد: «خانم آمده‌اند». اتاق پر از زن و بچه‌هایی بود که حرف می‌زدند، داد و فریاد می‌کردند، دود می‌کردند و چای می‌نوشیدند. روز بسیار گرمی بود و

هوای اتاق بسیار سنگین می نمود. در گوشه‌ای از اتاق، مادر بینوا، ضعیف و کم جثه، بر چند پستی تکیه داشت و در لحاف کهنه پر زرق و برقی پیچیده شده بود. بسیار بیمار گونه به نظر می رسید، لکن هیچ کس جز این که مواظب بودند خوابش نبرد توجهی به او نمی کرد، حتی یک فنجان چای بدستش نمی دادند که او را بیدار نگهدارد. کنارش نشستیم و تعارفهای معمول را به عمل آوردیم: «چشمتان روشن»؛ «مبارک باشد». آن گاه برای نخستین بار چشمم به قنداقی افتاد که در لبه لحاف جای داده بودند؛ و آن دختری بود که دو ساعت از تولدش می گذشت. بر چشمان سیاه درشتش سرمه کشیده بود، گونه‌های سرخ فامش را در قطعه چیتی که روی کلاه مخملش را می گرفتند و به زیر چانه اش می آمد و در پشت سر گره می خورد، بسته بودند. تمام لباسهایش از پارچه‌های ابریشمی و دارای گلهای تیره بود و تمام بدنش، جز سر شانه‌ها، مانند بسته‌ای در قنداقی گلداز بسته شده بود. چه نعمتی که این کوچولوی بینوا استقبال بد و پذیرش سردی را که از او به عمل آمده بود، درک نمی کرد. آزرده خاطر شدم و احساس اهانت کردم، اما با خوشرویی هرچه تمامتر شمه‌ای از طرز فکر و رسوم غربی را برایشان برشمردم. تنها چیزی که گفتند این بود که: «رسم ما این است، قسمت این است». چند روز بعد شنیدم که کودک بزرگسالتر که پانزده ماهه بود، درگذشت. مادرش بی اندازه اندوهگین و غصه دار شد، اما چه می توانست بکند؟ - «قسمت» این بود. مادران مرفه تری که از عهده‌شان ساخته است برای نوزادان خود دایه می گیرند. گاه چنین دایه‌هایی واقعا" وظایف خود را به نحو احسن انجام می دهند، اما از دستورات بهداشتی یا قوانین و اصول تربیتی هیچ درک و دریافتی ندارند. در اغلب موارد بیمارند و نامطلوب ترین بیماریها را به کودکان منتقل می کنند. بازهم حتما" «قسمت» این است.

زمانی که دختر ایرانی بزرگ می شود، اگر سالم بوده و خوب تغذیه شده باشد زرنگ و بشاش خواهد بود، با سایر کودکان بازی می کند و به گفتگوهای دختران بزرگتر گوش فرا می دهد. احتمال دارد لباسهای زیبایی داشته باشند، اما بطور کلی به سر و وضع کودکان ایرانی توجهی نمی شود. با گیسوانی که به ده دوازده رشته بافته شده و بندرت شانه و دوباره بافته می شود، و چارقد چیتی که بر سر اوست و مدام سر می خورد، داشتن زیبایی و ظاهری آراسته مشکل است. این حالت را با گیسوان کوتاه و روبانی گره دار و زیبا مقایسه کنید! دیده‌ایم که برخی از دختران ایرانی به گونه‌ای خیالی با عروسکهای دست ساز و خانگی بازی می کنند، اما برای تفریح خاطر، سرگرمی یا آموزش آنها کاری انجام نمی شود. این مورد را نیز با اسباب بازیها و انواع بازیهایی که در دسترس کودکان انگلیسی است مقایسه کنید. دختر هرگز تعلیم و تربیت نمی بیند. مادر ایرانی از امکانات تربیتی هیچ اطلاعی ندارد، از روانشناسی بی خبر است و کسی را ندارد که به او کمک کند. او می گذارد فرزندش هر

طور که پیش آمد بزرگ شود. شوهر و مادر شوهرش به ضرب تازیانه به او شکل بخشیده اند؛ احتمال دارد آینده فرزندش نیز همانگونه باشد و مناسبات مشابهی آن را تعیین کند!

هر چه دختر بزرگتر می شود به شایعه ها و سخن چینیهای «اندرونی» بیشتر علاقه مند می شود و بیشتر آنها را درک می کند. گاه نام خود و اشاره هایی را که به نامزدی اش می شود، می شنود. اگر سؤالی بکند، به احتمال در جواب دروغهایی تحویلش می دهند. گاه اتفاق می افتد که مادری سعی می کند جنبه هایی از مسایل را برای کودک روشن کند، و در باب شادی حاصل از داشتن لباس نو، جواهر و شیرینی ها، دامادی خوش سیما، و خانه آینده برای او صحبت می کند. هر چه دختر بزرگسالتر باشد این موارد کمتر جلب توجهش را می کند و کمتر انجام می شود، چه خود او چیزهایی از سرشت و همی و غیر واقعی زندگی از سایرین شنیده است.

قرار ازدواج دو بخش متمایز دارد. قسمت اول قرار و مدارهایی است که والدین یا بستگان نزدیک عروس و داماد می گذارند. بستگان مرد باید عروس را به طور کامل امتحان کنند. دختر و مادرش و سایر زنان و سایر زنان وابسته آنان به دیدار خویشاوندان مؤنث مرد می روند، و اغلب این نوع ملاقات در خانه دوستی انجام می شود. در این جا، دختر باید چادر و چارقد خود را بردارد، سر و موهایش به دقت واریش شود، حتی به بررسی بدن او می پردازند تا مطمئن شوند که سالم و تمیز است و نقصی ندارد. آن گاه، گفتگوهای متعددی در مورد مهریه و هزینه هایی که باید پرداخت شود و سهمی که در برپایی و سامان دادن خانه آینده هر یک عروس و داماد باید به عهده گیرند و جهیزیه ای که باید فراهم کنند، انجام گیرد و پس از توافق بر سر آنها، روزی مبارک برای مراسم نامزدی یا «شیرینی خوران» تعیین می شود. چنین تشریفاتی رسمی و شرعی است، و ملا قراردادی امضاء شده تهیه می کند که مفاد آن لازم الاجراست. میان این بخش کار و قسمت دوم یعنی انجام عروسی، چندین ماه، و اگر عروسی خردسال باشد چندین سال، فاصله می افتد و پس از آن عروس به خانه شوهر می رود.

هنگامی که دختری به سن هشت یا نه سالگی می رسد، و گاه زودتر از آن، سر و صدا و هیجان زیادی به چشم می خورد، لباسهای نو می خرند و بطور کلی همه چیز حال و هوای اسرارآمیزی به خود می گیرد. آن وقت، زمان رفتن به حمام عمومی که خیلی طول می کشد فرا می رسد؛ نه تنها مادر و دختر، که اغلب پیشتر به آن جا رفته اند، که زنان و دختران دیگر نیز با آنها به حمام می روند. دستها و پاهای دختر را حنا می بندند؛ و گاه با نیل نقشهای ماهرانه ای بر پاهایش می اندازند.

موهای او را نیز حنا می بندند و آنها را به زیباترین شکل ممکن از فرق سر تا پشت به

چندین رشته می‌بافند. تمام توجه بر دختر متمرکز می‌شود و سر و صدا و شور و هیجان بسیاری وجود دارد. در حمام تعداد زیادی زن و بچه‌های دیگر هم هستند و بزودی در می‌یابند که آن دختر یک عروس است. احتمال دارد که زنان خویشاوند دختر بخواهند مسأله‌ای را از او پنهان دارند، اما پوشیده نگاه داشتن این امر بسیار مشکل است. زمانی که به خانه باز می‌گردند، سینی‌های شیرینی و بیسکویت و لباس وارد می‌شود که هدایایی از جانب داماد است. احتمال دارد دختر بچه پیرسد اینها برای چیست که پاسخ نادرستی به او می‌دهند، یا حقیقت را به او می‌گویند؛ در مورد دوم که حقیقت را برای او فاش می‌سازند اعتراض می‌کند: «نمی‌خواهم عروس شوم»، «من به درد شوهر کردن نمی‌خورم»؛ و از این قبیل حرفها می‌زند. هیچ‌گاه آرزوها و نظر او پرسیده و در نظر گرفته نمی‌شود.

قرار و مدارها، ترتیب مقدمات، رسم و رسوم محلی، و نیز آداب و آیین اجتماعی ازدواج در خانواده‌ها، ولایتها، و طبقات مختلف اجتماعی، متفاوت است. اجازه فرمایید پاره‌ای از رسم و رسوم ازدواج را، آن گونه که خود شاهد آنها بوده‌ام، شرح دهم.

روزی حوالی غروب، از من دعوت شد تا در یک مراسم عروسی که در همسایگی ما برگزار می‌گردید شرکت کنم. تمام مقدمات به سرعت فراهم آمده، قرار بود روز بعد عروس به خانه شوهر برود. هنگامی که به مجلس رسیدم، بلافاصله مرا به اتاقی بردند که زنان بسیاری در آن بودند و با شور و هیجان سر و صدای زیادی به راه انداخته بودند. با صدای بلند می‌خندیدند و حرف می‌زدند. بسیاری از آنها تنها به عروس، بچه‌ای نه بزرگتر از ده سال، توجه داشتند، هر چند می‌گفتند دوازده ساله است. عروس فریاد اعتراض برداشته بود که: «نمی‌خواهم عروس شوم، می‌خواهم مدرسه بروم؛ عروس نمی‌شوم». به گفته‌های او هیچ توجهی نشد و خویشاوندانش به سوی او رفتند تا آخرین مراحل آرایش او را انجام دهند. خواهرش گردنبندی به او امانت داد، تمام لباسهای نو و زیبا بود، موهایش در حمام بافته، بر دستها و پاهایش حنا و به موهایش گل زده بودند و تور صورتی منجوق دوزی بر سر و رویش انداخته بودند. سرانجام آرایش به پایان رسید و او را روی زمین مقابل آینه‌ای بزرگ نشاندد. در برابر آینه، شمع و چراغهای روشن، گلدانهای گل، سینیهای شیرینی و بیسکویت، قرار داشت. من پشت سر عروس نشستم و می‌توانستم در آینه چهره‌اش را ببینم. زمانی که او را در آن جا نشاندد هنوز گریه می‌کرد، اما نه به بلندی وقتی که من وارد شدم. بزرگتر میهمانان که خواهر داماد بود بیرون رفت تا ببیند آیا ملا یا آخوند آمده است یا خیر. دیری نپایید که بازگشت و اعلام داشت که او آماده آغاز مراسم است. عروس برابر آینه، که عمودی کنار دری بسته و پرده آویخته که به اتاق مجاور باز می‌شد قرار داشت، نشسته بود. از این اتاق سر و صدای زیادی می‌آمد؛ اما حالا همه خاموش شدند و صدای بلندی برخاست

که می‌پرسید آماده‌ایم یا خیر. پاسخ داده شد و صاحب صدا که همان ملا بود چیزهایی از این دست بر زبان آورد:

«ملک بگم خانم، آیا حاضرید آقا محمد علی را به شوهری بپذیرید؟ او مهریه معمول را نقد می‌پردازد، و یک جفت گوشواره و یک دستبند طلا و یک حلقه و یک جفت کفش نو، یک کت و چادر، دو چراغ، یک آینه و یک جلد کلام الله مجید به شما خواهد داد. از سوی خانواده خود رختخواب، وسایل پخت و پز، یک سماور و وسایل چای خوری، لباسهای شخصی و یخدانهایی رونما به شما داده می‌شود تا لوازم و مایملک خود را در آن بگذارید. ببینید محمد علی چه احترامی برای شما قائل است که چنین جهیزیه سنگینی فراهم کرده است. لذا ملک بگم خانم، بفرمایید آیا آقا محمد علی را به همسری می‌پذیرید؟»

زمانی که سخنان ملا به پایان رسید سکوت برقرار شد، و همه زنان عروس را دوره کرده و می‌گفتند: «بگو بله». عروس به جای آن که آنچه به او گفتند بگوید، با ناله‌ای ضعیف پاسخ داد: «نمی‌خواهم». آن گاه ملا پرسید: «آیا بله گفت؟» جواب دادند: «خیر آقا باید دوباره بپرسید».

برای بار دوم تمام امتیازات و مزایای داماد و آنچه در اثر ازدواج با او نصیب عروس می‌شد، مطرح گردید و مجدداً این پرسش که: «آیا او را به همسری می‌پذیرید؟» بازگوشد. این دفعه، بیش از مرتبه پیش، زنان فشار آوردند و از عروس خواستند پاسخ دلخواه آنان را بدهد و در میان چندین صدا می‌گفت: «بگو بله، بگو بله»؛ عروس قسم خورد که: «نمی‌خواهم». ملا بار دیگر سؤال کرد: «آیا بله گفت؟» و همان پاسخ پیش را به او دادند و او نیز برای سومین مرتبه همان پرسش را تکرار کرد. زنان، از جمله خواهر عروس که با او زندگی می‌کرد و خواهر داماد که فکر می‌کرد او عروس کوچک بسیار مناسبی برای برادر اوست، با برتری و قدرت او را تحت فشار قرار دادند و دختر با تردید و طفره بسیار «بله» گفت. پس از آن که ملا از این پاسخ آگاه شد اظهار داشت: «من ملک بگم و محمد علی را زن و شوهر و ازدواج آنان را شرعی و قانونی اعلام می‌کنم. خداوند به آنان خیر و برکت عنایت فرماید.» پس از این اعلام، قطعه نانی را بالای سر عروس گرفتند، بر سر او شیرینی ریختند، و زنان در یک چشم بر هم زدن شیرینیها را برداشتند و خوردند، چه شیرینی عروسی خوشبختی می‌آورد. با پایان این بخش مراسم، به گونه‌ای آهنگین شروع به دست زدن کردند و بعضی که دستهایشان خسته شد سر و صداهای گوش‌خراشی که بیش از صدای ساز و موسیقی بود، به راه انداختند. دست زدن و سر و صدایی بلندتر از ضربات طبل ایجاد کردن نشانه‌ای از شور و شفع بی حد آنها در جشن است که هیچ چیز جای آن را نمی‌گیرد و مسلم است که اگر در این حالت کنار آنها باشی سرسام می‌گیری. اغلب این گونه سر و صدا را در

خیابانهای ایران، به خصوص در فصل عروسی، می‌توان شنید و گاه پس از عروسی برای تمام مدت شب ادامه می‌یابد. آدم آرزو می‌کند که عروسی در همسایگی او پا نگیرد؛ بر روی یک سینی بزرگ، علاوه بر نان و شیرینی چیزهای دیگری وجود داشت چون یک نعلبکی محتوی نوعی کره یا چربی به نشانه این آرزو که زندگی آنان بدون اختلاف و تندخویی بگذرد؛ نخی گره خورده به نشانه بسته شدن نکاح و عقد زناشویی؛ ظرفی حبوبات به نشانه این امید که در زندگی از فراوانی و کامیابی برخوردار شوند. احساس می‌کنیم که تمام اینها خوب است، اما آنچه آرزو می‌شود و آنچه در واقع روی می‌دهد اغلب از یکدیگر فاصله بسیاری دارند.

پس از آن برای هر نفر یک استکان چای شیرین می‌آورند و هر که بخواهد قلیان می‌کشد. آنگاه از من خواستند اگر اشکالی ندارد داماد بیاید و نگاهی به عروس بیاندازد. گفتم فکر می‌کنم این طبیعی‌ترین کاری است که داماد باید در مراسم عروسی خود دیده شود. بدین ترتیب خواهر داماد روانه شد تا داماد را دعوت به آمدن کند. به سرعت بازگشت و اعلام کرد جناب داماد تشریف می‌آورند. همه، به جز من بی درنگ صورتهای خود را با چادر پوشاندند و تنها به اندازه یک چشم برای دیدن باز گذاشتند؛ زمانی که در باز شد همه به پا خواستند و «سلام» کردند. داماد در برابر آینه و کنار عروس نشست؛ اگر پیشتر عروس احساس بی میلی و اکراه داشت، اکنون باید این احساس با دیدن داماد بیشتر شدت یافته باشد. سن داماد آنقدر زیاد بود که می‌توانست پدر بزرگ عروس باشد و ترشو و ناسازگار می‌نمود. استکان چای به دستش دادند، پس از نوشیدن آن غیر مستقیم به آینه نگاه کرد و برای نخستین بار چهره عروس را دید. داماد بسیار بی توجه به نظر می‌آمد، نه خنده‌ای بر لب داشت و نه کلمه‌ای بر زبان راند. آنگاه برای او قلیان آوردند و به دنبال قلیان چای آورده شد؛ در این هنگام اجازه رفتن خواست. پس از رفتن او و بسته شدن در همه نفس راحتی کشیدند، چادرها به پشت انداخته شد و دست زدن و فریاد شادی و پایکوبی دوباره آغاز شد.

در این هنگام خانه آنها را ترک کردم. روز بعد شنیدم که حال عروس گریان بهتر شده بود - داماد گوشواره‌هایی را که وعده داده بود به عروس بخشیده، او و متعلقاتش را به روستای خود، حدود سی میلی آنجا برده بود. همسر پیشین او سه ماه پیش فوت کرده، سه کودک خردسال باقی گذاشته بود؛ آنها به سرپرستی نیازمند بودند و به این خاطر مرد با این دختر بچه ازدواج کرده بود. بینوا دخترک، گویی ترک مدرسه و ازدواج با این پیرمرد در خردسالی کم بود که غم و زحمت اضافی نگهداری این سه کودک هم بر آنها اضافه گشته بود؛ این کودکان نیز بخت داشتن زندگی خوبی نداشتند. اوضاع غم‌انگیزی بود، در جواب این پرسش

که: «چرا اجازه این کار را دادند؟» می‌گفتند مدرسه رفتن برای دختران خوب یا مجاز نیست، ایمن‌تر آن است که دختر در سنین پایین ازدواج کند و هرچه شوهر مسن‌تر باشد بهتر می‌تواند از همسر خود مواظبت و نگاهداری کند!

آداب و رسوم عروسی در جاهای مختلف بسیار متفاوت است؛ اغلب دختر را در سن هفت یا هشت سالگی نامزد می‌کنند، در این صورت چند سالی نزد مادر می‌ماند. بعضی از این پرنده‌گان کوچک بسیار شیرین و خواستنی‌اند.

وقتی عروسی را که در خردسالی نامزد شده است به خانه شوهر می‌برند، اگر ثروتمند باشند او را سوار بر کالسکه، و اگر از عهده آن بر نیایند سوار بر الاغی می‌کنند و در حالی که بهترین لباسهایش را بر تن کرده او را راهی خانه شوهر می‌کنند. گاه مادر عروس او را همراهی می‌کند، لکن در بیشتر موارد عمه یا خاله یا سایر خویشان همراه او به خانه شوهر می‌روند و چند روزی می‌مانند تا جابجا و مستقر شود. رخت و لباس و جواهرات و جهاز عروس را در صندوقها می‌نهند؛ صندوقهای چوبی بزرگ معروف به یخدان که اغلب روی آنها مخمل رنگی زیبایی کشیده شده است.

روز عروسی میهمانان بسیاری در جشن شرکت می‌کنند و گاه اتاقهای متعددی مملو از آنان می‌گردد، البته مردان و زنان جدا از هم می‌نشینند. عروس خردسال بی‌نوا خاموش و بی هیچ احساسی به نظر می‌آید، او را در اتاقی می‌نشانند و تمام میهمانان زن به آنجا سر می‌زنند و به او خیره می‌شوند. گاه عروس را آرایش غلیظی می‌کنند و سرخاب و سفیداب زیادی به صورتش می‌مالند، گونه‌هایش به صورتی روشن می‌زند و ابروانش را بالای بینی به هم می‌پیوندند. تاج گلی پر زرق و برق یا چند گل مصنوعی به گیسوانش می‌زنند، دستکش به دستش می‌کنند و روی آن حلقه و انگشتری‌ها را به انگشتانش می‌کنند؛ تمام چهره او را با تور صورتی منجوق دوزی شده می‌پوشانند.

اغلب، پسران رقصنده مردان، و دختران رقصنده که چون پسران لباس می‌پوشند و آن روز «اندرونی» را جان و روح تازه می‌بخشند، زنان را سرگرم می‌سازند.

مدام چای و شیرینی و قلیان تعارف می‌شود. این شلوغی و سر و صدا شاید برای نیم ساعتی تحمل‌پذیر باشد و می‌توان پس از آن با به زبان آوردن عباراتی مؤدبانه و آرزوی روزگاری خوش برای آنان، مجلس را ترک کرد. میهمانان ایرانی ساعتها می‌مانند و از تمام برنامه لذت می‌برند. برای همه میهمانان شام تهیه می‌شود.

روزی، در حالی که از خیابان می‌گذشتم چندین زن و دختر به سویم آمدند و با آشفته‌گی تمام نشانی یک «دندان‌ساز» را گرفتند. علت را از آنان جویا شدم، توضیح دادند که چگونه یکی از دندانهای پیشین دختری سیزده ساله که در میان آنان بود شکسته و آنان می‌ترسیدند

که اگر داماد از این مسأله آگاه شود از ازدواج با او خودداری کند. از این قرار برای یافتن کسی که بتواند این نقص را، پیش از متوجه شدن خویشاوندان داماد، بر طرف سازد ناشکیبا بودند. نشانی دندانپزشکی را دادم و آنها به سرعت بدان جانب روی کردند تا ببینند چه می‌تواند برای آنها انجام دهد.

در دهکده‌ای نزدیک اصفهان به دیدن برخی اشخاص مرفه رفتم؛ همسایگان بسیاری برای دیدن من «فرنگی» یا اروپایی آمده بودند و در میان آنها دختر بسیار زیبای دوازده ساله‌ای بود به نام تِل تِل. پرسیدم او کیست، گفتند خواهر زادهٔ یتیم زنی است که در همسایگی آنها زندگی می‌کند. وقتی دیدند از این کودک خوشم آمده است اظهار داشتند که پدرش، پس از فوت مادر او، مقداری پول برایش باقی گذاشته و سرپرستی او را به خاله‌اش سپرده است. دیری نپایید که روستاییان از پول داشتن دخترک باخبر شدند و هنگامی که هنوز بچه سال بود به عقد مردی سی سال بزرگتر از خود درآورده شد. این مرد برای قیم‌های دختر وانمود کرد که می‌خواهد قاطرچی شود و این کار و کسب را آغاز کند و در نتیجه آنها را قانع کرد تا پولهای همسرش را در اختیار او بگذارند، تا بتواند قاطر و وسایل بارکشی بخرد. چندی بعد با قاطرها عازم سفری شد و دیگر هیچ کس او را ندید و خبری از او نشنید. همهٔ پولهای دختر بر باد رفت، و او برای گذراندن زندگی سربار خاله‌اش شد و اکنون نیز آینده او بسیار نامطمئن و متزلزل می‌نماید. او دختر بسیار باهوشی به نظر می‌آمد و من پیشنهاد کردم که هیچ چیز بهتر از آن نیست که مدتی او را به مدرسه بفرستند. پس از ارائه دلایلی، خویشاوندان او قانع شدند و با این پیشنهاد موافقت کردند. او به مدرسه رفت و زیرکی خویش را به ثبوت رساند و نشان داد که آیندهٔ درخشانی در پیش دارد و کاملاً از آزادی زندگی نوین خود شادمان بود و لذت می‌برد. من تا حدی با این مدرسه سر و کار داشتم، روزی پس از گذشت چند هفته که تِل تِل به مدرسه آمده بود، مادر یکی از شاگردان به نزد من آمد و گفت: «من دیگر فرزندم را به این مدرسه نمی‌فرستم و مادران دیگری هم همین نظر را دارند و می‌خواهند دخترانشان را از مدرسه بردارند.» علت امر را جویا شدم و آن زن اظهار داشت: «ما فکر می‌کنیم مدرسه آمدن دختری که ازدواج کرده برای دختران ما صورت خوشی نداشته باشد. فکر او با آنچه دیده و شناخته مسموم شده است و درست نیست که او با دختران ما حشر و نشر داشته باشد.» قول دادم مسئله را مورد بررسی قرار دادم، لکن در آغاز پرس و جو دریافتم که تِل تِل عزیز با آنهمه استعداد و چهرهٔ درخشان مدرسه را ترک کرده است. به ظاهر به خویشاوندان او فشار آورده بودند، آنها نیز مطابق میل سایرین رفتار کرده بودند.

اگر گفته شود در ایران ازدواجی که به سعادت انجامد وجود ندارد، سخن نادرستی به

زبان آمده است. در آنجا، همچون سایر جاها مردان خوب و دلپسند و دختران ملیح و مطبوع یافت می‌شود اما سطح فکر آنها با اینهمه که ملاحظه شد پایین است و روح اتحاد زن و مرد میان آنان ضعیف می‌باشد. زن مایملک مرد به شمار می‌آید به طوری که می‌تواند به دلخواه با او رفتار کند. عروسی گرفتن برای خانواده عروس هزینه بیشتری از خانواده داماد در بر دارد، و هنگامی که دختری عروس شد دیگر از او انتظار نمی‌رود کاری برای والدین خود انجام دهد. این حساب و کتابها تا حد زیادی به ارزشهای نسبی خانواده‌ها، که بر پسران و دختران اعمال می‌شود، بستگی دارد.

فصل دوازدهم

تعلیم و تربیت

تعلیم و تربیت کنونی به همان شیوه‌ای است که در گذشته بوده و چنین می‌نماید که در آتیۀ نزدیک نیز به همان سبک و سیاق باشد.

روزی، بانویی ایرانی از تجربیات نخستین روزهای مدرسه‌اش برایم نقل می‌کرد. پدرش مردی تحصیلکرده بوده و از آن‌جا که آثار هوش و ذکاوت از چهره دخترش مشهود بود تصمیم می‌گیرد وسایل تحصیل او را فراهم کند. پس از اندک جستجویی نام جایی که «مدرسه» خوانده می‌شده و از محل سکونت آنان چندان فاصله‌ای نداشته است، به گوشش می‌خورد. ترتیبی می‌دهد که دخترش ب. که در آن زمان پنج ساله بوده است به مدرسه برود. صبح روز بعد، یکی از کلفتهای آنان دست دختر را می‌گیرد و او را تحویل زنی با حجاب می‌دهد، زنی که در مدرسه را آن قدر باز کرده تا کلفت داخل آن‌جا را نبیند. حیاط مدرسه کوچک بوده و ب. از آن‌جا که زمستان بود، به آن سوی حیاط به اتاقی هدایت می‌شود که رو به آفتاب و مشرف به ایوانی بوده است. شش هفت دختر بچه دیگر بر فرشی مندرس نشسته و با دیدن تازه وارد آثار شوق و شادی در چهره آنان هویدا می‌گردد. زنی که در مدرسه را گشوده بود معلم آن‌جا به شمار می‌رفت. او در مورد آنچه شاگرد تازه یاد می‌گرفت مطالب زیادی برای گفتن داشت و در باب موفقیت او بیش از حد ابراز امیدواری کرد. آن‌گاه استکانی چای شیرین و کمرنگ برای او ریخت. پس از صرف چای، معلم چوبدستی بلند و نازک را از رف برداشت، یک سر آن را در دست راست گرفت و سر دیگر را بر زبان کودک نهاد و گفت: «این زبان تو را مهر می‌کند؛ هرگز نباید درباره کارهای که این‌جا انجام می‌دهی به کسی سخنی بگویی، فقط می‌توانی بگویی که در این‌جا، به تو بسیار خوش می‌گذرد و داری دانشمند خوبی می‌شوی. اگر کلمه دیگری بر زبان آوری مهر خواهد شکست و من خبردار خواهم شد. بنابراین این مطلب را همیشه به یاد داشته باش.» کودک به

قدری ترسیده بود که جز «بسیار خوب» هیچ نگفت. با پایان گرفتن این تشریفات سایر دختران کتابهایشان را گشودند و به سختی شروع به هجی کردن کلمات کردند. هرگاه اشتباه می‌کردند به باد سرزنش گرفته می‌شدند. شاگرد تازه تنها نشسته بود و در سکوت گوش فرا می‌داد. پس از گذشت نیم ساعت، خانم معلم چادر را به سر کرد و روبند را به چهره زد و بسته‌ای را از روی طاقچه برداشت و گفت: «من بیرون می‌روم، تا هنگامی که باز می‌گردم به کارتان ادامه دهید، کارهایتان را که خوب می‌دانید.» چند لحظه‌ای بچه‌ها آرام نشستند مبادا که او باز گردد، اما هنگامی که احتمال برگشتن او منتفی شد شروع به دویدن و بازی کردند. پس از چندی شلنگ تخته انداختن، یکی از آنها جارویی آورد و اتاق و ایوان را جارو کرد، در همان حال سایرین فرش مندرس را تکاندند. آن‌گاه نشستند و چندین کیلو برنج را پاک کردند. شاگرد تازه از این مسایل سر در نمی‌آورد؛ در خانه پدر او تمام این کارها را پیشخدمتان انجام می‌دادند؛ آیا او هم می‌بایست مانند سایرین به رفت و روب و آماده ساختن غذا پردازد؟ نخست این فکر به مخیله‌اش خطور کرد که مسأله را با مادرش مطرح سازد، اما قول و قرار و طلسمی را که بسته شده بود به یاد آورد. در این هنگام سایر دختران کارهایشان را تمام کرده بودند، لذا همه بر زمین نشستند و نهار را که همراه آورده بودند خوردند و روی فرش دراز کشیدند تا به خواب روند. نزدیک غروب خانم معلم بازگشت و به آنان اجازه داد به خانه‌هایشان بروند.

این برنامه روزهای متوالی ادامه داشت؛ گاه درسهای طولانی تری داده می‌شد، اما انجام تمام کارهای خانه به عهده کودکان بود. روزی به ب. گفتند که سماور را آماده کند؛ او پیشتر هرگز این کار را انجام ن داده بود، در نتیجه ذغالی افروخته بر رو لباس او افتاد و آن را سوخت و سوراخی در جلو آن به وجود آورد. پنهان کردن آن غیر ممکن می‌نمود و هر چه سعی کرد چادر او روی آن را نمی‌پوشانید. چشم مادرش به آن افتاد و علت را جویا شد. ب. چون اغلب کودکان ایرانی در هنر دروغگویی دستی نداشت، لذا هنگامی که چوبدستی معلم را به یاد آورد از اظهار حقیقت به هول و هراس افتاد. سرانجام معلوم شد که او سماور را آماده می‌کرده است! مادر بسیار خشمگین شد؛ پرس و جوهایی به عمل آمد و دریافتند که «خانم معلم» بیشتر اوقات روز را کنار گذرگاهی می‌نشسته و گدایی می‌کرده، چه او این حرفه را از معلمی کاری پردرآمدتر یافته بوده است؛ به علاوه شوهر او نیز گدا بوده و بیرون مسجد می‌نشسته و قرآن می‌خوانده است.

از وجود «مدرسه» دیگری آگاه شدند که در آن درس بیشتری داده می‌شد، و ب. در آنجا گامهای سریعی در امر خواندن و نوشتن برداشت. هر چند، این «خانم معلم» هم عادت به رشتن نخ پنبه داشت و مدام به بهانه‌ای به بازار می‌رفت. هنگامی که از خانه بیرون می‌رفت

مراقبت از مادر شوهرش را که زنی سخت گیر و بدخو بود به عهده ب. می گذاشت. به قدری به ب. بد می گذشت که تصمیم گرفت دیگر مدرسه نرود. او اکنون این اجازه را داشت که تنها به مدرسه برود، لذا یک روز به جای مدرسه رفتن در خیابانها به پرسه زدن پرداخت. از قضا در آن روز خاص جشنی بر پا بود و حدود ساعت ده صبح تویی شلیک کردند. او که فکر کرد این صدا توپ ظهر بود به خانه مراجعت کرد. متأسفانه پدرش در خانه بود و به سختی او را تنبیه کرد، در نتیجه او دیگر هرگز به آن «مدرسه» نرفت!

«مدرسه» سومی یافتند و او و خواهر کوچکش را به آن جا فرستادند و قرار شد وضع آنها مرتب گزارش شود. تنها یک شاگرد دیگر، کودکی از خانواده ای تهیدست، نیز در آن مدرسه بود. باز هم کارهای خانه را کودکان انجام می دادند و انجام بیشتر کارها به عهده این کودک بینوا بود. خانم معلم این مدرسه بی اندازه به وجود ب. افتخار می کرد و خواندن قرآن به زبان اصلی (عربی) را به او آموخت؛ اگر درسش را خوب فرا می گرفت و تکالیفش را انجام می داد، اجازه می داد ب. کتاب «تعلیم کودکان - داستانهای اخلاقی؛ کودکان خوب و بد و نتایج اعمال آنها» را بخواند. بیشتر داستانهای این کتاب به شعر بود و آن قدر بر او اثر گذارده بود که سالها بعد می توانست بسیاری از آنها را برایم تعریف و بازگو کند.

یاد مدارس گذشته کافی است. نمی خواهم بگویم که تمام معلمان دختران درست شبیه سه فردی بودند که بر شمردم، اما با این وصف اوضاعی که چنان نتایجی را به بار آورده و مجاز دانسته بوده، بسیار نامطلوب بوده است. این مثل قدیمی که «قاطری به مدرسه رفت و الاغ بیرون آمد» نشانگر طرز فکر مردم در مورد مدرسه هاست، و نیز این که مدرسه ها به چه می مانستند که چنین عقیده ای به وجود آمده بود. امروزه، به آن گونه مدارس قدیمی به منزله مکانهایی بی فایده و به درد نخور می نگرند.

مدتی پس از این آخرین تجربه ب.، پدرش برای زندگی به تهران آمد و او را به مدرسه پرسیبیری (وابسته به کلیسای مشایخی پروتستان) امریکایی تهران فرستاد. از تأسیس این مدرسه امریکایی نزدیک به پنجاه سال می گذشت و از نظر کارایی به معیارهای والایی دست یافته بود. این مدرسه، نخست خاص دختران امریکایی بود، لکن امروزه به اندازه آنان شاگرد مسلمان دارد. در آغاز کار مدرسه تعصب شدیدی وجود داشت، اما والدین کودکان مسلمان پس از بازدیدهایی که از این مدرسه به عمل آوردند دریافتند که هیچ کار مخوف و وحشت آوری در آن جا انجام نمی گیرد، لذا به تدریج بر خرافات خود فایق آمدند و دختران خود را به این مدرسه خارجی فرستادند. نقل می کنند که در سال ۱۹۱۱ چنان اعتمادی نسبت به این مدرسه به دست آمد که یکصد و بیست دختر مسلمان در آن پذیرفته شد و شهریه ای معادل دویست لییره از آنها دریافت گردید.

ساختمان و حیاط و محوطه بازی بچه‌ها از وضعی عالی برخوردار است و همه چیز باب روز و جدید می‌باشد. خانم معلمها آمریکایی، ارمنی، و ایرانی‌اند. دختران تا فارغ التحصیلی در آن جا درس می‌خوانند و بسیاری از آنها تا هیجده سالگی به آن مدرسه می‌روند. روزی یکی از خانم مدیرهای مدارس دولتی برای بازدید به این مدرسه دعوت شد. او نتوانست شور و شعف خود را از دیدن «تخته سیاه‌هایی که ساییده و فرسوده نمی‌شد»، و «میزهای زیبا و نقشه‌های تمیز» پنهان سازد و اظهار داشت: «اگر مردم به تمام و کمال از این مدرسه باخبر شوند، هزار دختر التماس و تقاضای پذیرش خواهند کرد. من از تمام مدارس شهر بازدید کرده‌ام و تنها در این جاست که آموزش واقعی صورت می‌گیرد.» مبلغان مذهبی آمریکایی نخستین کسانی بودند که به سال ۱۸۳۶ آموزش عالی را در کشور ایران آغاز کردند. در شمال کشور تعداد زیادی مدرسه دخترانه دارند، و آموزشگاه فیسک^۱ اورمیه هنوز هم مدرسه پیشرو دختران ایران است. انجمن مبلغان کلیسا در مراکز گوناگون، مدارس بسیار خوبی برای دختران ارمنی، پارسی، و مسلمان دارد. ارمنی‌ها، در جلفا و چند شهر دیگر مدارس ملی خوبی باز کرده‌اند و کاتولیکهای رومی نیز در تهران و جاهای دیگر به ایجاد آموزشگاه دست زده‌اند. آموزشگاههای بزرگی برای دختران یهودی در تهران و اصفهان وجود دارد که با اتحاد اسرائیل و مبلغان مذهبی یهودی در ارتباط است. در تمام مدارس آمریکایی، فرانسوی، و انگلیسی، با توجه به امکانات و اوضاع غالب، بهترین نوع آموزشی که امکان دارد داده می‌شود.

در نتیجه این همه امکانات آموزشی که خارجیان برای دختران فراهم ساخته‌اند، ایرانیان نیز به لزوم آنها پی برده‌اند.

در سال ۱۹۱۱، برای نخستین بار در تاریخ، زنان ایرانی گردهمایی عظیمی در تهران برگزار کردند تا مسئله تعلیم و تربیت را مورد بحث قرار دهند.

امروزه وزارت معارف (فرهنگ) تأسیس یافته، مدارس برای دختران و پسران ایجاد شده است و از مجموع چهل دبستان رایگان تهران، ده دبستان مختص دختران است. این امتیاز و پیشرفت بزرگی برای هزار و دویست دختر ایرانی محسوب می‌شود که از تعلیم و تربیت رایگان حکومت ایران برخوردار می‌شوند.

دست کم پنجاه آموزشگاه دولتی دخترانه در تهران واقع است و چندین مدرسه دیگر در ولایات وجود دارد. این مدارس به فارغ التحصیلان خود گواهینامه می‌دهند و معلمان آنها کارمند رسمی دولتنند.

دو کودکی که آن همه در بچگی از دست معلمان خود رنج دیدند اکنون کارمند دولتنند:

یکی با زرس مدارس تهران است و دیگری در مدرسه‌ای در شهری دیگر به خدمت مشغول است. زمانی که دولت مدرسه‌ای معمولی را در تهران گشود از مبلغان مذهبی امریکایی بسیاری دعوت به همکاری کرد.

به احتمال، رهایی زن و برداشته شدن طوق رقیت از گردن او از طریق اعتراضها و دادخواهیهای زنان حاصل نمی‌شود، بلکه نیل به این هدف از طریق درک و دریافت نیازها، از سوی خودشان و مردان، امکان‌پذیر است. تا زنان تعلیم نیینند و تحصیل نکنند از عظمت این نیاز یا تواناییهای نهفته خود هیچ تصویری نمی‌توانند داشته باشند. زنان مغرب زمین ارج و ارزش آموزش و پرورش را نمایانده‌اند، لذا بسیاری از زنان با میل تمام به تعلیم و تربیت روی آورده‌اند و تعداد روزافزونی از مردان، در ایران و سایر سرزمینهای اسلامی، در حال کنار گذاردن اعتراضهای خود نسبت به این امرند.

پیشگویی این مسأله که در آینده در مورد پیشرفت فکری دختران چه پیش خواهد آمد، کار مشکلی است؛ لکن بی گمان بندرت می‌تواند حرکتی واپس گرا وجود داشته باشد. هزاران دختری که اکنون مدرسه می‌روند چون مادران خویش در سن هشت یا نه سالگی ازدواج خواهند کرد و زمانی که تن به زناشویی دهند برای مقابله با مسایل زندگی و انجام مسؤولیتهای ناشی از آن آمادگی بیشتری خواهند داشت. بعلاوه، آرزو خواهند داشت که دخترانشان تحصیل کنند و پسرانشان همسران تحصیلکرده بگیرند.

بخش عمده تعلیم مسلمانان ایران را آموختن قرآن به زبان عربی و اشعار فارسی، که حسب معمول منابع عمده دانش شمرده می‌شود، تشکیل می‌دهد.

کتابهای درسی موجود در حال افزایش است و گرچه به نظر ما با مهارت تمام آماده نشده‌اند، معلمان و شاگردان بومی آنها را دلپسند می‌شمارند. بسیاری از معلمان مدارس دولتی دختران بزرگتری هستند که خود در مدارس مبلغان مذهبی به تحصیل اشتغال دارند و بالطبع روح کلاس مدرسه‌ای را به کلاسهای دیگر منتقل می‌کنند. مدارس غربی راه را گشوده‌اند و آموزش و پرورش ایران در سالهای آینده زیر نفوذ اندیشه‌ها و شیوه‌های غربی خواهد بود.

ایرانیان به داشتن مدرسی از خود علاقه بسیاری نشان می‌دهند، و ما نیز برای آنان آرزوی همه گونه موفقیت می‌کنیم، اما گاه مطالبی شنیده می‌شود که نشان می‌دهد مدارس آنان خیلی از مدارس غربی عقب‌تر است. برای نمونه، شنیدم در یک سال هفت مدرسه دخترانه در شهری باز شده بود، اما به واسطه نداشتن معلمان شایسته همه آنها بسته شد. آموزش و پرورش باید ورزش و تربیت بدنی را هم در برگیرد؛ شامل آرمانهای شرافت، حقیقت، و سرگرمیهای بهنجار و مطلوب باشد.

یکی از رهبران مجلس ایران به مرحوم دکتر اسلستین^۱ گفته بود: «برای رفاه آتی ایران هیچ چیز بیش از تعلیم و تربیت دختران اهمیت ندارد. امید کشور ما به آموزش آنهاست و اگر مادران تحصیل کرده نباشند، ما هرگز نمی‌توانیم سیاستمدار شویم.»

مسلمانی تحصیل‌کرده دختر خردسالش را به مدرسه امریکایی تهران آورد و گفت: «متأسفم که همسرم بیسواد است، اما من میل دارم دخترم دیپلم بگیرد. از آن پس از او می‌خواهم که عمرش را در میان زنان ایرانی صرف کارهای آموزشی کند.»

در کرمان، یک ایرانی ثروتمند زمینی برای احداث مدرسه دخترانه، و مبلغ دویست لیره برای هزینه ایجاد بنای آن، اهدا کرد.

شاید این نمونه‌ها چندان برجسته نباشد، اما حاکی از پیشرفتی شگفت آور در اندیشه و نگرش مردان نسبت به زنان است.

در نوشته‌های مربوط به زنان، نویسنده از مدرسه‌ای دخترانه یاد کرده و نگاشته بود: «بسیاری از دوستان و خواهرانم که همه ایرانی بودند به این بهشت زمینی، یعنی مدرسه، دعوت شدند. اکنون از شما نیز درخواست می‌کنم که دعوت مرا بپذیرید؛ در این جا داستانهای شیرین خواهید خواند و تمام لذت فرزانی را خواهید چشید.»

مدارس مورد نیازند، برپایی آنها تحسین و تقدیر می‌شود و هر اقدامی که در راه آموزش و پرورش به عمل آید از اهم ضروریات محسوب می‌شود. مردم شایسته و مستحق آند و عقل و فهم آنان طالب آن است.

فصل سیزدهم

لباس

بسیاری لباس مردان و زنان ایران باستان را به تصویر کشیده و توصیف کرده‌اند. لباس امروزی مردان بسیار با شکوه و هنرمندانه است. در بیرون خانه، بویژه در ایام نوروز، اغلب لباسهایی به رنگهای شاد سبز کاهویی، ارغوانی روشن، زرد روشن، گلی، و انواع بی شمار رنگهای آبی به تن می‌کنند که بیشترشان نواست. در طی سال رنگ بسیاری از لباسهایشانحنایی، خاکستری، و خرمایی کمرنگ است که بعضی از آنها همان لباسهای نو پیشین می‌باشند که رنگ باخته‌اند. روی آنها نیز عبایی پشم شتری، سیاه، یا کرم گشاد بر شانه می‌اندازند. بر سر، شال یا دستار می‌بندند، یا کلاه نمدی بی لبه و چسبان و بلند و یا کلاه پوست بره بر سر می‌کنند. در برابر این تنوع رنگ و سبک، لباس یکنواخت زنان قرار دارد. چنین لباسی را به ندرت در تصاویر می‌توان دید، چه نه زیبایی ظاهری دارد و نه رنگهای درخشان چشم گیر. آنچه بندرت دیده شده است تصاویر زنان در لباس خانه است، زیرا چهره‌ها و حتی تصویرهای آنان را نباید مردان غریبه ببینند.

سالها سبک و نمونه مطلوب لباس خانه زنان، مشابه لباس رقصندگان باله بوده است که ناصرالدین شاه پس از دیدارهایش از پاریس به پوشیدن آن فرمان داد. امروزه مدهای نوین اروپایی راه خود را باز کرده‌اند و تغییرات سریعی در حال روی دادن است.

زنان روستایی دامنهای نسبتاً بلندی می‌پوشند و گاه آنها را با نوارهای قلاب دوزی و سوزن دوزی، یا آرایش لبه دامن‌ها تزئین می‌کنند. در خانه، اغلب پابره‌نهند و به ندرت کفش می‌پوشند. پیراهنی نخی و چسبان که عموماً "سفید یا قرمز است و از جلو باز می‌شود روی دامن می‌پوشند و نیم تنه‌ای از جنس ضخیمتر، که معمولاً "لایه دار است، روی پیراهن به تن می‌کنند. زنان مسلمان ایران با انواع کلاهما آشنایی ندارند، عموماً "به جای آنها چارقد به سر می‌کنند. چارقد، خواه بیرون خانه یا در خانه، همیشه بر سر آنان است. چارقد زنان

روستایی از چیت ساده یا گلدار می‌باشد. اندازه معمولی آن حدود یک یارد و نیم مربع است و آن را سه گوش تا کرده بر سر می‌کنند و زیر چانه سنجاق می‌زنند. چارقد به سر کردن مهارت خاصی می‌طلبد. صرفاً آن را روی سر نمی‌اندازند و زیر چانه نمی‌بندند، بلکه نخست آن را محکم از جانب پیشانی می‌کشند، لبه‌های آن را می‌شکنند و تا می‌زنند به طوری که دو گوشه بر روی قسمت بالای پیشانی قرار می‌گیرد؛ این کار، چارقد را زیبنده‌تر می‌کند. در پاره‌ای روستاهای دور افتاده، زنانی را در بیرون خانه با این شکل و شمایل دیده‌ام، اما رسم این است که روی این لباس خانه چادر نمازی نخ، و در کوچه چادری خاص بیرون به سر می‌کنند. چادر نماز، آن گونه که احتمال دارد نخست به ذهن آید، پارچه‌ای بی شکل و قواره نیست. قد زن را از جلو پیشانی و روی سر تا پشت او و یکی دو اینچ مانده به زمین، اندازه می‌گیرند. این اندازه شعاع نیم‌دایره‌ای است که پارچه چادر را، برابر آن، به شکل نیم‌دایره می‌برند. در نتیجه چادر کاملاً شخص را می‌پوشاند، راحت بر سر قرار می‌گیرد و کاملاً تا نزدیک کف پا را در بر می‌گیرد؛ و جایی برای بسته شدن ندارد. مهره یا دکمه‌ای کوچک، و یا گرهی از نخ بر بالای چادر می‌دوزند تا قسمتی را که باید در بالای سر و بر روی بینی قرار گیرد مشخص سازد. حاشیه مدور پایین چادر را همان طور ساده نگاه می‌دارند یا گاه آن را آرایش و مرتب می‌کنند. گاه از من خواش کرده‌اند که نهایت لطف را به عمل آورده، لبه چادری را چرخ کنم، چرخ کردنی که پایان‌ناپذیر نموده است. مشاهده بریدن یک چادر، خالی از تفریح نیست. البته این برش روی زمین انجام می‌گیرد، و در حالی که پارچه را دولا می‌کنند به اندازه یک قد از آن می‌برند و اگر زنی بلند قد باشد احتمال دارد که پارچه به تکه‌های دوم و سوم هم نیاز داشته باشد. معمولاً بیشتر چادرهایی که به سر می‌کنند طرح‌های گلدار یا گل و بوته‌های کوچک دارد. گاه در کوچه‌های روستاها زن با چادر نمازهایی که بسیار نازکند و در واقع از اجزای لباس خانه به شمار می‌آیند، دیده می‌شوند. لباس بیرون یا کوچه یک زن روستایی چادری سنگین است که اندازه آن برابر چادر چیت می‌باشد، لکن پایین آن گرد نشده است. گاه بر بالای چادر از دو سو نواری می‌دوزند که حلقه‌ای تشکیل می‌دهد و درست روی سر قرار می‌گیرد و چادر را مرتب در جای خود نگاه می‌دارد. جنس این چادرها از نخ ضخیمی است که در روستا، و توسط کسی که آن را بر سر می‌کند، بافته می‌شود. هر روستایی، رنگ و طرح خاص خود را دارد، به طوری که اگر روستاییان در مجلس «تعزیه» یا اتاق انتظار درمانگاهی جمع باشند تشخیص این که اهل کدام محل هستند امکان‌پذیر است. بیشتر چادرها شطرنجی و چهارخانه است؛ بعضی از آنها بافتی پیچیده دارند و شبیه پارچه‌های پیچازی اسکاتلندی‌اند و به رنگهای سرخ و سیاه، سفید و زرد، سبز و آبی می‌باشند، هرچند یکرنگ آنها بیشتر به چشم

می‌خورد، بسیاری از آنها دارای چهارخانه‌های سیاه یا سفید ساده، یا آبی و سفید، یا سرخ و آبی می‌باشند و اندازه هر خانه متفاوت و گاه به دو اینچ مربع نیز می‌رسد. البته امکان ندارد که تمام چهل هزار روستای ایران طرحی متفاوت و خاص خود داشته باشد. اما روستاهای همجوار چنان طرحهای متفاوتی دارند که اگر یک غریبه به روستای آنان وارد شود بلافاصله مشخص و شناسایی می‌شود. زنان این روستاها روبند نمی‌بندند، اما بیرون خانه چهره خود را کاملاً می‌پوشانند و تنها یک چشم آنان باز است. به سر کردن چادرهای روستایی به علت سنگینی چندان راحت نیست، چه بالای آنها بر سر سنگینی می‌کند و پایین آنها به تن می‌چسبد و چین و چروک می‌شود؛ در زمستان سرد و در تابستان گرمند. با این وصف کسانی که آنها را به سر می‌کنند بی هیچ شکوه‌ای در همه موارد از آنها استفاده می‌کنند و چیزی بهتر از آن نیافته و نشناخته‌اند. گاه در زمستان، روی نیم تنه نخی، کت بافته از پشم و نخ راه راه یا مخمل به تن می‌کنند. بیشتر عروسان کت مخمل دارند که پس از چندی مورد استفاده روزمره قرار می‌گیرد.

لباس خانه زنان شهری بسته به سن، طبقه اجتماعی، و میزان روشنی فکر آنان، تا حد قابل ملاحظه‌ای، متنوع است. دامنهای کوتاه معمولی دیگر کمتر مورد استقبال آنان قرار می‌گیرد. از زیردامنی استفاده می‌کنند و روی آن دامن می‌پوشند، دامنهایی که پشت آن برجسته و پیش آن افتاده‌تر و بلندتر است. بلندی دامن به حدود دوازده اینچ و پهنای آن به هشت یارد می‌رسد؛ زیردامنی سفید رنگ و رنگ دامن با نیمتنه‌ها هماهنگی دارد. جنس آن چیت نقش دار، زری، یا دبیت ابریشمی گلدار است. همراه با این دامنهای نه چندان بلند، شلوارهای بلند و تنگ سیاه یا سفید به پا می‌کنند؛ زنان مسن‌تر دامنهای بلندتر می‌پوشند. چارقد زنان مرفه یا از جنس پارچه‌ای نازک و پشت نمای سفارشی سفید و یا پارچه نازکی با طرحهای مربع شکل و یا از پارچه‌ای است که با ابریشم رنگی یا نخ طلایی یا نقره‌ای برودری دوزی شده است. اغلب آهار دار است و به گونه‌ای شکل داده می‌شود که بخوبی روی سر قرار می‌گیرد. چادرهای زیبایی از ابریشم رنگ روشن دارند و هنگامی که در حضور اروپاییان باشند آنها را از سر می‌اندازند و دور کمر می‌پیچند که به شکل دامن به نظر آیند. ظاهر اغلب زنان ایرانی در لباس خانه، بسیار پر زرق و برق و شاد است. برای نمونه، به اندازه هندیان جواهر به خود نمی‌آویزند و به انگشتی و گردن بند بیشترین علاقه را دارند. طلسم و دعاهایی که با خود دارند - و در چند فصل دیگر به آنها اشاره خواهیم کرد - بسیار زیبا و هنرمندانه درست می‌شود.

بسیاری از زنان ایرانی به لباسهای زنانه اروپایی علاقه شدیدی دارند و در خانه از آنها استفاده می‌کنند. گاه وضع خنده آوری پیش می‌آید: زنی میانه سال رو جامه‌ای یا پیراهنی

می‌پوشد که برای بچه‌ای ده دوازده ساله دوخته شده است؛ بلندی آن تنها تا زیر زانوی اوست. زیر آن نیز شلوار بلند تنگ سیاه یا سفید به پا می‌کند و چارقد به سر می‌اندازد. این لباس را با احساس بزرگی و شکوه و فیس و افادهٔ فراوانی به تن می‌کند و گمان می‌برد که مانند یک فرنگی لباس به تن کرده است. زنی انگلیسی برایم تعریف می‌کرد که در لاله زار، معروفترین خیابانی که مردم تهران برای خرید به آن جا می‌روند، زنی ایرانی را دیده که «روی لباس معمولی خود کمرست (سینه بند) بسته بوده است».

از سوی دیگر، بسیاری از آنان خوش پوشند و لباسهای ابریشمی و چیت موصلی زیبا، کت و دامنه‌های پشمی، به اندازه‌های معقول، به تن می‌کنند. در تهران مغازه‌های زنانه دوزی نیز وجود دارد و اغلب زنان ثروتمند بسیار خوشپوشند. اغلب از من خواهش شده است که یک دست از «آخرین لباسهای لندنی» خود را به خانمهای اندرون امانت دهم، تا آن را امتحان کنند و اگر برازندهٔ آنان بود، آن را الگو قرار دهند. در مورد لباسی که امانت می‌دهم بسیار احتیاط می‌کنم. چه سرنوشتی را که در انتظار آن است می‌دانم.

یک مرتبه از من تقاضا شد پیراهن ابریشم سفید کودکانه‌ای را به آنها امانت دهم تا شاهدختی شش ساله در مراسم نامزدی خود آن را به تن کند. از این که سبک و مد لباسهای ما را تحسین می‌کنند از آنها بسیار سپاسگزاریم و به خاطر خودشان میل داریم از آنها تقلید کنند، البته اگر بتوانند به تمام و کمال از عهدهٔ این کار برآیند.

سبک و ظاهر لباس کوچه و بازار زنان شهری متحدالشکل، اما کیفیت آن تا حد زیادی متفاوت است. زنان تهیدست چادر مشکی ساتن خود را آن قدر به سر می‌کنند که پس از مدتی هیچ شباهتی به چادری که اول دوخته‌اند ندارد و در اثر کهنگی و گرد و خاک بی رنگ یا سبز رنگ می‌شود.

زنان طبقهٔ فرادست چادرهایی از ساتن مشکی یا ابریشم گرانقیمت به سر می‌کنند. حاشیهٔ باریک رنگی را همیشه باقی می‌گذارند که خود نوعی تزیین و نشانهٔ تشخیص چادرها از یکدیگر، بخصوص زمانی که چادرها تا شده است، به شمار می‌رود. «روبند» از جنس پارچهٔ کتانی ظریف یا قمیص تهیه می‌شود و نیم یارد پهنا و یک یارد و نیم درازا دارد و تا حد زیر زانو می‌رسد. قسمت چشمهای آن دارای یک شبکه دوزی به پهنای چهار اینچ است که با رشته‌های نخ به صورت تور درآمده و تنها از این طریق می‌توان به دنیای خارج نظر افکند. روبند به وسیلهٔ یک سگک یا قزن قفلی به پشت سر محکم و بسته می‌شود. احتمال دارد این سگک از طلا، نقره، یا برنج باشد و جنس آن به میزان عایدی شخص بستگی دارد. بطور کلی بر روی آن قطعه‌ای فیروزه یا سنگی دیگر، یا شیشه‌ای رنگی شبیه یاقوت قرمز، زمرد، یا فیروزه می‌نشانند. سگکها به همه قیمت، از دوازده پنی به بالا، یافت می‌شود. از آن جا که

چادر و روبند کاملاً" چهره و بدن را می پوشاند و بازشناختن شخص را ناممکن می سازد، سگک برای شناختن فرد نشانه مفیدی است و در بیشتر موارد دوستان از روی آن یکدیگر را می شناسند. وقتی چاقچور، یا شلوار گشاد و بلند و کف دار زنانه که در کوچه و بازار به پا می شود، نو است به رنگهای آبی روشن، سبز، بنفش مایل به ارغوانی سیر، قابل پوشیدن نیست. چاقچور در قسمت کف پا تنگ می شود و پاچه های شلوار جمع شده در آن جای می گیرد و برای آن که گرد و خاک به پا نشیند وسیله ای بسیار خوب است.

بیشتر لباسهای ایرانی مناسب آب و هوای گرم و پرگرد و غبار تهیه می شود و به هنگام برف و بارندگی مردم با مشکلاتی روبرو می گردند؛ در نتیجه اندک شماری از آنها در چنین هوایی قدم از خانه بیرون می نهند مگر واقعا" مجبور به این کار باشند. در سالهای اخیر زنان با بی میلی روبند می زنند و به جای آن از به اصطلاح «پیچه» استفاده می کنند. پیچه از جنس موی سیاه اسب است؛ بافت آن بسیار ظریف و زیبا انجام می پذیرد و از تنوع فراوانی برخوردار است، لکن این بافت تنها از نزدیک تشخیص داده می شود. این چهره پوش موی اسبی حدود نه اینچ مربع مساحت دارد و با نواری به سر بسته می شود؛ پیچه ها را زیر چادر به سر می بندند. پیچه خنکتر و بر چهره انداختن آن راحت تر است و برای کسانی که از عهده تهیه آن بر می آیند نوعی ابتکار و ابراز سلیقه باب روز شمرده می شود.

زنان به پوشیدن دستکشهای کتانی سفید علاقه مندند. گاه بر پشت دستکشا برودری دوزیهای رنگی دیده می شود و اغلب روی آن انگشتی به انگشت می کنند. بسیاری از انگشتریها دارای نگینهای برجسته ای از سنگهای قیمتی است که پوشیدن دستکش بر روی آنها را مشکل می سازد. اما منظور دیگر از این کار، به نمایش گذاردن انگشتریهاست که در این صورت مجلل تر و پر جلوه تر نمایان می شود. بطور کلی با دستی که دستکش و انگشتری دارد، پیچه را پایین نگاه می دارند.

زن ایرانی، به گونه ای که بر او تکلیف شده، در کوچه و بازار در وضع نامطلوبی قرار دارد، و تا همین اواخر کفشهای ساخت وطن بر عذابهای او می افزود. این کفشها به لحاظ شکل ظاهر و رنگ بسیار زیبايند و از چرمهای زرد، سبز، آبی، و قرمز دوخته می شوند؛ اما فقط دارای قسمت جلواند و پشت باز می باشند، اگر هم دارای قسمت پشت باشند معمولاً آن را می خوابانند؛ پاشنه آنها نعل آهنی سنگینی دارد، در نتیجه همواره پاشنه کفش لث می خورد و صدا می کند. یکی از دلایل این کار این است که کفش را بتوان جلو درگاه اتاق به آسانی از پای درآورد، دلیل دیگر آن که غیر ممکن است زنی از خانه خارج شود و کسی متوجه نشود. زنان به ندرت کفشهای نرم کتانی، یا گیوه، به پا می کنند هرگز آن سفری که زنی ایرانی را همراه خودم بردم فراموش نمی کنم و زمانی که مجبور شدیم از شیب صخره ای کوهی پایین

رویم، غذایی را که به خاطر به پا داشتن کفشهای لعنتی و وحشتناک کشید از خاطر نمی‌برم. گرچه خلاف رسم و رسوم بود، از این فرصت استفاده کردم و یک جفت گیوه راحت برای او خریدم که از آن پس زن دیگری شد.

اکنون کفشهای بیرون خانه و رسمی اروپایی، تا حد زیادی، در حال گرفتن جای کفشهای بی پاشنهٔ وطنی است؛ جورابهای زنانه ساق بلند نیز دارد جای جورابهای ساق کوتاه را می‌گیرد. کفشدوزان ایرانی در تقلید از کفشهای غربی بسیار زیرکانه و با مهارت عمل می‌کنند و تمام کسانی که توان خرید کفشهای چرمی خوب، یا حتی چکمه‌های بلند بند دار را دارند از این گونه کفشها به پا می‌کنند.

در سالهای اخیر، در آرایش سر نیز مدل‌های بسیار ابتکاری به وجود آمده است. این ابتکارها بیشتر در مورد جلوی موها اعمال می‌شود و آنها را استادانه چین و شکن می‌دهند. در اندرون، اغلب انبرک فر مو به چشم می‌خورد و مدام برای مرتب نگاهداشتن و آرایش رشته‌های گیسو مورد استفاده قرار می‌گیرد. بیشتر زنان ایرانی به طور طبیعی دارای موهای مشکی‌اند، اما اگر طبیعت موهایی به رنگ دیگر به آنها بدهد، رنگ کردن گیسوان برای آنها بسیار ساده است. به طور معمول گیسوان را به یک سو شانه می‌کنند و زنان شوهردار رشته‌ای از کنار مو را بر روی گوش می‌اندازند. موهای پشت سر به رشته‌های متعددی بافته و فروهشته می‌شود و اغلب تا زیر کمر آنها می‌رسد. با وجود پارچه‌هایی که مجبورند به سر کنند، انواع دیگر آرایش مو غیر ممکن است. سالخورده‌ترها، موهایشان را به رنگ کبود یا قرمز در می‌آورند.

طرز لباس پوشیدن کودکان ایرانی، به بزرگترهایشان شباهت بسیاری دارد. رشد آنان از کودکان ما بیشتر است و چنان به سرعت بزرگ می‌شوند که دوختن لباسهایی متمایز برای آنان غیر ضروری به نظر می‌رسد و به ظاهر مادران گمان می‌کنند که در دوختن لباس کودکان فکر و دقت به خرج دادن کاملاً بی فایده است. همه نوزادان قنداق می‌شوند و تقریباً پس از بیرون آمدن از قنداق لباس بزرگسالان را بر آنها می‌پوشانند. در نگاه اول، چنان می‌نماید که پسری شلیته و دختری شلوار به پا دارد. واقعیت آن است که پسران شلوار بلند به پا می‌کنند که با بندی دور کمرشان جمع و بسته می‌شود و روی آن یک یا دو نیمتنه می‌پوشند. بهترین مدل نیمتنه اجزای زیادی دارد و دور کمر آن به طور کامل چین می‌خورد. جامه را هم به همین شکل و بخصوص از پارچهٔ آبی، با اختلافی جزئی در رنگ، می‌دوزند. دختران نیز شلوارهای بلند مشکی یا سفید به پا می‌کنند و روی آنها دامنهای بسیار کوتاه که در قسمت کمر دارای چینهای بسیاری است می‌پوشند. تا زمانی که خردسالند تنها چادر چیت یا چادری که در منزل مورد استفاده قرار می‌گیرد، روی این لباس به سر می‌کنند و با

این هیأت بیرون می‌روند؛ اما به مجرد آن که نامزد شدند مجبورند از چادر سیاه و روبند استفاده کنند. حتی با این لباس نیز دختر، پیش از آن که یک سال از ازدواجش بگذرد، اجازه ندارد از خانه خارج شود.

به رختخواب رفتن و از خواب برخاستن، برای یک ایرانی امری بسیار ساده است؛ تنها باید روجامه‌ای خود را بیرون آورد و بعد آن را بپوشد. زمان تعویض لباس وقتی است که به حمام عمومی می‌رود، و پس از شستشوی بدن لباسهای شسته و تمیز و گاه نو می‌پوشند. زنانی را دیده‌ام که می‌گفتند ماههاست به حمام نرفته‌اند، زیرا لباس تمیزی نداشته‌اند که بپوشند. گویی بدون لباس تمیز داشتن حمام رفتن همان قدر غیر ممکن است که بدون حمام رفتن لباس تمیز پوشیدن!

فصل چهاردهم

منازل ایرانی

منازل ایران، چون انگلستان، بسیار متنوع و متفاوت است. هم کاخ و کوشکها و هم کوخ و کلبه‌های واقعی در آن یافت می‌شود و هیچ شرح واحد دربرگیرنده‌ای نمی‌توان از آنها به دست داد، هرچند ویژگیهای مشترکی دارند که به طور اساسی همه آنها را از منازل مغرب زمین متفاوت می‌سازد.

در حالی که در کوچه و خیابان قدم می‌زنید جز دیوارهای سر به فلک کشیده تکیه کرده بر ستونهای سنگین و مستحکم، یا، به تناوب، درهای کوتاهی که به هیچ روی چشمگیر نیست و گوشه‌ای از دیوارهای بلندتر درونی، چیزی دیگر به چشم نمی‌آید.

حاکمان ایران همواره مترصد پول درآوردند و اگر ثروتمندی نمای خارجی منزلش زیبا باشد، دیری نمی‌پاید که بخش اغلب ثروت و دارایی او به جیب حاکم سرازیر شود. در نتیجه، آنچه از کوچه و خیابان رؤیت می‌شود کمتر از منازل زیبایی که اغلب درون آن چهار دیواری گرفته و مخروبه واقع است، حکایت دارد. از سمت کوچه و خیابان هیچ پنجره‌ای دیده نمی‌شود و این امر بدان سبب است که زنان از چشم غریبه‌ها محفوظ باشند. در خانه به دالانی دراز و اغلب تاریک که به حیاط می‌رسد، باز می‌شود. حیاط محوطه‌ای کوچک و سنگفرش یا باغی پر از درختان سایه دار و گلها، حوضها و فواره‌ها است که اطراف آن اتاقهای منزل ساخته شده است.

در منزلی بزرگ، عمارتها یا اتاقهای خاص مردان و زنان کاملاً مجزا است و در بیشتر موارد در عرصه و حیاطی جداگانه قرار دارد. از عبارتهای (متناوب) کتاب استر^۱ چنین بر می‌آید که این رسم (یعنی مجزا بودن قسمت مردانه و زنانه)، رسمی ایرانی و کهن است: «حیاط زنانه»؛ «بیرون منزل زنان و در قصر شاه».

۱. کتاب استر کتابی از عهد قدیم (عتیق). - م.

بخش خاص مردان یک منزل «بیرون» یا «مردانه» نام دارد و بخش ویژه زنان «اندرون» یا «زنانه» خوانده می‌شود. («زن» واژه‌ای فارسی است که کلمه «زنانه» هندی از آن مشتق می‌شود، اما از این کلمه و «حرم» که به یک معنا و مفهوم است به ندرت در ایران استفاده می‌شود). گاه حیاط اندرون، از کوچه، دری جداگانه دارد. میان دو حیاط - مردانه و زنانه - دری یا به احتمال، در مواردی، پرده‌ای وجود دارد. تمامی اموال و با ارزشترین مایملک در «اندرون» نگاه داشته می‌شود، لکن اسباب و اثاثیه و تجهیزات «بیرون» بیشتر و تجملی‌تر است. بعضی از اتاقهای زنان، حتی در منازل بزرگ ثروتمندان، بسیار کوچک و محقر است. مردان و زنان میهمانان خود را فقط در عمارت یا اتاقهای خاص خود می‌پذیرند. وقتی غریبه‌ای در منزل نباشد، عموماً مردان برای صرف غذا به اندرون می‌روند.

منازل نه چندان بزرگ و متوسط ایران همواره جادار به نظر می‌آید. یکی از علل آن این است که قسمت تابستانی و زمستانی دارند. تابستان - تا حد ممکن - آفتاب کمتر و زمستان آفتاب بیشتری باید به خانه بتابد. به تقریب، اتاقهای همه منازل در سه جانب، و گاه چهار جانب، حیاط ساخته می‌شوند. بیشتر اتاقها دارای ایوان است که با سطح حیاط چند پله فاصله دارد. اتاقها، دارای پنجره‌های کوچک و درهای بزرگ است که معمولاً دو لت می‌باشد و بر بالای آنها پنجره‌های نیم گرد کوچک دارای شیشه‌های رنگی وجود دارد. در بعضی خانه‌ها، در گوشه منزل، بالاخانه یا اتاقی کوچک که در آن به پشت بام باز می‌شود، به چشم می‌خورد.

بیشتر منزلها از گل و خشت خام و تیرچوبی ساخته می‌شود. از الوار یا تخته‌های ضخیم بریده شده سود نمی‌جویند، بلکه تمام تنه درخت (عموماً درختان صاف) را به منزله تیر و تکیه گاه به کار می‌برند. تمام دیوارهای خانه‌ای که بنای آن به پایان آمده باشد، اندود و سفید می‌شود. ایرانیان در گچ کاری مهارتی ویژه دارند و در طول ایوانها، پایه‌هایی با ستونهای بسیار زیبا و استادانه می‌سازند.

یکی از ویژگیهای همه اتاقهای ایرانی، داشتن «طاقچه» است که با بریدن و شکاف دیوارهای قطور ایجاد می‌شود. شکل آنها بسان پنجره و اغلب قسمت بالای آنها طاق مانند و دارای قوس است. عمق طاقچه‌ها از شش تا دو سه پا و ارتفاع معمولی آنها از کف اتاق به سه پا بالغ می‌شود، و گاه بعضی از آنها حدود سه پا از سقف اتاق فاصله دارد. گاه اتاق یک یا دو، و اگر بزرگ باشد، تعدادی از این طاقچه‌های مفید دارد. ایرانیان به چیدن اشیایی نظیر چراغ، ساعت، گلدان، سماور، قوری، فنجان یا استکان در این طاقچه‌ها علاقه بسیاری دارند. ارزشمندترین اشیاء در طاقچه‌ها یا رفهای مرتفع گذاشته می‌شود.

بعضی از منازل بزرگ و قدیمی دارای پنجره‌هایی با چارچوبهای کنده کاری است و

شیشه‌های کوچک رنگی زیبایی دارد، اما هنر ساختن این نوع شیشه‌ها از میان رفته و نابود شده است. این پنجره‌ها، یا به سخن دیگر اُرسی‌ها، بسیار بزرگ است و در انتهای اتاق قرار دارد و معمولاً پهنای آنها از بلندایشان بیشتر است. در این گونه منازل بزرگ، تزیینات زیبا و ماهرانه‌ای یافت می‌شود. گاه سقف و دیوارهای اتاقی پوشیده از تصویرهاست و با قطعات ریزی آینه کاری شده است. تصاویر و تابلوهای مورد استفاده، بطور کلی، عکسهای باسمه‌ای - روغنی ارزان قیمت و مشهور اروپایی است که نسخه‌های متعددی از یک عکس مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد و اطراف آنها را چون قطعات کوچک آینه، گچ کاری می‌کنند. بعضی از قصرها اتاقهایی دارند که «تالار آینه» و «نمایشگاه» خوانده می‌شود.

کف حمامها، کنار طاقچه‌ها، و آستانه پنجره‌ها با کاشی آبی فرش می‌شود و در آشپزخانه‌ها و آبدارخانه‌ها از سنگفرش که بسیار مفید است، استفاده به عمل می‌آید. اغلب، حوضها را کاشی کاری می‌کنند و وقتی آب آنها تمیز است بسیار زیبا و چشمگیر می‌شود. در نمای خارجی منازل و ایوانها کاشیهایی به رنگهای متنوع به چشم می‌خورد. گاه این نما خطی از کاشیهای آبی و سفید، یا زرد و سیاه است؛ در بعضی دیگر تمام سردر کاشی کاری می‌شود و در برابر آفتاب تابان جلوه‌ی بی نظیری دارد.

اسباب و اثاثیه‌ی یک منزل ایرانی به واسطه‌ی آن که پنهان است شکوه و جلوه دیگری دارد! افرادی که با اروپاییان تماس و روابط بیشتری برقرار کرده‌اند، گاه در اتاق میهمانخانه خود میز و صندلی دارند و گاه نیز در اشتیاق و آرزوی داشتن تخت‌خوابند. اما بیشتر این وسایل برای تزیین است تا استفاده، چه یک منزل ایرانی زمانی مجهز و آراسته انگاشته می‌شود که با قالی مفروش و دارای پرده و بسته‌های رختخواب زیادی باشد. طاقچه‌ها، جای گنجه‌ها و میزها و تشکها و بالشها، جای صندلیها و مخده‌ها را می‌گیرد. زمانی که رومیزی‌ها و پوششهایی تزیینی از آن دست در معرض استفاده نباشد، تا می‌شود و آنها را در بقچه‌هایی ویژه می‌گذارند و در صندوقها یا طاقچه‌ای مرتفع می‌نهند. این گونه تزیین و تجهیز منازل، در کار و هزینه صرفه جویی می‌کند. فرش کردن کامل خانه نیز آدابی دارد: نخست حصیری ضخیم بر کف اتاق که کاهگل شده یا با ماده دیگری اندود شده است، می‌اندازند و آن گاه فرشی را در میان اتاق پهن می‌کنند و اطراف آن را با سراندازهایی باریک و یا با نمد می‌پوشانند. گاه به منظور حفاظت، پارچه‌کتانی قرمز یا آبی روی فرش می‌اندازند. احدی با کفش روی قالی ایرانی راه نمی‌رود؛ کفشها را در درگاه اتاق بیرون می‌آورند و راه رفتن مداوم با جوراب روی فرش، ظاهری ابریشم وار که آن همه مطلوب و مورد تحسین است به فرشهای ایرانی می‌بخشد. گذشت سالها، به جای از بین بردن و مندرس کردن قالی، بر کیفیت و ارزش آن می‌افزاید.

بطور کلی اتاقهایی مجزا و ویژه خوابیدن و به نام «اتاق خواب» وجود ندارد. وسایل خواب، شامل تشک و متکا - که در چادر شبهای خاکستری پیچیده شده - و لحافها، را آخر شب بیرون می آورند و پهن می کنند و صبح جمع می کنند و در طاق یا قسمت فرورفته‌ای در دیوار اتاق می گذارند. روزها، بسته خواب بویژه تشکها را کنار دیوار می نهند و هنگام نشستن بر آنها تکیه می کنند. غنی و فقیر روی زمین می نشینند و غذای خود را تناول می کنند. قطعه‌ای مشمع رنگی یا پارچه‌ای کتان و دستباف، روی زمین می اندازند و خوراک پخته را که با سینی می آورند روی آن می نهند و دور آن می نشینند. از وسایل غذاخوری بندرت استفاده به عمل می آید و به جای بشقاب، قطعه نانی بزرگ و ضخیم و کیک مانند را مورد استفاده قرار می دهند. مقدار زیادی برنج روی این قطعه نان می کشند و به تدریج لقمه هایی از آن جدا کرده، در خورش فرو می برند و می خورند، به طوری که سرانجام چیزی از این گونه بشقاب باقی نمی ماند و خورده می شود. به جای لیوان خاص هر کس، از قاشقهای گود استفاده می کنند. پس از صرف غذا، دستها را با آب می شویند. در روستاها، برای این کار، از آفتابه‌های سفالی بهره می جویند؛ در عمارتهای بزرگ و مجلل، دستها را با گلاب که از درون آفتابه دارای لوله‌ای بلند و از جنس نقره اعلای، درون لگنی از همان جنس با شبکه‌ای در روی آن می ریزد، می شویند؛ در خانه افراد متوسط از آفتابه لگن مسی با قلع سفید شده استفاده می کنند. گاه علاوه بر آب، صابون و حوله هم به کار می برند. به طور معمول، چای را روی میزی به ارتفاع یک پا می گذارند و صرف می کنند. سماور را روی یک سینی برنجی یا مسی می گذارند و قوری کوچکی روی آن می نهند؛ چای را در استکانها می ریزند. بطور کلی، زمانی که ایرانیان چای می نوشند چیزی نمی خورند؛ اما برای میهمانان اروپایی کیک اسفنجی، بیسکویت، میوه، و شیرینی می آورند.

گرچه بسیاری از اتاقهای ایرانیان بخاری دیواری دارد، آتش از تجملات به حساب می آید و تنها اغنیا در آن آتش می افروزند. یکی از راههای بسیار اقتصادی و مفید گرم شدن که همگان از آن سود می جویند، استفاده از «کرسی» است. کرسی میز مربع شکل کوتاهی است که زیر آن حفره‌ای در زمین می کنند و ذغال برافروخته در آن می ریزند یا این ذغال را در منقلی برنجی زیر کرسی می نهند و روی کرسی را با لحاف بزرگ و ضخیم می پوشانند. دور کرسی تشک می اندازند و پستی می چینند و پیرامون آن نشسته پاها را زیر کرسی دراز می کنند. کرسی گرمای لذت بخشی دارد و به ندرت کسی میل بیرون آمدن از زیر آن را دارد. در هوای سرد، از هر فرصتی برای زیر کرسی رفتن استفاده می شود؛ روی کرسی غذا می خورند و بازار شایعه و غیبت و به بطالت وقت گذراندن در پای کرسی رونقی تمام دارد و همه آزادانه و بی هیچ مانعی از آن برخوردار می شوند. در حقیقت آن گونه که

همه معترفند، «کرسی» یک «تنبل خانه» است. شیها، رختخوابها را دور کرسی می‌اندازند و به محض اتمام شام در همان جایی که می‌نشینند، به خواب می‌روند. اغلب، برای کودکان خردسال حوادثی ناگوار رخ می‌دهد، چه امکان دارد غلت بزنند و از زغال برافروخته و داغ زیر کرسی دچار سوختگی شوند.

آشپزخانه یک منزل ایرانی، نسبت به سایر قسمتهای آن، جاذبه کمتری دارد. نخستین چیزی که به چشم می‌خورد تاریکی و کثیف بودن آن است و با آشپزخانه‌های منازل انگلستان تفاوت بسیاری دارد. به ندرت دارای پنجره است، کف آن خاکی یا آجر فرش است و دیوارهای آن سیاه و دودزده می‌باشد. اگر اجاقی داشته باشد، اجاقی آجری است یا با کنار هم نهادن دو سنگ اجاقی می‌سازند که بر بالای آن دودکشی بزرگ قرار دارد. روی آتش این اجاق ظروف بی شماری برای جوشاندن آب و استفاده‌های بعدی از آب داغ می‌گذارند و اگر اروپاییان در این منازل سکنا داشته باشند از این آب داغ برای شستشوی خود نیز استفاده می‌کنند.

آشپزی روی وسیله‌ای انجام می‌شود که بهترین وصفی که می‌توانم از آن به عمل آورم رف یا گنجه‌ای است بزرگ و آجر فرش یا کاشیکاری شده. گاه به تناوب آجرها یا کاشیها فرو ریخته است و بدنه رف یا ورق آهن تا عمق حدود شش اینچ پوشیده شده است و دارای کفی آهنی و مشبک است و زیر آن حفره‌ای وجود دارد. در این اجاقهای کوچک زغال می‌افروزند. این شیوه آشپزی بسیار اقتصادی است، زیرا دو یا سه ماهیتابه را می‌توان روی یک اجاق قرار داد و اگر به حرارت بیشتری نیاز بود، زغال بیشتری افروخت. می‌توان کیکی را به جای پختن در اجاقی آجری و بزرگ به این شیوه پخت و آماده کرد. زمانی که آتش در می‌گیرد و اجاق داغ می‌شود، بقایای زغال را روی درپوش فلزی ظرف می‌ریزند؛ کیک در خود ظرف روی اجاق نهاده می‌شود و درپوش را روی آن می‌گذارند.

بسیاری از منازل به اصطلاح «قهوه خانه» یا «شربت خانه» دارند که در آن سماور و قلیان آماده می‌شود و ظرفشویی انجام می‌پذیرد.

تمام منازل، به جز مواردی نادر، دارای رشته پلکانی است که به پشت بام منتهی می‌شود. پشت بام بخش بسیار مهمی از منزل به شمار می‌آید. در هوای گرم، به تقریب، همه بر روی پشت بام می‌خوابند، چه هوای حیاطهای کوچک و اتاقهای بدون تهویه تحمل‌ناپذیر است. اغنیا، به احتمال، نوعی حفاظ در کنار دیوارها دارند که زیر آن پشه بند می‌بندند و گاه محوطه‌ای مسقف با دیوارهای پارچه‌ای وجود دارد که درون آن به راحتی می‌خوابند.

منازل یزد، که به شهر کویری مشهور است، اتاقهایی در زیرزمین دارد و در خلال روزهای تابستان، که هوای دیگر جاها تحمل‌ناپذیر است، مردم به آنها پناه می‌برند. بسیاری

از خانه‌های یزد دارای بادگیر است که نسیم گهگاه بالای سطح زمین را می‌گیرد. این بادگیرهای برج مانند چون هواکشهای ویژه تهویه هوا عمل می‌کند و در هوای گرم به خنک شدن هوای داخل منازل کمک بسیار می‌کند.

ایرانیان به بیرون اتاق نشستن علاقه بسیاری دارند و زنان بیشتر کارهایشان را در ایوانها یا حیاط منازل انجام می‌دهند، و در این حال همواره در اتاقها را قفل می‌کنند. در منازل از دالانی طولانی به صحن حیاطها منتهی می‌شود و زمانی که در منزل را می‌کوبند بلند فریاد می‌زنند: «کیه؟» و تا زمانی که پاسخ مساعد داده نشود در خانه را باز نمی‌کنند. اگر صدایی که از پشت در پاسخ می‌دهد مربوط به کسی باشد که صاحبخانه را می‌طلبد، مطلب به صدای بلند اعلام می‌شود: «مردی دارد می‌آید، زنها دور شوند!» یا با عبارتهایی مشابه مطلب ادا و فهمانده می‌شود. سراسیمگی و شتابزدگی زیادی روی می‌دهد و چادرها را از دست یکدیگر می‌ربایند و زنان به سرعت به داخل اتاقها می‌روند، اما مسلم است که از آن جا، از طریق شکاف و درز درها، یا از پس پرده، بیرون را می‌پایند تا ببینند میهمان کیست و طرز رفتار او چیست.

منازل ایرانی را می‌توان برای اروپاییان به صورتی بسیار راحت درآورد. منازل دقیقاً با آب و هوای منطقه سازگاری دارد و با تغییر و تعدیل چندی به صورتی در می‌آید که به بهترین وجه رفع نیاز می‌کند. به هوای حیاط منزلی که توسط یک اروپایی گرفته می‌شود توجه بسیاری مبذول می‌گردد و چنان پروای آن را دارند که کمتر کسی از ساکنان محلی از این جهت به آن توجه می‌کند.

اغلب خانه‌ها از خود دارای چاه آب است و در بیشتر موارد چاهی در حیاط به چشم می‌خورد؛ چاهی اضافی هم وجود دارد که به هنگام پایین افتادن آب در چاههای دیگر به آن روی می‌آورند. اصفهان چاههای بسیار خوبی دارد که عمق بسیاری از آنها به نود پا می‌رسد. گاه ندای غریبی به گوش می‌رسد که مربوط به مقنی است؛ کسی که چاهها را تنقیه و پاک و لایروبی می‌کند. در اواخر تابستان که سطح آب پایین می‌افتد، مقنیها به درون چاه می‌روند و لای‌هایی را که انباشته شده، به همراه سایر مواد زاید، از ته چاه کنده و بیرون می‌آورد. چنین شخصی می‌تواند چندین دقیقه زیر آب به سربرد و وقتی بیرون می‌آید مدتی در آفتاب می‌لرزد و بریده بریده نفس می‌کشد، و اگر کار پایان نپذیرفته باشد دوباره به ته چاه می‌رود. شماری از کودکان به درون چاه می‌افتد و با کمال تعجب بعضی از آنها زنده می‌مانند.

منازل ایرانی را، مثل منازل انگلستان، هرگز در بهار خانه تکانی و تمیز نمی‌کنند؛ هیچ گونه نظافت و ضدعفونی در آنها انجام نمی‌گیرد. زمانی که می‌خواهند اتاقی را نظافت کنند،

فرش و حصیر آن را بیرون می‌برند و با جاروهای کوتاه از لیف خرما، خاک و سیمان کف آن را می‌رو بند و بدلخواه آب پاشی می‌کنند. هنوز زمین نمناک است که حصیر و فرش را به اتاق باز می‌گردانند؛ پس از اندکی گردگیری و پاک کردن پنجره‌ها و طاقچه‌ها با پارچه‌ای، تمیزکاری پایان می‌پذیرد. ایرانیان در آب پاشی زمین و بادزدن افراد - که هر دو کار خاص تنبلان، اما در بعد از ظهرهای گرم بسیار دلچسب است - ید طولانی دارند.

دیوارها را رنگ نمی‌کنند و کاغذ دیواری نمی‌چسبانند اما به بهترین وجه آنها را سفید می‌کنند و سطحشان را به صورتی صاف یا ناصاف در می‌آورند. بسیاری از دیوارها با خطوط آبی درخشان و خوش نما، یا سیاه و قهوه‌ای، و در بیشتر موارد با برگها و پرندگانی که بلبل می‌انگارند، تزیین می‌شود. بندرت تصویر مناظر روستایی را می‌توان بر دیوارها دید، اما یک بار در منزل شخص مهمی - مهم از آن نظر که منزل و حیاط او کاملاً تمیز و مرتب می‌نموده - اقامت داشتم که در بهترین اتاق یا اتاق میهمانخانه او حدود سی تصویر دارای قاب وجود داشت که از میان آنها دست کم هفده تصویر به ملکه ماری^۱، در زمانی که شاهدخت ویلز^۲ بود، تعلق داشت و همه آنها تصویری واحد بود. سایر تصاویر به شاه جرج^۳ و ملکه روسیه متعلق بود. صاحبخانه می‌گفت که گمان می‌کرده اگر شخصی را بسیار تحسین کنند هرچه تصویر بیشتری از او داشته باشند، بهتر است. همه قابها را خود او ساخته بود. گاه خانمهای ایرانی دیوارهای «اندرون» را با تصاویری که از روزنامه‌های مصور فرانسوی و انگلیسی می‌برند، تزیین می‌کنند و آن را منبع لذت و شادی پایان ناپذیری می‌یابند. مسایل و امور مربوط به خانه برای زن ایرانی بیش از زن انگلیسی معنا و مفهوم و اهمیت دارد، چه به ندرت خانه را ترک می‌کند و بیشتر اوقات خود را در آن جا می‌گذارند. با این وصف تصور او از فراهم آوردن وسایل راحتی و آسایش در خانه، خیلی از ما دور است، چه، گذشته از همه چیز، آن جا هرگز جز یک منزل برای او معنایی ندارد، در حالی که برای یک زن انگلیسی، خانه مأمن و مأوای اوست.

فصل پانزدهم

خوراک و شیرینی

در نخستین سفرم به ایران، به نظرم رسید که خوراکهای آن سامان به درد نخور و بی مزه است و به هیچ وجه اشتها برانگیز نیست، لذا خوردن آنها تنها برای رفع گرسنگی انجام می پذیرد. بیست سال تجربه و پخت و پز و خوردن غذاهای ایرانی، بکلی نادرستی احساس اولیه مرا به اثبات رسانده است. همه خوراکهای ایرانی، اعم از غذای ساده روستاییان و غذای استادانه و ماهرانۀ طبخ شدۀ ثروتمندان، عالی و بی نظیر است. این غذاها با خوراکهای انگلیسی تفاوت بسیاری دارد و لطف و دلچسبی آنها در همین تفاوت نهفته است.

نانی که در شهرها تهیه و طبخ می شود با نان روستاها فرق دارد؛ ارمنی ها و اعضای ایلات و عشایر نیز انواع نان خاص خود را دارند. هنگام کمیابی، نان جو پخته می شود، اما نان معمولی از آرد گندم طبخ می گردد؛ آرد را خمیر می کنند و هرگز نان را به صورت قرص نمی پزند، بلکه همواره آن را به شکل کیکی نازک یا پهن و آویخته در می آورند. بعضی از نانها به نازکی ورق کاغذ است، در حالی که نان روستایی حدود یک اینچ ضخامت دارد. نان روستایی را به شکل کیکی گرد می پزند که محیط آن به اندازه شش تانه اینچ است، اما بیشتر انواع نانهای شهری پهن و آویخته به بلندی یک یا دو پاست. اغلب مردانی را می بینید که برای اهل منزل نان می خردند و آن را روی دست، مانند کتی که به دست می آویزند، یا زیر بغل به خانه می برند. بیشتر نانها در تنوره های بزرگ سفالی که تا حدودی به خمره های بزرگ می ماند، پخته می شود؛ و نوعی از آنها در تنوری مسطح، بر بستری از سنگریزه ها طبخ می گردد. این گونه تنورها را با چوب و کنده یا سوخته های دیگر می تابانند و پس از گرم شدن تنور آنها را بیرون می آورند یا می گذارند کاملاً بسوزد، آن گاه خمیر نان را در تنور می نهند. بسیاری از نانوها، پیش از پخت، بر روی نان انواع دانه و تخم گیاه می پاشند؛ خشخاش، نوعی زیرۀ سیاه، و دانه های گرد و ریز دیگر بیشتر برای این مصرف می شود.

انواع نان ضخیم را زمانی که تازه است می‌خورند، بیشتر مردم برای هر وعده نان تازه می‌خرند، اما نانهای نازک [لواش] را می‌توان روی هم تا کرده و در سفره‌ای پیچید و مدت مدیدی نگاه داشت. پیش از مصرف، مقداری آب روی آن می‌پاشند و کوتاه زمانی آن را در پارچه‌ای پیچیده، پس از نرم شدن می‌خورند.

ارمنیان، هرچند هفته یک بار مقدار زیادی نان می‌پزند و برای این کار نانوائی حرفه‌ای را که عموماً یک زن است، یکی دو روز به خانه می‌آورند.

شکل نانهای ایرانی، بسته به نیاز مردم، متفاوت است. در بسیاری از خانه‌ها، نانهای پهن و ورق مانند یا کیک وار مصرف می‌شود. همچنین استفاده از کارد عمومیت ندارد و همیشه نانهای نازک را به جای بریدن، با دست می‌شکنند و مصرف می‌کنند. امتیاز دیگر ایران آن است که بیشتر غذاهای طبخ شده در بازار را در نان می‌پیچند و در نان پزی، مصرف سوخت نیز به حداقل می‌رسد، اگر تنوری در دسترس نباشد، به آسانی می‌توان نان را بر روی صفحه‌ای کاس یا مقعر که روی آتش می‌گذارند، پخت. در قیاس با سایر خوراکها، مصرف نان از همه بیشتر است و به طور میانگین هر نفر روزی حدود بیست و هشت اونس (حدود یک کیلو) نان می‌خورد.

گرچه ایرانیان کره تولید می‌کنند، به ندرت آن را با نان می‌خورند؛ در عوض در پخت و پز به میزان دلخواه از آن استفاده به عمل می‌آورند. «نان خشکی» که بسیار سخت است و به بیسکویت ساده می‌ماند و گاه آن را شیرین می‌کنند و برای طعم بهتر به آن زنجبیل می‌زنند، در آب و هوای خشک ایران مدتی مدید ترد می‌ماند و صبحها آن را با چای می‌خورند. در ایران، مانند بیشتر سرزمینهای شرقی، نخستین وعده غذای روزانه سبک است، دومین وعده یا غذای نیمروز کمی سنگینتر و شام غذای اصلی و سنگینترین آنها به شمار می‌آید. کارگران، اگر از شام غذا مانده باشد، روز بعد به عنوان ناهار بقایای شام را می‌خورند و گرنه بخش اعظم ناهار آنان را نان تشکیل می‌دهد که با کمی «خورش» صرف می‌کند. خورش می‌تواند شیر، کشک، میوه تازه، ترشی یا سرکه، چغندر یا شلغم پخته، یا شیربرنج باشد؛ همه آنها را می‌توان آماده خرید و یا بخصوص در زمستان، نوعی شیرینی مطبوع که از بزرگ یا دانه کتان، شکر، و چاشنی تهیه شود، مصرف کرد. این شیرینی را به شکل قطعات لوزی می‌برند که علاوه بر خوش طعمی، مغذی نیز هست و اگر خوب تهیه شده باشد به طور مسلم خوراک بسیار خوبی است. شام، بطور کلی، نوعی آبگوشت است که در آن انواع سبزی می‌ریزند؛ گاه آرد و گوشت را با هم می‌پزند و اغلب به جای سبزی از کشمش، آلو یا به استفاده می‌کنند. اگر از عهده بر آیند همراه چنین خورشی چلو و گرنه نان می‌خورند.

البته طبقات فرادست خوراکهای متنوعتری دارند، و بیشتر آنها را در خانه می‌پزند. نهار

و شام غذایی مفصل و اعیانی است که ماهرانه پخته می‌شود. گاه شام یا ناهار را در منزل یک ایرانی، که آشپزهای خانه‌های اروپاییان آن را پخته بودند، صرف کردم. در این جا، همه چیز را تعارف می‌کردند و اسباب سفره از هر لحاظ مرتب و کامل بود. اما معمول آن است که سفره پارچه‌ای سفید یا رنگی را روی قالی می‌اندازند و یکباره همه خوراکها را، بجز «کباب»، می‌آورند و در سفره می‌چینند. «کباب» قطعات گوشت ترد لطیفی است که همراه با قطعاتی از دنبه و پیاز که لابلای قرار می‌دهند، به سیخ می‌کشند و کباب می‌کنند. گاه گوشت را چرخ می‌کنند، مشت می‌دهند و بر سیخهای کباب پهن می‌کنند. زمانی که کباب پخته و آماده شد، مقدار ادویه سرخ و تند بر آن می‌پاشند، بلافاصله آن را در نان می‌پیچند، سر سفره می‌آورند و به میهمانان تعارف می‌کنند.

غذای اصلی هر وعده، نان و چلو است. احتمال دارد گوشت بریان هم وجود داشته باشند، اما مسلم جوجه و کبک بریان یا کبابی، و خوراکهای لذیذ دیگر در سفر مشاهده می‌شود. بعضی از این خوراکها منحصر بفرد و لذیذ و به احتمال باب طبع مشاهده می‌شود. اما خوراکی که عموماً به هیچ وجه نمی‌توان در برابر آن مقاومت ورزید «فسنجان» است. این خوراک آب خورش یا چاشنی شکلاتی غلیظی دارد که در آن گوشت چرخ کرده و به صورت گلوله در آمده می‌ریزند و روی آن حدود یک اینچ روغن زرد باز شده می‌ایستند. این چاشنی در واقع از مغز گردوی کوبیده، رب انار، کره و شربت یا محلول غلیظ قندی تهیه می‌شود و گاه در آن قطعاتی از گوشت جوجه یا کبک را می‌برند و آرام آرام می‌پزند. چندین مرتبه مسافران انگلیسی دستورالعمل تهیه فسنجان را از من خواسته‌اند. به هر حال، اگر فسنجانی تمام عیار بخواهید به آشپز و رب انار ایرانی نیازمندید؛ فسنجان را با چلو می‌خورند. خوراک مشهور دیگری که در بهار یا اوایل تابستان تهیه و مصرف می‌شود [دلمه است که شامل گوشت قیمه قیمه شده و مواد دیگری است که در برگهای تازه مو می‌پیچند و می‌پزند. این خوراک نیز طعمی متمایز و بی نظیر دارد.

کشمش پلو غذایی مطلوب همگان است. در سینه‌ها یا دیسهای بزرگ چلو می‌ریزند و لابلای آن تکه‌های گوشت یا مرغ قرار می‌دهند، در این خوراک کشمش و پیاز پخته فراوان وجود دارد.

اغلب جداگانه عدس می‌پزند و با برنج مخلوط می‌کنند و نوعی گیاه سبز چون رازیانه به آن می‌افزایند. گاه سینی یا دیسهای بزرگ برنج را با مقداری برنج زعفران زده تزئین می‌کنند؛ روی آن خلال پسته و خاکه قند می‌پاشند و به عنوان آخرین دستکاری و آرایش، ردیفهایی از مغز بادام روی برنج می‌ریزند. از دیگر خوراکهای مورد توجه می‌توان از نیمرو که روی آن شکر می‌پاشند، نوعی املت (کوکو) مخلوط با مقدار قابل توجهی سبزی خرد شده

چون سر پیاز، جعفری و اسفناج، که مدت مدیدی می‌پزد، نام برد.

در ایران هیچ نوع دسری رواج ندارد، هر چند اگر میهمان اروپایی داشته باشند سعی می‌کنند نوعی شیرینی تهیه کنند. ایرانیان انواع ترشی را ترجیح می‌دهند، خوراکها را به نوبت و جداگانه نمی‌خورند، بلکه از هر خوراکی مقداری روی نان یا بشقاب خود می‌ریزند و صرف می‌کنند.

ایرانیان به ندرت برای میهمانان خود شراب می‌آورند. چه شراب را حرام می‌شمردند. همواره، تنها نوشیدنی همراه با شام یا نهار شربتهای مختلف است. شربت نوشیدنی گازدار نیست. بلکه محلول شیرین غلیظی است. شربتهای مطلوب و مورد توجه انواع گوناگونی دارد؛ شربت به لیمو، پرتقال، لیمو، و مشهورترین آنها از شکر، سرکه و نعناع تهیه می‌شود. شربتها را از تهیه کنندگان آنها در بازار می‌خرند. هنگام غذا شربت را با آب آمیخته، در قدهای بزرگ می‌ریزند و با قاشقهای چوبی کنده کاری که روی نوشیدنی شناور می‌ایستد آن را به هم زده و می‌نوشند. هر میهمان قاشقی پر برای خود می‌ریزد. ایرانیان عاشق نوشیدنیهای بسیار خنکند، اما ما اگر یخ در قدها یا لیوان ریخته باشند از نوشیدن آن اجتناب می‌کنیم. اگر قاشق در ظرفی دیگر قرار می‌داشت، باز تا حدی می‌شد با اطمینان بیشتری شربت خورد، اما در آن صورت هم اگر مردم و آبی را که آشامیدنی می‌دانند بشناسید، بهتر است چای بنوشید.

اعیان و اشراف و خانواده‌های مرفه، پیش از ظهر میوه می‌خورند و به نظر ما، مقدار زیادی خربزه یا میوه‌های دیگر صرف می‌کنند.

اشکال عمده خوراکهای بومی ایرانی مقدار زیاد چربی آن است. به هنگام پختن برنج، زمانی که آن را آبکش کرده‌اند، برنج را در دیگی که مقدار زیادی روغن یا کره آب شده دارد، می‌ریزند. روغن به تدریج جذب می‌شود و کف دیگ، ته دیگ قهوه‌ای و سختی می‌بندد؛ ته دیگ بخش خوشمزه و باب دندان آن شمرده می‌شود که اغلب بر سینی یا دیس برنج می‌نهند و تعارف می‌کنند.

قصابها به شیوه‌ای که کاملاً برای ما بیگانه است و با آن آشنایی نداریم، گوشتها را خرد می‌کنند و هرگز نمی‌توان قطعه گوشت گوساله‌ای به قاعده و از جایی معین به دست آورد. آشپز تکه گوشتهای بزرگی می‌خرد که هیچ نامی بر آنها نمی‌توان نهاد. ایرانیان گوشت گوساله را پست می‌شمردند و تنها فقرا از آن استفاده می‌کنند. اروپاییان اغلت آن را نمکسود می‌کنند. گاه می‌توان گوشت گوساله مناسبی تهیه کرد، اما در بیشتر موارد گوساله‌های ذبح شده زیاد جوان نیستند و تقریباً گاو به شمار می‌آیند.

گوشت بز مصرف زیادی دارد و بیشتر به جای گوشت گوسفند به مشتریان فروخته

می‌شود، مگر آن که خریدار محتاط و جنس شناس باشد. گوشت بز به لطافت و نرمی گوشت گوسفند نیست. در مناطقی از ایران که مراتع کافی برای چرای گوسفند وجود ندارد، پرورش بز رونق دارد.

بعضی اوقات بره یک روزه را می‌کشند، چه پوست آن، برای ساختن کلاههای پوست بره، در میان ثروتمندان طالب زیادی دارد. هرچه بره بزرگتر باشد، پیچ و تاب پشم آن زبرتر و پوست آن ارزانتر است. گوشت این گونه بره‌های کوچک را می‌خورند، اما چندان لطفی ندارد. به هر حال، گوسفند و بره‌های بزرگتر از جهت گوشت و پوست ای نظیر و عالی‌اند. گوسفندان ایرانی دنبه چاقی دارند که چندین پوند وزن آن است و با سایر چربیهای بدن حیوان به بهایی بیشتر از گوشت به فروش می‌رسد. چربیها را آب می‌کنند و روغن به دست آمده را به جای روغن خوک، اشک کباب، و کره در آشپزخانه مورد استفاده قرار می‌دهند. در ایران میوه‌های تمام عیار و رسیده‌ای حاصل می‌شود. انواع خربزه و از جمله هندوانه‌های عالی با پوست سبز، دروئه نارنجی، و تخمهای سیاه به بار می‌آید. گاه وزن خربزه‌ای به بیست و پنج پوند می‌رسد؛ همیشه خربزه را به وزن می‌فروشند. خرید یکباره یک بار الاغ خربزه، نگاهداری در مکانی خنک، و خوردن آنها به تدریج که رسیده می‌شوند، امری معمول و رایج است.

انگور هم، به مقدار فراوان و به انواع گوناگون، یافت می‌شود. زمانی، در فصل گردآوری محصول انگور در تاجیکستان بودم که بیش از دوازده نوع انگور داشت.

محصول هلو، گیلان، گلابی، زردآلو و خرما بسیار خوب است و مرغوبیت آنها به حد کمال می‌رسد، در حالی که حاصل سیب، انجیر و آلو به آن خوبی نیست.

میوه‌های انگوری یا توتی یا انواع کشمش بی دانه چندان زیاد نیست، اما توت سیاه و سفید به وفور یافت می‌شود. توت فرنگی به تازگی شناخته و مرسوم شده و برای نمونه در تهران، محصول بسیار خوبی می‌دهد.

میوه‌هایی از نوع گردو، بادام، فندق، و پسته فراوان است. وقتی بادام کاملاً شکل می‌گیرد، پیش از رسیدن، پخته و سرد یا گرم خورده می‌شود. بادام را با احتیاط تمام می‌جوشانند و مانند بیسکویت یا کیک در ظرفی می‌چینند. اگر خوب پخته شده باشند بسیار خوب است، اما این هم نوعی خوراکی غیرمعمول است و چندان مرسوم نیست.

کسانی که شیرینی یا بیسکویت می‌پزند همواره پرمشغله و گرفتار به نظر می‌آیند، و در فصول و ایام جشنها، چون نوروز و ماه رمضان که مردم روزها روزه می‌گیرند و شبها میهمانی می‌دهند یا می‌روند، هرگز به گرد مشتریان خود نمی‌رسند.

شیرینی فروشهای بزرگ خود انواع موادی را که می‌فروشد تهیه می‌کنند و تقریباً همه

نوع شیرینی در بازار یافت می‌شود. بیشتر شیرینی پزان نوعی آشپزخانه بزرگ در پشت مغازه دارند که در آن ظروف مسی عظیمی وجود دارد. شاید مشهورترین حلویات ایران «گز» باشد. گز را از انگبین، عسل، و پسته می‌سازند. بهترین نوع آن شبیه نقل بادام و کاملاً سفید و سخت است. گز را به شکل کیک‌ی مدور به محیط حدود سه اینچ و ضخامت نیم اینچ درست می‌کنند و ده یا دوازده تایی آن را در جعبه‌ای می‌چینند و لابلای آنها را آرد می‌پاشند. اگر این نوع گز به انگلستان برده شود نرم و غیر قابل خوردن می‌شود.

ارمنیان بسیاری در منازل خود گز و نیز نوعی شیرینی که از بادام کوبیده، شکر، و زعفران درست می‌شود، تهیه می‌کنند. گز سازی در نوع خود هنری است و برای ساختن آن یک قناد حرفه‌ای می‌آورند. اگر در ایام هر جشنی به خانه آنان بروید، تقریباً بلافاصله پس از احوالپرسی گز آورده و تعارف می‌کنند. مرد یا زن میزبان قطعه‌ای گز را در دست چپ می‌گیرد و با دست راست تکه گزی دیگر را از لبه بر میان آن می‌کوبد و بدین سان آن را چندین قطعه کرده و به میهمانان تعارف می‌کند. نوع بسیار اعلائی از گز را به اندازه گرده‌هایی به محیط حدود یک اینچ درست می‌کنند.

پیش از آغاز جنگ [جهانی اول] و افزایش فوق العاده بهای شکر - که زمانی یک پوند آن پنج شلینگ بود - در ایران مانند خوراک، شیرینی می‌خوردند. در عید میلاد مسیح که صدها ایرانی برای تبریک به خانه ما می‌آمدند، سینیهای بزرگ و شش بشقاب غذاخوری مملو از شیرینی می‌کردیم و انواع شیرینیها را در این ظرفها می‌چیدیم. هر یک از میهمانان، از هر ظرف، مشتی شیرینی بر می‌داشت. شیرینی‌های کرم دار، ساده یا دارای مغز بادام و پسته، انواع شیرینی‌هایی که در دهان آب می‌شود، به رنگ، شکل و اندازه‌های مختلف، شیرینی‌های ترکی و گونه‌های دیگر، درست می‌کردیم. شیرینی پزی‌ها مقدار زیادی سفیده تخم مرغ به شیرینیها و بیسکویتها می‌زنند و پوست تخم مرغ محتوی زرده را می‌فروشدند. از جمله موادی که تهیه می‌شود نوعی آب نبات بسیار مشهور است که وقتی هنوز گرم و نرم می‌باشد آن را روی حلقه‌ای می‌اندازند و می‌کشند. این عمل را آن قدر تکرار می‌کنند تا به شکل ابریشم تابیده در می‌آید. چیزی شبیه قرص نعنای هم دارند، اما عموماً طعم چندانی ندارد. یک مرتبه شاهد درست کردن این ماده، در کارگاه کوچک پشت یک قنادی بودم. ماده مخلوط شده را با دست به دسته‌های ضخیم بلندی درآوردند مردی به کمک قیچی آنها را به قطعاتی می‌برد. اغلب آن را با برگهای طلایی تزین می‌کنند که در مراسم عروسی، برنجی، زنجبیلی، و نخودی آن از همه مرسوم‌تر می‌باشد. می‌توان گفت کیکهای اسفنجی تنها نوع کیک‌ی است که مردم می‌شناسند، اما به تازگی در میان ارمنیان کیک عروسی هم رواج

یافته است و آشپزهایی که در منازل اروپاییان کار می‌کنند، با سرعت هر چه تمامتر کیک پزهای ماهر و چابکی می‌شوند. خانهای ایرانی اغلب، در اندرون، شیرینیهای خوشمزه‌ای تهیه می‌کنند که «گوش فیل» نام دارد. بعضی از شیرینیهای خشک از خمیر درست شده، قطعات قالب زده نازکی از آنها را در روغن داغ فرو می‌کنند. شیرینی بدست آمده بسیار ترد، خوشمزه، و ستاره شکل است.

با وجود آن که ایران سرزمین خشک و گرم است، نوشابه‌های آن به اندازه خوراکهایش متمایز و برجسته نیست. علاوه بر شربت که پیشتر به آن اشاره‌ای رفت، دومین نوشیدنی ملی را می‌توان چای دانست - که هیچ چیز نمی‌تواند جای آن را بگیرد. از آن جا که کل چای و قند و شکر مصرفی ایران از خارج وارد می‌شود، این مواد در زمره تجملات به حساب می‌آید، اما تعداد انگشت شماری هستند که از عهده تهیه آنها بر نمی‌آیند. همواره چای را در فنجانهای کوچک یا استکان می‌ریزند. چای باید کمرنگ، داغ، و خیلی شیرین باشد. در گذشته، حتی می‌شد حبه‌های قند یا دانه‌های شکر حل نشده را در چای دید. به ندرت همراه چای، لیمو یا آب لیمو و یا شیر داغ آورده و تعارف می‌شود. نوع بسیار گرانی از چای به «چای سفید» معروف است که مایعی بی رنگ یا کاهی رنگ به دست می‌دهد و ثروتمندان علاقه خاصی به آن دارند. اگر بخواهید به منظور خوابیدن از حضور همراهانتان مرخص شوید، بهتر است از این چای نوشید.

در دیدارهای رسمی سه بار چای می‌آورند و در خلال این مدت قلیان یا سیگار تعارف می‌کنند. سومین استکان چای، به گونه‌ای مؤدبانه، نشانه آن است که زمان خداحافظی میهمانان فرا رسیده است.

گاه در فنجانهایی کوچک قهوه‌ای غلیظ و شیرین می‌آورند، و من پیشتر هم قهوه و هم چای هل دار خورده بودم. چای هل دار را برای رفع خستگی سفر یا پیاده روی طولانی، بسیار مفید و با ارزش می‌انگارند. روستاییان و عشایر مقدار زیادی «دوغ» می‌خورند. دوغ مخلوطی از ماست و آب است که به آن فلفل و نمک و ادویه‌های دیگر می‌افزایند و بر این باورند که دل را جلا می‌دهد و آدم را تر دماغ می‌سازد.

در ایران، به طور عمده ارمنیان و یهودیان شراب می‌سازند. شرب شراب برای پیروان پیامبر اسلام حرام است، اما همگان این تحریم را رعایت نمی‌کنند. شرابی مشابه شراب سرخ شیرین پرتقالی و نیز شرابی طلایی و شبیه شراب شیرین دارای طعم گیلان تهیه می‌شود که گونه اخیر را بیشتر در اطراف شیراز می‌سازند؛ این دو نوع شراب بیشتر شیرینند و طعمی گس ندارند. «عرق»، مشروبی الکلی و قوی است که هم برای خوردن و هم شعله ور ساختن و سوختن مصرف می‌شود و از انگوری که آبش برای شراب گرفته شده، تقطیر می‌گردد.

در ایران، تهیه غذای کودک، مانند انگلستان که صنعتی تخصصی است، هنر و فنی به شمار نمی‌آید. به نوزاد قاشقی چای می‌دهند؛ چند دندانی که درآورد خیار سبزی همراه پوست را به دستش می‌دهند تا گاز بزند و به تدریج که بزرگتر شد، هر چه بقیه خانواده بخورند، او هم می‌خورد. مادران از درک و دریافت این مطلب که در مورد غذای کودک کمی به خود زحمت دهند و از امتیازهای آن برخوردار شوند، عاجزند. در طی یک قحط و غلای عظیم که هزاران نفر از رستنیهای ریشه دار سد جوع می‌کردند، کودکان خردسال لطمه‌های وحشتناکی خوردند. مادران توان تغذیه و شیر دادن آنها را نداشتند و آنها نیز نمی‌توانستند با هویج خام ادامه حیات دهند. ترتیبی دادم که مقداری آرد جو مرغوب تهیه شود، آنها را با شکر مخلوط کردم و البته هرگز به مادرانی که فکر می‌کردند جو پست‌ترین نوع خوراک است، مطلبی ابراز نکردم. قوطیهایی از آنها را به آنان دادم و طرز تهیه خوراک را گفتم و نمی‌دانید چقدر تعدادی از این موجودات بینوای کوچک از آن برخوردار شدند و بر اثر تغذیه از آن شاداب گشتند.

ایران گندم، جو، برنج، نخود، لوبیا، عدس، میوه، میوه‌های مغزدار، سبزی، گوشت، نمک، مرغ و خروس، شیر، و تخم مرغ مورد نیازش را خود تهیه و تولید می‌کند، اما برای رفع سایر نیازها باید به دیگر کشورها چشم داشته باشد.

در خانه‌های ایرانی آشپز می‌تواند مرد یا زن باشد، همه خرید بازار هم به عهده اوست؛ هرچند تمام مواد خوراکی را نمی‌توان آماده مصرف خریداری کرد. برای نمونه، نمک به کربنات سدیم آبدار کثیفی می‌ماند؛ پیش از مصرف باید آن را خرد و نرم کرد و رنگ آن را نادیده گرفت. برای نمک سفره، بلورهای سنگ نمک را می‌خرند و می‌کوبند و نمک خوبی از آن به دست می‌آورند. تنها نوع قندی که بیشتر یافت می‌شود کله قندهای مخروطی است که باید آنها را شکست و نوع دیگر، قند حبه می‌باشد. اگر شکر مورد نیاز باشد باید قند را کوبید و سایید. به نظر می‌رسد که در آشپزخانه‌ای ایرانی هاون و دسته آن مدام مورد استفاده است، چه ادویه، سبزی، خرده نانهای خشک، قهوه، نمک، قند، و آجر را برای تهیه گرد آجر به منظور پاکیزه کردن و جلا دادن کاردها و سایر اسبابهای برنجی، در آن می‌کوبند. بطور کلی، هاون بزرگ و از جنس سنگ و دسته آن آهنی است. صدای آن، گونه‌ای جذابیت خاص دارد و از منش شخصی که دسته را در هاون می‌کوبد حکایت می‌کند. ظروف خاص پخت و پز مسی است و هرچند وقت یکبار آنها را با قلع اندود می‌کنند. اروپاییان اصرار دارند که این کار هر سه هفته یک مرتبه انجام گیرد، اما مردم این کشور اغلب توجهی به این امر ندارند و در نتیجه ضرر و زیانش را می‌بینند و لطمه می‌خورند. گاه می‌بینید صبح زود مردی وسایل سیاه آشپزخانه را بیرون می‌آورد و پسری سیاهی‌ها را می‌زداید، نزدیک غروب

همان وسایل که چون نقره می درخشند به آشپزخانه بازگردانده می شوند. اگر، از قضا، در خلال روز از میان بازار نزدیک محل اقامت خود گذر کنید، به احتمال کودکی پابرهنه را می بینید که در بزرگترین ظرفی که مخصوص آب است ایستاده، شاخه درخت یا تیری را که بالای سر است گرفته و تاب می خورد. او با پاهایش مشغول صیقل دادن ظرفی است که قرار است قلع اندود شود. در ایران به جای دستگاه ریزکردن گوشت از کاردی خمیده و بزرگ استفاده می شود. کارد در دست چپ و لبه آن رو به پایین نگاه داشته می شود و گوشت یا سبزی را به سرعت با آن ریز می کنند. ایرانیان بسیار صرفه جو و دارای عقل معاشند و کمتر چیزی را هدر می دهند. حتی تخم خربزه و خلال میوه، پوست انار و هسته میوه ها را با دقت نگاه می دارند و هرگاه موقعیت ایجاب کند آنها را دور می ریزند. تخم خربزه و مغز میوه ها را خشک می کنند و بو می دهند و می خورند؛ پوست میوه ها را به مصرف خوراک الاغ می رسانند و از پوست انار در رنگرزی بهره می جویند.

آخرین چیزی که در همه جای ایران به آن بر می خورید و باید مورد توجه قرار گیرد، «آجیل» است. هر مسافری با خود آجیل دارد. آجیل همواره در میان انواع شیرینی هایی که به میهمانان تعارف می شود، جای دارد و مخلوطی از خشکبار و مغز میوه های گوناگونی چون بادام، گردو، فندق، پسته، تخم خربزه، نخود، کشمش، و گاه مویز است. می توان آجیلی را که از پیش مخلوط شده خرید، یا به انتخاب خود آنها را خریده و مخلوط کرد. من شخصاً از آجیلی که تخم خربزه نداشته باشد، خوشم می آید. خشکی هوا به خوب ماندن آجیل کمک می کند. اگر آن را در طی سفری یکماهه، در کیسه ای کتانی بریزند و نگاه دارند، در پایان سفر به همان خوبی آغاز خواهد ماند. اما اگر در ساحل بحر خزر یا خلیج فارس آجیل همراه داشته باشید، تقریباً غیرقابل خوردن می شود. بهر تقدیر، روی هم رفته آجیل یکی از بهترین و مهمترین مایه های سرگرم شدن ایرانیان است که علاقه فراوان به آن دارند و از آن لذت بسیار می برند.

فصل شانزدهم

خرید

در ایران هیچ کس از به مغازه رفتن یا برای خرید بیرون رفتن صحبت به عمل نمی آورد، بلکه همواره سخن از به بازار رفتن است. اغلب، در بخش پر جمعیتی از شهر، چند مغازه از جمله یک نانوايي، خواربارفروشی، و یک «قهوه خانه» در جوار هم قرار دارد. در قهوه خانه تنها با چای و مواد دخانی از مشتریان پذیرایی می شود. این مغازه ها را «بازارچه» می خوانند و برای کسانی که در حوالی آنها می زیند بسیار مناسب اند و وسایل آسایش آنان را فراهم می آورند. مردم بیشتر به حساب نسیه از آنها خرید می کنند، لکن به جای آن که در پایان هر هفته یا ماه حساب خود را تصفیه کنند، هر مشتری چوب خطی به طول تقریبی یک پا دارد؛ هر بار که خریدی انجام می دهد، مغازه دار شکافی بر چوب خط ایجاد می کند و هنگامی که سراسر چوب خط را شکافها فرا گرفت مشتری باید حساب خود را تسویه کند. اما ایرانیان از دل کندن از پول و از دست دادن آن بیزارند و به احتمال جهت تعویق پرداخت دین خود، هر بهانه ای را پیش می کشند.

بازار تمام عیار، به تعدادی کوچه یا راههای باریک دارای پوشش گنبدی، شباهتی تام دارد. گاه طول آنها در شهرهایی چون تهران، اصفهان، شیراز، و دیگر شهرهای بزرگ به چندین میل می رسد؛ بعضی از آنها پهن و مستقیم است، اما بیشتر آنها باریک و پیچ در پیچ اند. در تابستان، سرد و در زمستان، گرم اند و تقریباً همواره تاریک می باشند به طوری که عکس گرفتن از آنها بسیار مشکل است و تصویر خوب از کار در نمی آید. در بسیاری جاها، بازارهای سرباز هم وجود دارد؛ در اصفهان، در یکی از آنها هفته ای یک روز بازار بر پا می شد و گاه عبور از میان جمعیت غیر ممکن می گردید. در این بازار بساطهای متعدد پهن بود که در آن مرغ و خروس، میوه، شیرینی، غلات، و غیره می فروختند، اما نکته خاصی که توجه تماشاگران و پرسه زن های بسیار و خریدارانی اندک را به خود جلب می کرد مقدار

اجناس دست دومی بود که در معرض فروش گذارده شده بود. بخصوص در خلال قحطی شدیدی که در سالهای ۱۸-۱۹۱۷ روی داد مردم مجبور به فروش بسیاری از مایملک خود شدند. بقدری مواد خوراکی کمیاب و گران بود که مردم بالاچار هر چیزی را که می توانستند بدون آن بسازند و چندان مورد نیاز نبود، چون قالی، برودری دوزی، گلدان، چراغ و بسیاری از وسایل عتیقه را به پیشیزی به فروش می رساندند. بسیاری از فروشندگان این بازار سرباز را زنان تشکیل می دادند؛ زنانی که با چادرهای سیاه و روبند، روی زمین در یک ردیف می نشستند و زیر پاهای اسب و الاغ مردانی که در بازار در رفت و آمد بودند کالاهای خود را که پیش رو پهن کرده بودند، می فروختند. کسی که به احتمال فرزندش به تازگی گم شده بود، جامه های او را به فروش می رساند؛ دیگری دو سه استکان و نعلبکی کهنه، یک قوری، یا یک سماور را که می خواست آب کند، به هر قیمتی که شده می فروخت. زنی دیگر چند روبند قمیص سفید را که در قسمت چشمهای آن برودری دوزی زیبایی انجام داده بود و با رشته نخ حاشیه ای زینتی در آنها به وجود آورده بود، در بساط عرضه می داشت. گاه برودری یا ظرف چینی بسیار زیبایی را از این بینوایان می ربودند، تیره بختانی که به چنان حدی از نیاز افتاده بودند که رنج حقارت فروش با ارزشترین اجناس و مایملک خود، به ازای چند پنی، را بر خود هموار می کردند.

اگر مردی ایرانی کالایی بخرد، در صورت انجام معامله بندرت نخستین قیمت پیشنهادی را می پذیرد، مگر کالاهایی چون نان و قند که بهایی ثابت دارند. زنان هم چانه می زنند، اما نه آشکارا چون مردان. هر فروشنده ای می خواهد بیشترین بها را بر جنس نهد و هر خریداری می خواهد کمترین قیمت را پردازد و بطور کلی معامله با بهایی بین حرف آن دو انجام می شود، در حالی که فروشنده مدعی است بهای خریدش بیش از آن بوده و جنس را هدیه کرده و مفت داده است و خریدار ادعا می کند که «جنس بی ارزشی است، به مفت هم نمی ارزد، اما وقتی راه خود را در پیش می گیرد از خریدش راضی است و به خود می بالد».

بازار، برای یک ایرانی، مرکز همه چیز است. تمام اخبار در آن جا رد و بدل می شود، مردان و بچه هایی از همه سن تا حدی که می توانند بلند صحبت می کنند و چنان رفتاری دارند که گویی تنها متاع آنان است که ارزش دارد و به حساب می آید.

وقت، برای آنها ارزشی ندارد و از آن جا که هر کس مالک دکان خویش است به دلخواه آن را باز می کند و می بندد. گاه بیش از یک نفر در دکانی کار می کند. اما در بیشتر موارد صاحب آن به کمک شاگردی خردسال به اداره امور می پردازد. تنها یک زن دیده ام که در دکانی ایرانی کار می کرد. در این دکان لباس دوخته مردانه به فروش می رسید و به نظرم می آمد که آن زن بیش از پسرش از موجودی مغازه باخبر و به کارها وارد بود. او زنانی را

برای دوختن لباسها به کار می‌گماشت و روشن بود که فروش اجناس را تا حد زیادی در دست خود داشت.

در بازارهای بزرگتر، گذرگاه به حد کافی برای گذشتن وسایل باربری و چارپایانی که بارهای سنگین بر پشت آنها حمل می‌شود پهن است، اما تنها در بعضی قسمتهاست که دو وسیله مملو از بار می‌توانند از کنار یکدیگر رد شوند. همه کسانی که با این وسایل بار می‌برند، اعم از آنانی که سوار بر آنها می‌پیاده می‌گذرند، همصدا و مدام فریاد می‌زنند: «راه بده!»، «پاتو پیا»، «سبزی رسید، سیاه نشی!»، «بزن کنار، از بسته‌ها چرب نشی!»، «یخ رسید، بکش کنار!» در گذرگاهها قطار شتران پر از بار بیش از هر چیز دیگری مزاحمت ایجاد می‌کرد. گردن شترها چنان کشیده و دراز و بارشان به قدری سنگین و حجیم بود که اغلب تا عبور آنها به دیواری چسبیدن عاقلانه می‌نمود. شترها در دسته‌های ده دوازده تایی به هم بسته شده بود و گاه صدها شتر باید از راه عبور می‌کرد. این کار در صحرا مانعی ندارد، اما در بازارهای باریک و مملو از جمعیت وضع بکلی فرق می‌کند. زمانی که کاروانها از بنادر می‌رسند، معمول است که یکسر به کاروانسراها می‌روند. کاروانسراهای شهرها در بازار واقع است و برای رسیدن به آنها چاره‌ای جز گذر از بازار نیست.

روزی زنی انگلیسی، سوار بر الاغی کوچک، از میان بازار اصفهان می‌گذشته که با کاروانی شتر برخورد کرده است. الاغش را به کناری می‌کشد و منتظر می‌ماند تا شترها یکایک از چند پای پیش روی او دور بزنند و به راه خود ادامه دهند. همان هنگام شتری با بار دو جعبه بسیار بزرگ سر می‌رسد که تمام راه را می‌گیرد؛ او احساس می‌کند که با آنها برخورد خواهد کرد، بالای لجام الاغ را محکم می‌چسبد و حیوان اوضاع را دریافته، با کمال تعجب می‌خسبد و بار سنگین و عظیم به سادگی از روی سر آنها رد می‌شود.

به طور معمول، مغازه‌هایی از یک نوع در کنار یکدیگر واقعند - برای نمونه نه تنها در بازار مسگران وسایل و ابزارهای برنجی و مسی به فروش می‌رسد، بلکه در همان جا هم ساخته می‌شود. نخستین باری که سواره از بازار مسگران عبور می‌کنید، مرکب مضطرب می‌شود؛ مگر آن که به چنان سر و صدا و غوغایی عادت داشته باشد.

در بازار، اصناف مختلف چون کفاشان، زرگران، نقره سازان، باسمه کاران پارچه، تاجران قماش، و نظایر آنان قسمتهای جداگانه‌ای دارند. مقدار زیادی غذای طبخ شده نیز به فروش می‌رسد و دکانهای بسیاری برای فروش انواع شیرینی‌ها و خشکبار و آجیل نیز وجود دارد.

یکی از ویژگیهای یک دکان ایرانی این است که جز چای و مختصر مواد دیگر نظیر ادویه، و نوعی شیرینی‌های فاسد شدنی، دکان دار هیچ متاعی را بسته بندی نمی‌کند و در

چیزی نمی‌پیچد. خریداران باید با خود کیسه یا دستمال بردارند تا مواد خریداری شده را در آن بیچند. اهالی محل، به طور کلی، دستمال بر می‌دارند و هرگز آن را در دست نمی‌گیرند، بلکه در جیب می‌گذارند. اگر این شخص نوکر شما باشد، به محض آنکه او را صدا بزنید با همان دستمال کفشهایتان را به دقت پاک می‌کند. اگر هوس خرید نوعی شیرینی کنید، دستمال جادویی از جیب او بیرون می‌آید، تکان داده می‌شود، صاف می‌گردد و آنچه خریده‌اید در آن پیچیده می‌شود و به خانه که می‌رسید با کمال افتخار روی میز جای می‌گیرد. سرانجام دستمال به دست صاحبش می‌رسد و دوباره در خدمت کار اصلی خود قرار می‌گیرد.

در خانواده‌های آنها و طبقات فرادست جامعه ایران، خرید روزانه مایحتاج زندگی را نوکرها انجام می‌دهند و در طبقات فرودست و کارگر، این وظیفه به عهده شوهران و پسران خانواده هاست. یکی از نکات قابل توجه آن است که تقریباً تمام دکان دارها مردند. مردان روستایی که به شهر می‌آیند بیشتر برای زنان خود چارقد و کفش می‌خرند، و یکی از عللی که همواره مایه شکوه و شکایت است این است که خریداران هرگز زحمت خرید کفشی اندازه پای آنان را به خود نمی‌دهند.

اگر زنی خیال بازار رفتن داشته باشد، بندرت تنها می‌رود. همه زنان شهری با حجاب کامل بیرون می‌روند، از پشت حجاب می‌توانند آنچه می‌گذرد - بدون آنکه چهره شان دیده شود - ببینند. احتمال دارد اجناس خاصی چون پارچه شلوار را خود بخرند. بسیاری از مغازه‌هایی که به آنها سر می‌زنند در، به اصطلاح کاروانسراها قرار دارد، محوطه‌هایی بزرگ و باز که دری به بازار دارند. در کاروانسراها تاجرانی حجره دارند که اجناس خاص مورد علاقه زنان را تهیه می‌کنند. مشاهده ایستادن کالسکه‌ای بر در ورودی یکی از این کاروانسراها در حالیکه گاه خواجه سرایی در محل ویژه کالسکه چپ نشسته است و پنج شش زن با حجاب کامل و خندان و گفتگوکنان از آن پیاده می‌شوند، امری عادی است. آنان با شتاب به یکی از مغازه‌ها می‌روند، کف مغازه می‌نشینند و بهای اجناس مختلفی را که در معرض فروش و تماشاست می‌پرسند. در این مغازه‌ها پارچه‌های چیت و ابریشمی، با طرحهایی خاص، وجود دارد که در منچستر و دیگر جاها ویژه بازار ایران بافته می‌شود؛ پارچه‌هایی گلدار بر زمینه‌های شاد، چون طرح غنچه گل سرخ بر زمینه صورتی، یا گل آفتابگردان بر زمینه زرد. برای زنانی که اینچنین دسته جمعی به خرید می‌روند از نظر زمانی هیچ محدودیتی وجود ندارد.

اگر خانمها آنچه را که می‌خواهند در مغازه‌ای نیابند به مغازه دیگر می‌روند. چک و چانه زدن رواجی تام دارد و اغلب زمان پرداخت وجه مشکلات قابل ملاحظه‌ای پیش می‌آید. گاه فروشندگان دوره گرد، با بسته‌های بزرگ پارچه، به خانه‌های خریداران می‌آیند. این کار

قیل و قال و سراسیمگی زیادی به راه می‌اندازد و برای کلفتها گرفتاری و زحمت زیادی ایجاد می‌شود. فروشنده در حیاط می‌نشیند، خانمها در اتاقند و چانه زدن با صدای بلند ادامه می‌یابد.

در شهرهای بزرگ مغازه‌های اروپایی و نیز شماری مغازه که ارمنیان اداره می‌کنند، وجود دارد. در مغازه‌های اخیر، در قوطی‌ها، مقدار زیادی خوراک و مواد کنسرو شده انگلیسی چون انواع سوسیس، ماهی ساردین، مربا، آرد ذرت، کاکائو، شیرینی و بیسکویت انبار می‌شود. بهای اجناس عموماً گران است، اما قابل توجه آنکه نه تنها اروپاییان، که ایرانیان نیز آن اجناس گران را می‌خرند. به تازگی لوازم پخت و پز و انواع قماش از جمله شالگردن، لباس کشیاف، دستکش، جوراب زنانه ساق بلند و کفش در همه جا در معرض فروش است. چندی پیش، در شرق لندن، معاون دفتری خاص صادرات، از من سؤال کرد: «ایرانیان چه رنگهایی را بیشتر دوست دارند؟ سفارش بزرگی دریافت کرده‌ایم که باید آن اجناس را - بلوز آستین کوتاه زنانه و نیمتنه - را صادر کنیم، اما از نظر رنگ ذوق و سلیقه آنان را نمی‌دانیم» جواب دادم که رنگهای صورتی، آبی، و زرد بیش از سایر رنگها نظر آنها را جلب می‌کند. شگفت آور است که بازارهای محلی آنهمه از کالاهای غیر ایرانی انباشته می‌باشد. زمانی، مقدار زیادی اجناس شیشه‌ای و چینی از روسیه به ایران صادر می‌شود؛ در خلال جنگ، کبریت، نوشت‌افزار، قمقمه (فلاسک) عایق حرارت و اجناس دیگری وارد کشور می‌شود. کالاهای بسیاری نیز، که پیشتر از آلمان می‌آمد، از آمریکا وارد می‌شود؛ در حالیکه انگلستان بیشتر به صدور قماش، وسایل پخت و پز، دارو، مواد خام و هندوستان به ارسال چای، قند، قهوه، شمع و ادویه می‌پردازد. در یک بازار ایرانی انواع زیادی از کالاها - خواه نو یا دست دوم - را می‌توان خرید؛ اما به هر تقدیر خرید در شرق و غرب خود هنری به شمار می‌آید. آنچه در شرق اساسی و لازم است، وقت و صبر و حوصله می‌باشد و بهترین کاری که یک خارجی می‌تواند انجام دهد این است که یکی از خود ایرانیان را به چانه زدن وادارد.

فصل هفدهم

سرگرمی

از فصلهای مربوط به زنان ایرانی، خانه و لباس آنان، چنین بر می آید که آنها چندان کار زیادی ندارند. باستانی تهیدستان، زن ایرانی هرگز نمی تواند از زیادی کار شکوه و شکایت کند. به نظر من، کم کار داشتن بسیار سخت تر از زیاد کار داشتن است. این مسأله بخصوص در باب زنان مورد نظر ما مصداق دارد. آنها از اوقات فراغت خود برای مطالعه یا انجام کارهای هنری، امور خیریه یا فعالیتهای رفاهی همگانی، سود نمی جویند. این امر بدان معناست که زندگی آنان، جدا از امور خانه داری و بچه داری و برآوردن نیازهای شخصی، یک زندگی کاملاً خالی است. یک خانه ایرانی هرگز نمی تواند آن کار و فکری را که لازمه اداره ساده ترین خانه انگلیسی است، در بر داشته باشد. خانه ایرانی پلکان یا اسباب و ظروف برنجی ندارد که هر روز صبح پاک و پاکیزه گردد، نه چارچوب و پنجره ای آهنی برای صیقل دادن و تمیز کردن وجود دارد، نه آتشی برای افروختن، نه کفشی برای پاک کردن، نه تالاری جهت تمیز و براق کردن یا کناره اتاقی برای تمیز نگاه داشتن و نه آشپزخانه ای برای تمیز و درخشان کردن. همه، کفشهای خود را بیرون در اتاق می گذارند. اتاق خوبی وجود ندارد که تمیز و مرتب شود و از ملحفه هایی که نیاز به شستشو و اتو داشته باشد نیز خبری نیست. غذایی که باید روزانه در هر خانه ای طبخ گردد مشخص و معلوم است، آنچه می ماند تنها حاضر کردن سماور است. رختشویی بیرون خانه و در سر آب نهر انجام می شود؛ همه اعضای خانواده هم به گرمابه عمومی می روند. به هنگام غذا، اسباب و ظروف کمی مورد استفاده قرار می گیرد. اگر بخواهند اتاقی را تخلیه و وضع آن را عوض کنند، چوبکاری یا رنگ آمیزی وجود ندارد که نیازی به ساییدن و ستردن باشد و در واقع باید گفت کار بسیار آسان است. بخش اعظم امر نظافت ایرانی شامل آب و جارو کردن است و بیشتر مردان این کار را به عهده می گیرند تا زنان. از سوی دیگر، کارهای بسیار دیگری در خانه انجام

می‌شود که انگلیسیها هرگز انتظار انجام آنها را ندارند. گندم، پس از آن که به خانه آورده می‌شود، باید پاک گردد. قند شکسته شود، قهوه، نمک، و ادویه باید کوبیده و ساییده شوند. در منازل بسیار نان در خانه پخته می‌شود. لباس آماده و دوخته کمی به خانه راه می‌یابد، بدین قرار مقدار زیادی خیاطی نیز باید انجام شود.

اما ممکن است بگویید بچه‌ها بخش اعظم وقت زندگی زن را می‌گیرند. اگر بچه‌ها به واقع تغذیه، پرورش و تربیت شوند این گفته درست است، اما، کودکان ایرانی تا حد زیادی خود بار می‌آیند و بزرگ می‌شوند. وقت غذا خوردن منظمی وجود ندارد، زمان خواب ثابتی هم ندارند؛ آنها همراه بزرگترهایشان از خواب بر می‌خیزند یا به رختخواب می‌روند. بندرت لباسهایشان عوض می‌شود، جز زمانی که به گرمابه می‌روند بدنشان را شستشو نمی‌دهند. برای سرگرمی کودکان هیچ کاری انجام نمی‌شود. شاید این تمایل در ما وجود دارد که برای کودکان بسیاری کارها انجام می‌دهیم؛ ایرانیان مسلم از این نظر در قطب مخالف ما قرار دارند.

حال بیایید ببینیم زن ایرانی چگونه روزها و هفته‌های خود را می‌گذراند. زنان ایرانی بسیار کم، و برخی از آنان حتی کمتر از آن، از خانه بیرون می‌روند. آنها فعال و پرتحرک نیستند، با نیروی تمام دور و بر خانه و حیاط نمی‌گردند تا کاری برای انجام دادن بیابند. زمانی که حداقل کارهای ضروری را انجام دادند می‌نشینند و اگر کس دیگری در آن جا باشد با او به صحبت می‌پردازند؛ غیبت کردن، یاوه سرایی، و هرزه درایی نزد زن ایرانی بسیار عزیز است. موضوعات مورد علاقه همگان اندک است و کمتر پیش می‌آید؛ کمتر زن ایرانی است که توان خواندن داشته باشد، روزنامه رواج و عمومیتی ندارد، لذا موضوع سخنان آنان از مطالب پیش پا افتاده و سخن چینی فراتر نمی‌رود. بیشتر، در مورد ازدواجها و کودکان، شوهران و انواع غذاها گفتگو می‌کنند. زنان ایرانی بندرت تنهایند. در یک منزل بزرگ، زنان یک فامیل و پیشخدمتهای زیادی زندگی می‌کنند. منزلی کوچک اغلب شامل یکی دو اتاق می‌شود و خانواده‌ها و خانه‌های متعددی در یک حیاط، در کنار هم، قرار دارند. میهمانان ناخوانده فراوانی به یک منزل می‌آیند؛ بخصوص این امر در زمستان اتفاق می‌افتد و زنان دور کرسی نشستن و غیبت کردن را بسیار دوست دارند. قلیان ملازم سخن چینی است و تنها زمانی که زنی قلیان می‌کشد و از فروبردن دود تنباکو لذت می‌برد، زبانش در حال استراحت است؛ بقیه با صدایی غیر معمول و بلند، به طوری که با وجود صدای قلیان شنیده شود، با یکدیگر گفتگو می‌کنند.

زنان ثروتمند اغلب خود در خانه شیرینی می‌پزند و از خوردن آن هم لذت زیادی می‌برند. بعضی مدام آجیل و تخم خربزه می‌خورند و فنجان چای که از آن گریزی نیست

همواره پیش روی آنان است. بیشتر اوقات، ساعتها قوری را روی منقل می گذارند و ظاهراً هرچه جای بیشتر دم بکشد، بیشتر آن را می پسندند.

درک و دریافتی که ما از موسیقی داریم چندان مطلوب زنان ایرانی نیست، اما آنها موسیقی خاص خود را دارند که از آن لذت هم می برند. اندک شماری از اغنیا دارای پیانو و ارگ | ارغنون | اند و کسان زیادی تار می زنند. اما، بطور کلی، موسیقی مورد پسند عامه نیست، چه اغلب آن را به آنچه شیطانی است نسبت می دهند. در جشنها رقاصه دعوت و اجیر می کنند که زنانی بدنام و بی بند و بارند. صدای صغیر مانند و ناهماهنگ با موسیقی این زنان، و حرکات ناشایست مکرر آنها به چشم و گوش اروپاییان ناخوشایند است، اما اجرای برنامه آنها به نظر ایرانیان عالی می رسد.

همواره خانمهای ایرانی را مشتاق و علاقه مند موسیقی خودمان یافته ام، به طوری که از نواختن قطعه ای کوتاه با ارگ امریکایی مشعوف می شده اند. آنها بخصوص به تکرار مدام چند نت خوش آهنگ علاقه دارند. سرودهای مذهبی که در کلیسای مبلغان اجرا می شود، خاصه هنگامی که در می یابند اشعار آنها فارسی است، بسیار مورد توجه آنان قرار می گیرد؛ و اگر بتوانند واژه های کتابچه های سرود چاپ سنگی دارای حروف درشت را بفهمند و خط ببرند، لذت آنان دو چندان می شود. برای زنان متعددی، در پایان مراسم مذهبی به کنار ارگ نواز آمدن و خواهش کردن از او که سرودی خاص یا آهنگی را مکرر بنوازد، امری عادی است.

این روزها، بیشتر اوقات، از قهوه خانه ها صدای گرامافون به گوش می رسد؛ ثروتمندان هم در خانه گرامافون دارند و مایلند با آن انبساط خاطر میهمانان خود را فراهم سازند، اما چنین سرگرمیهایی به حد افراط می رسد. آخرین منزلی که در اصفهان در آن اقامت داشتیم، به فاصله یکی دو باغی که در میان قرار داشت، در کنار معبر زیبای «چهارباغ» واقع بود. چهارباغ گردشگاه بسیار مشهوری است، همه کسانی که برای تفرج به آن جا می آیند مردند. در آن زمان تقریباً تمام جنبه پیدای زندگی ایرانی مردانه بود. مظاهر زنانه نیز وجود داشت، اما ناپیدا بود. در این بولوار، قهوه خانه های متعدد بزرگی وجود دارد، بسیاری از آنها با گرامافون مشتریان خود را جلب می کنند. ما از باغ خود به روشنی صدای آنها را می شنیدیم؛ صفحه ها اغلب ایرانی بود، ترانه هایی بی سر و ته، بعضی مسخره و خنده آور و برخی آهنگهای دسته موسیقی. یکی دو هفته بعد صدای این سرگرمی روزانه قطع شد، و زمانی که علت این تعطیل مبارک را جویا شدیم دریافتیم که ملاها به آن خاتمه داده بودند، چه آنها موسیقی را چیزی بسیار بد و غیر اخلاقی می شمارند.

زمانی، در خانه یک خان بختیاری، صفحه ای را مدام می گذاشتند و گوش می دادند. چند

ماه بود که او در تهران در بازداشت بسر می‌برد، لذا برای آن که شادی خاطر همسران و خانواده‌اش را فراهم کند چند صفحه از صدای خود پر کرده، آنها را با گرامافونی برایشان فرستاده بود تا با شنیدن صدای او خوشحال و مسرور شوند.

زنان ایرانی، به میهمان و سرگرم کردن دوستان خود علاقه‌ای وافر دارند. اگر بتوانند در این میهمانیها یکی دو خانم اروپایی را دعوت کنند و به آن جا بکشاند، وجود آنها را غنیمتی عظیم می‌شمارند. میهمانان را اغلب به چای دعوت می‌کنند، لکن میهمانی شام یا نهار هم می‌دهند. میهمانی در اندرون برگزار می‌شود، اما به نهارهایی دعوت بوده‌ام که در آن میزبان اصلی باید باغ و عمارت مردان را بازرسی می‌کرده است و ترتیبی می‌داده که تمام مردان از محوطه برگزاری میهمانی دور باشند.

خانمهای بسیاری از سرد و تیره بودن میهمانهایشان برایم گله کرده‌اند. جز چای خوردن، شیرینی و آجیل خوردن، قلیان کشیدن و یاوه‌گویی کار دیگری ندارند که انجام دهند! از زنان جوان و دختران انتظار می‌رود که بسیار سنگین و باوقار باشند و بیشتر به جای مشارکت در گفتگوها، سراپا گوش باشند.

در مورد لباسهای خود، پیشخدمتها، و کنیزانی که لباس آنها را می‌دهند همچشمی بسیاری دارند. احتمال دارد خانمی به ضیافتی برود و لباس یا چادری نو و تا حدی باشکوه، که آشکارا به آن می‌بالد، بپوشد؛ میهمانی دیگر که از او بیزار است یا کینه‌ای به دل دارد روز بعد کسی را به بازار می‌فرستد تا همان جنس را جستجو کند و بیابد. آن گاه یک میهمانی برگزار می‌کند، از همان خانمی که لباسی مجلل داشت دعوت به عمل می‌آورد و ترتیبی می‌دهد تا یکی از کنیزانش جامه‌ای از جنس لباس آن خانم به تن کند و آن گاه از آشفته حالی و پریشان‌خاطری میهمانش لذت ببرد.

حمام، یا گرمابه عمومی رفتن یکی از جالبترین و هیجان‌انگیزترین رویدادهای زندگی همه طبقات زنان ایرانی است. علاوه بر حمام رفتن هفتگی یا ماهانه که مرتب انجام می‌شود، به مناسبت‌های خاصی نیز حمام می‌روند که عمده‌ترین آنها مراسم نامزدی یا عروسی و یا مهیا شدن برای جشنهای نوروزی و سال نو است. برای ما، اغلب، آبتنی در دریا کاری شادی بخش و نشاط افزا است، اما به حمامی ایرانی رفتن هر لحظه آن شوق‌انگیز است. میل دارم، و باید، از این واقعیت که زندگی زنان ایرانی آن قدر تیره و تار است که از هر دگرگونی به خوبی استقبال می‌کنند، سخن به میان آورم؛ بعلاوه این فرصت بخت دیدار دوستان و سخن چینی معهود را فراهم می‌سازد و نه نیم ساعت، که بهترین ساعات روز را در بر می‌گیرد!

اغیا در حیاط خانه خود دارای حمام کاملی هستند. حتی برای آنها نیز روز حمام رفتن،

روژه هیجان انگیزی است. برای گرم کردن آب به سوخت زیادی نیاز است و هر روز امری مربوط به زندگی تجملی است که برای آنها ناشناخته است. به احتمال، هفته‌ای یکبار تون حمام را گرم می‌کنند و همه زنان و کودکان اهل منزل با هم به حمام می‌روند. گاه ساعتها در آن جا وقت می‌گذرانند؛ نخست در سر بینه یا رختکن، پس از آن در قسمت گرم و سپس در قسمت سرد حمام. هیاها و بذله‌گویی و شوخی بسیاری به راه می‌اندازند. پس از ترک حمام، دوباره تون را آتش می‌کنند و حمام را برای مردان اهل منزل آماده می‌سازند.

حمام خصوصی تنها در خانه ثروتمندان وجود دارد؛ بقیه مردم به گرمابه‌های عمومی می‌روند. اندک شماری از افراد هفته‌ای یکبار به حمام می‌روند، بیشتر مردم ماهی یکبار برای شستشو راهی گرمابه می‌شوند. آب بها زیاد نیست، چند پنی برای ورود، و مقداری برای حنا و صابون و کارگر حمام پرداخت می‌شود. با وجود این، ایرانیان مردمی صرفه جویند و نه تنها در مورد حمام، که در هیچ مورد غیر ضروری پول خرج نمی‌کنند! اغلب روستاها دارای حمامهای عمومی اند و هر محله‌ای در شهر یک یا چند گرمابه دارد. پیدا کردن آنها راههای گوناگون دارد. احتمال دارد بر سردر حمام تصویری نه چندان ماهرانه و بزرگ از نماد ایرانی، یعنی شیر و خورشید، یا تصاویری ناهنجار از مناظر شکار و تعقیب، یا چند اسب سوار یا شیر وجود داشته باشد؛ اما هر تصویری عنوانی لازم دارد! نشانه دیگر یک حمام عمومی سبک غریب ساختمان آن است. آنچه از بیرون به چشم می‌آید، به جز در ورودی، سقف بناست که شامل چندین گنبد مجزا می‌باشد که بر رأس هر یک روزنه‌هایی پوشیده از شیشه که شامل چندین گنبد مجزا می‌باشد که بر رأس هر یک روزنه‌هایی پوشیده از شیشه قطور است. گاه همان طور که به حمام نزدیک می‌شوید ردیفی از توده‌های شبیه به علوفه انباشته می‌بینید؛ نزدیکتر که می‌شوید در می‌یابید بارهایی از خار و خاشاک بیابانی است که بر پشت الاغهایی کم جثه حمل می‌شود. از اینها برای گرم کردن گرمابه استفاده می‌کنند و اگر آب حمام به اندازه کافی داغ نباشد، پس از اعلام مطلب، خاشاک بیشتری می‌افروزند. علامت دیگر وجود حمام، مردی است که با لنگ یا حوله‌ای بر تن نزدیک در ورودی می‌نشیند؛ او کارگر حمام است، زمانی که حمام مردانه می‌شود آن جا می‌نشیند. یکی از راههای رایج نشان دادن این مسأله که حمام بسته است - که کم اتفاق می‌افتد و در مواردی چون تعویض آب یا دلایلی دیگر روی می‌دهد - این است که لنگهای حمام را روی طنابی بر دیوار مشرف به خیابان بازار می‌آویزند. لنگ از جنس کتان، نازک، و عموماً قرمز و با نقشهای زرد و آبی است و به واسطه در معرض آفتاب قرار گرفتن به سرعت رنگ می‌بازد. در انگلستان باید به این لنگها به چشم پرده‌های نقش دار شرقی بسیار زیبا نگاه کرد. ایرانیان نیز به تلافی این تحسین و تقدیر، از حوله‌های حمام ترکی، به عنوان پارچه‌های ویژه دم کردن چای در بعد از ظهر، استفاده می‌کنند!

من به چندین حمام خصوصی، اما تنها یک بار به گرمابه عمومی، رفته‌ام. روزی، اول

غروب زمانی که اغلب زنان از حمام خارج شده بودند و پیش از آن که حمام مردانه شود، از جلو آن جا می‌گذشتم و عده‌ای زن از من خواهش کردند اگر میل دارم می‌توانم به «تماشای حمام» بروم. کارگر حمام با رفتاری دوستانه و میل تمام اجازه این کار را داد. اگر می‌خواستم شستشو کنم قضیه تفاوت می‌کرد. هیچ کافری حق ورود به گرمابه عمومی را ندارد و این یکی از بزرگترین مشکلات کسانی است که مسیحی می‌شوند زیرا به آنان اجازه استفاده از حمام عمومی داده نمی‌شود. این مانع یکی از بزرگترین خوشیهای زندگی یک ایرانی را از او سلب می‌کند و اتخاذ تدبیری دیگر برای شستشو و تطهیر او را بسیار مشکل می‌سازد. چند پیشخدمت ارمنی می‌شناختم که در سفری دو یا سه ماه حمام نرفتند، چه به هیچ روی آنها را، در طول سفر که از شهرها و روستاهای بسیاری گذشتند، به حمامهای ایرانی راه نمی‌دادند.

اگر ایرانی و مسلمان و شخص برجسته و ممتازی به شمار آیید و قصد حمام رفتن کنید عموماً می‌توانید با عده‌ای از دوستان یا اقوام خود به گرمابه بروید: لباسهای تمیز خود را در بچه‌ای می‌پیچید، مقداری غذا به عنوان نهار در دستمالی می‌بندید، و صبح زود عازم گرمابه می‌شوید. آن جا که رسیدید از راهروهایی متعدد می‌گذرید و سرانجام خود را در مکانی جادار، زیر یکی از سقفهای گنبدی، می‌یابید. هوا چندان روشن نیست، اما چشمه‌ایتن که به تاریکی عادت کرد، نور به حد کافی است. دیوارها اغلب دارای کاشی و کف حمام از تخته سنگهای ضخیم است. در این جا، حوضچه‌های آب متعددی می‌بینید. لخت می‌شوید و کمی در آن جا می‌مانید، بعد به قسمت دیگری که آب آن گرم است و سرانجام به بخشی که آب داغی دارد وارد می‌شوید. کمتر انگلیسی می‌تواند دمای این قسمت و آب داغ آن را تحمل کند. مدتی مدید در این بخش می‌مانند، آن گاه به قسمتی که هوای سردتری دارد، و در آخر به نخستین جای که وارد شدید باز می‌گردید. حال، نهار می‌خورید، چای می‌نوشید، و قلیان می‌کشید. سپس کسانی را می‌بینید که آماده‌اند خدماتی چون آرایش دست و ناخن، درمان امراض پا، رنگ و اصلاح مو را انجام دهند. هرچه از روز می‌گذرد تعداد کسانی که به حمام می‌آیند افزایش می‌یابد و میزان بخار و سر و صدا نیز زیادتر می‌شود. کودکان از همه سنین، داد و بیداد راه می‌اندازند، همه به صدای بلند حرف می‌زنند و اندک شماری جای بهتری می‌شناسند که حمام را ترک کنند و آن جا بروند. زمانی که از حمام باز می‌گردند رنگ و روی زیبا، موهای سیاه و براق و اگر لازم باشد رنگ شده و موج و با گیسهای بافته، دست و پا و ناخنهای حنا شده، از سر تا پا لباسهای تمیز و روی هم رفته چهره بسیار بشاش و زیبایی دارند. اما بهره و نصیب هر کس یا سردرد حاصل از سر و صداست، یا سرماخوردگی و لرز در اثر بخار و گرمای بیش از حد حمام؛ و در زمستان سرماخوردگی به

سبب یک باره بیرون آمدن و در معرض هوای سرد قرار گرفتن است. پس از برخاستن از بستر یک بیماری عفونی و واگیر، رفتن به حمام امری کاملاً عادی است؛ بعضی از میکربها کشته می‌شوند، لکن مقدار زیادی از آنها زنده و فعال می‌مانند و این حمامها ناقل بیماریهای بسیاری می‌شوند. پیش از سال نو، حمامها شلوغترین و پرکارترین اوقات را دارند. در این فصل شب و روز بازند. روزها خاص زنان و شبها ویژه مردان می‌باشند - و اغلب حضور مطربان و پسران رقصنده بر جذابیت آنها می‌افزایند.

در بیمارستانهای انگلیسی رسم بر این است که بیمار را - اگر زیاد بدحال نباشد، پیش از پذیرش - مجبور به شستشو و حمام رفتن می‌کنند. بیمارستان حمامی معمولی دارد، اما کمتر کسی میل به حمام رفتن دارد، می‌گویند اطمینان دارند که سرما خواهند خورد یا بهانه‌ای مشابه می‌آورند و اگر ممکن باشد اجازه می‌گیرند تا به حمامی عمومی بروند.

در ذهن ایرانی، باغ بیش از هر چیز دیگری که می‌شناسند به بهشت نزدیک است. این فکر از این اندیشه ماکه «در باغ بیش از هر جای دیگر زمین به خداوند نزدیکیم» زیاد دور نیست.

به باور ایرانیان، بهشت یا جنت یک باغ است و بدین سان به سادگی می‌توان جذابیت آب، سایه، و میوه را برای عرب بادیه نشین و صحراگرد دریافت. اجازه فرماید به کنار این مصداق، باغی ایرانی را تصویر کنیم. در باغی ایرانی، سه عامل، اساسی است: سایه درختان، آب روان، و سکویی بر آمده از چوب یا خشت و گل برای نشستن یا خوابیدن. بدون این سه که بر شمرديم زیباترین باغهای گل به نظرشان هیچ می‌آید، لکن به زعم آنان اصولاً «باغ جایی دوست داشتنی است» همه باغها را دیوارهای بلند گلی فرا گرفته است. بسیاری از باغها بسیار بزرگ و تعدادی کاملاً کوچک اند، اما یک باغ متوسط حدود دو جریب فرنگی (هر جریب معادل ۴۸۴۰ متر مربع) وسعت دارد و بیشتر دراز است و پهنای چندانی ندارد. راه عبوری در میان و کناره‌ها و گاه به صورت اریب در قطر باغ، وجود دارد. این راهها از میان انواع نهالها و - در باغی که به آن رسیده باشند - درختها می‌گذرد. گاه درختها را با دقت تمام در ردیف‌های مرتب و گاه به گونه‌ای تصادفی کاشته‌اند. بعضی از باغها، در واقع، باغ میوه‌هایی نظیر به، سیب، گلابی، گیلاس، آلو یا گوجه، هلو، و زردآلواند. بعضی دیگر بیشتر درخت بادام یا انار دارند، یا در اطراف آنها درختانی چون سپیدار، تبریزی، و درختانی بلند و صاف برای تهیه الوار کاشته‌اند و گاه در میان باغ دسته‌ای از درختان اخیر برای سایه مطلوب آنها وجود دارد. اغلب درختان ارغوان نیز، که به هنگام شکوفه بستن بسیار زیبايند، به چشم می‌خورد. تقریباً در تمام باغها خانه‌ای در کنار یا در انتهای باغ وجود دارد؛ احتمال دارد این خانه چون جایگاهی رفیع یا برج یا خانه‌ای بیلاقی با

سقفی پوشالی یا عمارتی زیبا باشد. در جلوی خانه حوض و باغچه هایی از گل اطلسی، شاه پسند، و شب بو که بیش از گلهای دیگر معمول است، دیده می شود. دورتر، یا در وسط باغ تعدادی بوته گل سرخ که بلبان عاشق نغمه سرایی بر روی آنهایند، وجود دارد. در باغهای ایران چمن نمی کارند، اما قسمتهای بزرگی از زمین باغ را به کاشتن گندم یا جو اختصاص می دهند که در بهار رنگ و منظره ای دلغریب و زنده به باغ می بخشد.

باغبانی با خانواده اش معمولاً در خانه محقری کنار در ورودی باغ زندگی می کند و صاحب باغ هرگاه هوس کند به آن جا سری می زند. اقامت یک روزه، چند روزه، یا حتی چند هفته ای در باغ، بخصوص برای زنان و کودکانی که در خانه و حیاط شهر زندگی محدود و مقیدی دارند، دگرگونی مطلوبی به شمار می آید. در اطراف بسیاری از شهرها، تا چندین میل باغ وجود دارد و هر کس برای او میسر می باشد دارای باغی است. اگر صاحب باغ بتواند باغبانی بگیرد چندان به کارهایی که انجام می شود کاری ندارد و به نحوه نگاهداری باغ توجهی نمی کند؛ مهم آن است که باغبان آن جا باشد، به آبیاری برسد و گاهگاهی مقداری از محصول باغ را به خانه شهری ارباب بیاورد. اشراف ایرانی خیلی میل دارند با دعوت از دوستان خود به باغشان، از آنها، به حد امکان، پذیرایی کنند و حق میهمان نوازی را به جا آورند. به نظر می رسد جو باغ بخصوص به مباحث دیرینه فلسفی و مذهبی که مورد توجه و علاقه وافر مردان است راه می برد.

اغلب از من دعوت شده است به دیدار خانمهایی که چند روزی را در باغ خود یا شخص دیگری می گذرانده اند، بروم. زمانی که آنها در آن جا به سر می برند، مردان به جایی دیگر می روند. آنها، چون مردان، اغلب اوقات خود را زیر سایه درختان و کنار جوی آب می نشینند و همان گونه که در خانه های شهری خود زندگی می کردند، عمر به سر می آورند. در حالی که مردان در باب مسایل مختلف گفتگو و مباحثه می کنند، زنان به غیبت می پردازند. بیشتر مردم اسباب و اثاثیه مختصری در خانه های باغها می گذارند و اگر تنها باشند بسیار ساده زندگی می کنند. اما اگر اقامت آنان طول کشد یا میهمان داشته باشند، وسایل زیادی چون چراغ، و ظروف آبگینه یا چینی را بر طبقهای چوبی مدور بر سر طبق کشها به باغ می آورند. دیدن ورود این مردان با باری که به سر می کشند تماشایی است. پیرامون طبقها به حدود سه پا می رسد و دور آنها لبه ای به ارتفاع یکی دو اینچ وجود دارد. بر روی این طبقها وسایل شیشه ای و چینی، با کمال سادگی و حدود سه یا چهار میل، حمل می شود. بیشتر باغها میوه و خیار سبز دارند، بنابراین چای و مقداری شیرینی خشک یا انواع دیگر شیرینی تمام چیزهایی است که برای پذیرایی از میهمانان لازم است. قیافه خانمهای ملبس به لباسهای شاد، در زمینه بعضی از باغهای دوست داشتنی آنان، بسیار زیبا

و شایان تصویر است. فکر می‌کنم یکی از جذابترین خصال مردم ایران عشق آنان به باغ است. بسیاری از کسانی که با غریبان مراوده‌ای داشته‌اند افکار جاه طلبانه‌ای دارند، و در رویاندن و پرورش گلها زحمت زیادی به خود می‌دهند. برای پرورش بهترین گلها، با خاک و آفتاب بی نظیری که ایران دارد، هیچ چیز دیگری جز بذر بوته خوب، آب و کمی کار ضروری نیست. در بعضی از باغها و فورگل سرخ و در بعضی دیگر فراوانی گلهای ستاره و گلهای فریبنده و چشم نواز دیگر، زحمات باغبان را جبران می‌کنند.

هزاران هزار از مردم ایران عاشق باغ اند، اما از خود باغی ندارند. پارک یا جنگلی وجود ندارد که بتوانند به آن جا بروند، لکن بسیاری در بهار بیرون شهر می‌روند و در مزارعی که محصول سبز شده و درختان توت نوید میوه می‌دهد، می‌نشینند. عده‌ای، بویژه دسته‌های زنان و کودکان، اجازه می‌گیرند تا به باغهای دیگران بروند. زمانی، در خانه‌ای خارج از شهر شیراز که باغی قدیمی و زیبا داشت، زندگی می‌کردیم - باغی که به حقیقت «آشیانه بلبلان و محل نشو و نمای گلهای سرخ بود». مردم می‌آمدند و اجازه می‌خواستند که روز را در باغ بگذرانند و چون این کار امری عادی به شمار می‌آمد ما هم از اجازه دادن به آنان بسیار خوشحال می‌شدیم. به باغ می‌آمدند و با خود سماور و قوری، قلیان، بسته بزرگی کاهو و شیشه‌ای «سکنجبین» - شربتی شامل شکر، سرکه، و نعناع که بر کاهو می‌پاشاند و آن را از اجزاء ضروری گردش می‌پندارند - می‌آوردند. اغلب شادی و نشاط و بذله‌گویی چندی رواج داشت، اما بیشترین لذت را از نشستن در باغ می‌بردند و الحق در مقام مقایسه با جاده‌های پر سر و صدا، گرم و پر گرد و غبار بیرون، این باغ بهشتی به شمار می‌آمد. در ادبیات فارسی به باغ توجه زیادی معطوف شده، بسیاری آن را به تصویر کشیده‌اند.

چکامه زیر نیز در «گلستان» کستلو^۱ به چشم می‌خورد: -

کنار چشمه‌ای در بازی باد	گروهی صبحگاهان آرمیده
زمین سبز چون فرش زمرد	درختان سایه بر هر سو کشیده

※

غم دیروزشان از یاد رفته	هراس از محنت فردا ندارند
در این خلوتگه خوش آرمیده	همین دم را غنیمت می‌شمارند

※

به شیرین زمزمه هر یک به راهی	کند افسانه خوانی از دیاری
به آهنگین سرود خود زداید	غبار از خاطر سرگشته یاری

فصل هجدهم

سَفَر

زمانی که مردم در انگلستان از «سفرهای طولانی» سخن می‌گویند، سفری که احتمال دارد از ساعت ده صبح آغاز شود و تا پنج بعد از ظهر به طول انجامد، مسأله جالب و سرگرم کننده است، هر چند آن هم کاری حیرت‌انگیز به شمار می‌آید! دلم می‌خواهد آنها در ایران سفر کنند تا از نظر طول راه، کندی حرکت، و مشکلات و تأخیرهایی که روی می‌دهد، قدر عافیت را بدانند. اگر سفر در سرزمین شاه برای اهل محل همان قدر دشوار باشد که برای ما زحمت دارد، بد نیست بپرسیم پس ایرانی چرا به سفر می‌رود؟ بی‌گمان ایرانی برای تفریح و سرگرمی دست به مسافرت نمی‌زند. بیشتر کسانی که به سفر می‌روند اهل داد و ستد و کار آزادند، یا کارشان بار و مسافرکشی در جاده است و یا به داد و ستد و انتقال کالا به مقصدهای گوناگون اشتغال دارند. سایر مسافران زائرانی عازم شهر یا زیارتگاهی مقدسند یا بیمارانی می‌باشند که به بیمارستان برده می‌شوند. از این رو در می‌یابیم که بسیاری از افراد هرگز شهر یا روستای خود را ترک نمی‌کنند. نسبت زنانی که به مسافرت می‌روند بسیار کم است. اگر شغل و کار مرد تغییر محل اقامت را ایجاب کند، احتمال دارد اندک شماری از آنها همراه شوهر شوند؛ بندرت اتفاق می‌افتد برای آن که زنی به دیدار خویشاوندانی که در دیاری دوردست زندگی می‌کنند نایل آید، یا در صورت بیماری برای رساندن او به بیمارستانی که خارجیان اداره می‌کنند، رنج سفر را بر خود هموار کنند. بیشتر زنانی که به مسافرت می‌روند عازم زیارتند. احتمال دارد در بهترین ایام سال، از اقصی نقاط ایران، در حال رفتن به - یا بازگشتن از - مکه، کربلا، قم یا مشهد باشند.

مثلی است فارسی که می‌گوید «عجله کار شیطان است». شاید تا حدی وضع جاده‌ها و روشهای حمل و نقل علت بیان این گفته باشد. جاده برای شرقیان معنا و مفهوم بسیاری دارد و ارزش زیادی بر آن مترتب است. اما جاده‌های ایران از حالت مطلوب و دلخواه فاصله زیادی دارند و با شتاب سفر کردن در آنها مایه مصیبت و بلاست. راهها، بسته به نواحی

مختلف و فصل، سنگفرش، خاکی، یا پرگل و لایند. کسانی که در استفاده از آنها سهمی دارند هیچ اقدامی به عمل نمی آورند. اگر جاده خاکی باشد، میزان خاک مسلم بسیار زیاد است و از نوع گرد مانند و نرمی است که به هر چه بر تن داشته باشی نفوذ می کند و می نشیند؛ در بعضی جاها یک اینچ خاک بر روی همه چیز می نشیند و چنان که رمه گوسفند یا کاروانی از جاده ای خاکی بگذرد ابری از گرد و غبار بر می خیزد که نه تنها به چشم دیده می شود، که در بینی و دهان هم احساس می شود. جاده های پرگل و لای نیز سبب برخاستن گرد و غبار می شود و برای رفع این مانع و به جلو رفتن راهی کارساز نمی شناسم. راههای کوهستانی را برف سنگینی می پوشاند؛ بادهای موسمی با شدت هر چه تمامتر می وزد؛ گاه انسان با رگبار شدید باران و تگرگ روبرو می شود، یا با گرما و لهیب سوزان آفتاب مواجه می گردد. سبب روبرو شدن با این مشکلات چیزی جز شیوه های مسافرت ابتدایی نیست. در ایران، که وسعت آن حدود هفتصد و پنجاه هزار میل مربع است، تا سال ۱۹۱۴ کمتر از ده دوازده میل راه آهن وجود داشت. در طول جنگ (جهانی اول) چند میل دیگر به راه آهن اضافه شد و برای نخستین بار حمل و نقل با اتومبیل آغاز و متداول گردید.

اجازه فرمایید چند شیوه از روشهای مسافرت ایرانیان را مورد بررسی قرار دهیم. در نخستین درجه اهمیت باید استفاده از الاغ، این حیوان صبور و همه جا حاضر را، قرار داد. الاغهای کم جثه خاکستری راهوارند و سواری بر آنها راحت است و چنانچه تعادل خود را از دست بدهید از ارتفاع زیادی بر زمین نمی افتید. اگر زنی ایرانی سوار الاغ شود روی بار می نشیند که پهن و مسطح است و پوششی از پارچه های شاد دارد و درون قسمت گرد و بالش وار آن را با پنبه، پشم یا کاه پر می کنند و بر پشت حیوان قرار می دهند. الاغهای سفید قوی هیکل زیادی وجود دارد که هم برای حمل کالا و مال التجاره و هم برای سواری از آنها استفاده می شود. بعضی از آنها چهارپایانی بسیار زیباوند و به آنها می آموزند که یورتمه و راهوار بروند. ملاها و زنان صاحب مقام اغلب سوار این گونه الاغها می شوند. به نظر می رسد «سوار خر سفید شدن» نشانه تشخیص و تمایز باشد. اما برای مرد انگلیسی سوار خر شدن کسر شأن است، هر چند در مورد زن انگلیسی این مسئله صادق نیست. قاطر، از لحاظ قد و قواره و تعداد، در درجه دوم اهمیت قرار دارد. بیشتر چهارپایان کاروان، قاطرند. بسیاری از آنها حیواناتی بی نظیرند، بسیار محکم و استوار گام بر می دارند و تقریباً روز و شب به یک اندازه می بینند. در خیره سری، اگر بالاتر نباشند، با الاغ تن می زنند. میل دارند بر لبه جاده مشرف به پرتگاه گام بردارند، مقداری به قدم و مقداری به یورتمه بروند، و بگونه ای بی پروا سوار را تکان دهند. جدا کردن قاطر سواری از سایر چهارپایان کاروان امری تقریباً غیر ممکن است؛ قاطر میل دارد در طنین و موزون رهسپاری و ایجاد گرد و

غبار کاروان سهیم باشد؛ زینهای انگلیسی را نمی‌پذیرد و از جهات مختلف سوار شدن بر این حیوان خسته کننده است، با این وصف خصوصیت‌های خوب این حیوان بر بدیهای آن می‌چربد. از تاتو یا اسب کوتاه و کوچک بسیار استفاده می‌شود، آنهایی را که می‌توان برای سفر کرایه کرد عموماً لاغر و استخوانی اند، اما نیروی مقاومت زیادی دارند و حرکات ارادی آنها از الاغ و قاطر نرمتر و راحت‌تر است. در ایران بندرت از شتر برای سواری استفاده می‌شود، بلکه در سطح گسترده برای حمل بار از آن سود می‌جویند.

بسیاری از کسانی که عازم سفر می‌شوند برای سواره ره پیمودن کم سن و سال، ضعیف، بیمار، یا تنبل اند، لذا تدابیری برای رساندن آنان به مقصد اتخاذ می‌شود. نخستین تمهید «کجاوه» است که همواره جفت می‌باشد و آنها را با طناب به یکدیگر می‌بندند و بر پشت قاطر می‌نهند. کجاوه از چوب ساخته می‌شود و تا حدودی به لانهٔ سگ یا زنبیل سرپوشدار می‌ماند. عموماً رختخواب مسافر را در کجاوه پهن می‌کنند تا روی آن بنشینند. حرکت آن مطلوب و باب میل نیست و به خاطر حرکت موجی و نوسانی آن، کودکان به سرعت در آن خواب می‌روند. زمانی که بر جادهٔ سنگفرش یا صخره‌ای ره پیموده می‌شود بودن در کجاوه دلپذیر است و از تکانهای سخت خبری نیست، چه چرخ‌های وجود ندارد که سبب آن تکانها شود. اما اگر یکی از مسافران سنگینتر از مسافر دیگر باشد یک لنگه کجاوه پایین و دیگری بالا قرار می‌گیرد و در چنین حالتی در کجاوه بودن زحمت دارد. قاطرچی بی آن که خبر کند به پشت حیوان می‌رود و لنگه پایین افتاده را بالا می‌برد و لنگهٔ دیگر را پایین می‌آورد. اگر تعادل دولنگه کجاوه مدام بر هم خورد قسمتی از بار، چون ظروف پخت و پز که سنگین است، در لنگه سبکتر گذاشته می‌شود یا در آن سنگ می‌نهند تا دوباره تعادل برقرار گردد. گاه برای حفاظت در برابر آفتاب و باران، بالای بعضی کجاوه‌ها پوششی دارد، اما این پوشش بر وزن و سنگینی آنها می‌افزاید. برای حمل کجاوه دو برابر کرایه می‌گیرند، چه فرض بر آن است که دو قاطر برای محل آنها ضروری است، اما بندرت از دو قاطر استفاده می‌شود. گاه کجاوه را بر پشت تاتو می‌نهند، لکن قاطر بهترین چارپا برای این منظور است کجاوه‌های کوچکی خاص الاغ هم وجود دارد که معمولاً در آنها کودکان، یا احتمالاً میوه - به ویژه انگور - را حمل می‌کنند.

اما در ایران، وسیله درجه یک مسافرت «تخت روان» است. تخت روان وسیله‌ای جعبه مانند است که می‌توان در آن دراز کشید. در و چند دریچه دارد و در جلو و عقب آن میله یا محورهایی است که به قاطر‌ها بسته می‌شود. طول کجاوه، از پوزهٔ قاطر پیشرو تا دم قاطر پس رو، دست کم بیست پا است. این وسیله در سر پیچ جاده‌ها با مشکلات فراوانی روبروست و بعضیها هنگام پیچیدن سر و صدایشان بلند می‌شود و به شدت اعتراض می‌کنند،

محورهای تخت روان زیر آن ثابت اند و با طناب بسته نشده‌اند، قاطرها هم بندرت به قدم می‌روند! برای استفاده از تخت روان کرایه چهار قاطر را می‌گیرند. تنها ثروتمندان دارای این وسیله‌اند. در یکی از سفرهایم که حدود شصت میل راه پیمودم، خانمی تخت روان خود را به رسم امانت به من سپرد. آن را بسیار راحت یافتیم، اما هر بار که پرستار و دختر کوچکم سوار آن می‌شدند بیش از چند دقیقه نمی‌توانستند در آن تاب بیاورند.

یکی دیگر از وسایل آبرومند این زمان «دلیجان» - وسیله‌ای سنگین و به نوعی شبیه اتوبوسهای شهری بد ساخت قدیم - است. بارها را روی سقف آن می‌گذارند، داخل آن به دو بخش تقسیم شده است: یا برای اربابان و نوکران، و یا برای مردان و زنان. در این وسیله هیچ فتری به کار نمی‌رود و چهار اسب در کنار هم آن را می‌کشند، هر ده یا دوازده میل اسبها و کالسکه ران تعویض می‌شوند. برای مسافرت از «گاری» که وسیله نقلیه بی‌فتر و روباز و بزرگ است نیز استفاده به عمل می‌آید. پست را با گاری حمل می‌کنند؛ بسته‌های پستی را در زیر قرار می‌دهند، روی آن بار مسافران، بعد رختخوابها - اگر داشته باشند - و بر فراز همه چندین مسافر می‌نشینند! «کالسکه» راحت‌ترین و تازه‌ترین وسیله نقلیه است. اکنون در ایران تعداد زیادی کالسکه وجود دارد، بیشتر ثروتمندان کالسکه شخصی دارند و علاوه بر آن برای کرایه کردن نیز کالسکه یافت می‌شود. این وسیله را هم چهار اسب می‌کشد. بار را در پشت آن می‌بندند که اغلب می‌افتد و گم می‌شود. بعضی از این کالسکه‌ها را از روسیه یا جاهای دیگر آورده‌اند، اما اکنون تعداد زیادی از آنها را داخل کشور می‌سازند. کالسکه دارای چرخهایی است که در ساختن آن آهن به کار رفته است و بعضی بجای پنجره، روزنه‌هایی با حایل‌های چوبی یا آهنی دارند. این نرده‌ها چون پشت پنجره‌ای، بالا و پایین نمی‌رود. اگر در کالسکه بسته باشد، باز نمی‌شود و اگر باز باشد بدون آن که از بیرون به آن لگد بزنند بسته نمی‌شود! آب و هوای ایران چنان خشک است که بدنه چوبی کالسکه‌ها به سرعت ترک بر می‌دارد و می‌شکند. وقتی از جویبار آبی می‌گذرند، پایین آمدن کالسکه ران و سطلی آب بر هر چرخ ریختن، امری عادی است.

تازه‌ترین و بهترین شیوه سیر و سیاحت در ایران استفاده از اتومبیل است و مسافرتی که با کجاوه یا سوار بر چارپا مستلزم دوهفته تحمل مشکلات و هموار کردن رنج سفر بر خود است می‌تواند به راحتی در دو روز و نیم انجام گیرد. من همه این شیوه‌های سیر و سیاحت را آزموده‌ام و امیدوارم اگر بار دیگر فرصت دیدار سرزمین شاه دست بدهد بتوانم با اتومبیل طی طریق کنم. وقت ارزشمندتر از آن است که انسان یک روز را برای طی بیست و پنج میل - یعنی زمانی که چارپایان کاروانها برای طی این مسافت لازم دارند - صرف کند، هر چند این کندروی سبب می‌شود انسان ناحیه‌ای از کشور و جنبه‌های زندگی آنجا را ببیند که با

سرعت پنجاه میل در ساعت راندن امکان چنین مشاهده‌ای دست نمی‌دهد.

راههای کاروان رو معبرهای پر رفت و آمدی هستند، هزاران حیوان سنگین بار در طی روز از آنها می‌گذرند. گذرگاههایی که تا حدودی برای عبور حیوانات کاروان مناسب‌اند برای رفت و آمد وسایل نقلیهٔ چرخدار بسیار نامناسب و صعب‌العبورند. گاه اتفاق می‌افتد که اتومبیلی در گل فرو می‌رود و بیرون آوردن آن دو یا سه روز طول می‌کشد. هر اصلاح و پیشرفتی در ساختن وسایل نقلیه، مستلزم اصلاح و بهسازی جاده‌هاست. در خلال جنگ، گروههای سربازان و نظامیان در راه بهسازی و تعریض جاده‌ها اقدامات بسیار انجام دادند. مثلاً طی مسافت میان بوشهر و شیراز با مال یا کجاوه ده روز به طول می‌انجامید. چندین رشته کوه باید پشت سر نهاده می‌شد و وضع جاده‌ها بسیار اسفناک بود. گردنه‌ای «کتل پیرزن»، گردنهٔ صعب‌العبورتری «کتل دختر» و یکی دیگر «کتل ملو» خوانده می‌شود که همه در این راه قرار دارند. به هر حال بر این مسیرهای مرگبار جادهٔ ماشین رو خوبی ساخته‌اند، و اگر ماشین در دسترس باشد و راهزنان زیادی در راه نباشند، بسادگی می‌توان دو روزه آن را طی کرد و یا یکساعت و نیمه با هواپیما از مبداء به مقصد رسید!

بسیاری از جاده‌های ایران عبارت است از شماری مسیرهای باریک و در جوار هم. این خط سیرها را رد پای چارپایانی که در طی قرون از آنها گذشته‌اند به وجود آورده‌اند. اندک شماری از این مسیرها مستقیم‌اند و مشکل بتوان صدها قاطر یا الاغ بار شده را دید که دقیقاً به ردیف پشت سر هم به موازات این مسیرهای نامرتب بیابانی بگذرند.

در باب سفری که ممکن است روزها، هفته‌ها، یا ماهها طول بکشد پرسشهای مهمی بدین قرار مطرح است: شب در کجا به سر آورده خواهد شد؟ تأمین آذوقه مورد نیاز کجا امکان‌پذیر خواهد بود؟ برخی از شاهان و بانیان خیر ایران برای رفاه حال مسافران کاروانسراهایی ساخته‌اند. کاروانسراها در حکم میهمانخانه‌های شرقی‌اند و منزلگاههایی بشمارند که هر مسافری می‌تواند در آنها پناه جوید. در این مکانها جز آن که کاروانسرادار نان، چای، و مواد دخانی در معرض فروش بگذارد، چیز دیگری ارائه نمی‌شود. بعضی از کاروانسراها بسیار بزرگند و نمای ورودی پرهیبتی دارند. همه آنها دارای محوطه‌هایی باز هستند که پیرامون آنها اتاقهای کوچک با ایوانهایی در جلو در ورودی هر اتاق ساخته‌اند. پشت اتاقها طویله‌های بی شمار و در میان صحن کاروانسرا سکوهایی قرار دارد که به احتمال محموله‌ها را، رویهم، بر آنها می‌انبارند. کمتر اتاقی است که در، پنجره، اجاق، یا بخاری دیواری داشته باشد. اغلب روی زمین و کف اتاق آتش بر می‌افروزند، در نتیجه سقف و دیوارهای اتاق دودزده و سیاه است. البته هیچ اسباب و اثاثیه‌ای در این جا وجود ندارد؛ مسافران هر چه از رختخواب یا سایر لوازمی که بدان نیاز دارند با خود می‌آورند.

سقف اتاقها و طویله‌ها به هم متصل و گسترده‌ای ممتد است که مسافران اغلب در هوای گرم وقت خود را آن جا می‌گذرانند. علاوه بر کاروانسراها، پستخانه‌هایی در همه جاده‌های اصلی وجود دارد. این جا، مکانهایی آرام‌ترند و هیچ کاروانی نمی‌تواند در آنها بار اندازد، اما اغلب تنها یک اتاق خاص مسافران دارند.

زمانی که در طی روز باید راه پیمود یا به استراحت پرداخت، بسته به فصل سال و شیوه مسافرت متفاوت است. اگر کاروان تنها مال‌التجاره حمل‌کند، عموماً قاطرچی‌ها شب پیمایی را ترجیح می‌دهند مگر آن که ناحیه چندان امن نباشد. اما کاروانی از مسافران عادی که چارپایان آنها بیست و پنج میل را در نه یا ده ساعت طی می‌کنند، بهتر است صبح زود و پیش از آفتاب و صرف صبحانه بار بندند و حرکت کنند تا پیش از آفتاب سوزان ساعات اولیه بعد از ظهر به منزلگاه و توقفگاه بعدی برسند. اگر مسافرت با کالسکه، دلیجان، یا گاری انجام شود زمان حرکت معمولاً به تازه نفسی اسبها بستگی دارد. خواب در این وسایل نقلیه پر تکان بسیار خسته‌کننده است و مسافران اغلب از توقف وسیله و بیرون آمدن و حتی سه یا چهار ساعت دراز کشیدن بسیار ممنون می‌شوند. در شمال ایران تعدادی به اصطلاح مهمانسرا در جنب پستخانه‌ها وجود دارد که در آنجا اسبها را تعویض می‌کنند. تخت هم برای استراحت وجود دارد. بعضی از این تختها فلزی و قدیمی با تسمه‌های آهنی است و تشک و ملحفه‌های کهنه و کثیفی دارد. در واقع شخص باید بسیار خسته و کوفته باشد که فکر کند میتواند روی این تختها به استراحت پردازد. هیچ کس را سراغ ندارم که در مسافرت خسته‌تر و ناراحت‌تر از زن ایرانی به نظر آید. از سوار شدن چارپایان و وسایل نقلیه بسیار خسته و کوفته می‌شود، چه اغلب به هیچ وجه به این کار عادت ندارد. زمانی که به یک پستخانه یا کاروانسرا می‌رسد باید با حجاب کامل این سو و آن سو برود، گویی در شهر مشغول رفت و آمد است. اگر با همسر یا پسرش مسافرت می‌کند پیش از آن که کاری برای خود انجام دهد یا برایش انجام دهند باید صبر کند تا مرد آنچه را نیاز دارد بردارد. برای یک ایرانی، در توقفگاهها کمتر زنی به چشم می‌خورد؛ گاه یکی از آنها در حالی که تخم مرغ، نان، یا دوغ برای فروش به قهوه چی می‌آورد، می‌توان دید. به دست دادن آمار و ارقام کار مشکلی است، اما فکر نمی‌کنم در مسافرتی که در ایران انجام می‌دهید به ازای هر صد مرد که در راه می‌بینید به یک زن برخورد کنید.

مهمترین چیز در سفر یک فنجان چای است. قهوه خانه‌های زیادی وجود دارد که می‌توان از آنها چای خرید و یا در آنها قلیانی کشید. به هر حال، اگر از این لحاظ لطفی به زن بشود بیرون قهوه خانه و احتمالاً در گوشه‌ای می‌نشیند.

بطور کلی روستاها از راههای کاروان رو و توقفگاهها فاصله زیادی دارند. بدین سان از

دستبرد راهزنان و نیز خواستهای کمرشکن بزرگان که در برابرشان روستاییان بی دفاعند، ایمن تر می باشند.

گاه حضور دسته های بزرگی از ایلاتی ها یا عشایر، که در بهار و پاییز محل اسکان خود را تغییر می دهند، به راههای کاروان رو جان و روح تازه ای می بخشد. در این هنگام زنان بسیاری می بینید، زنانی با چهره باز که بر بهترین مادیانهای قبیله سوارند. اما آن گونه که دیده ایم، نسبت به سایر زنان، این زنان در جامعه قبیله خویش از احترام و شأن بیشتری برخوردارند. این افراد با قافله های همشکلی که دیده ایم تفاوت بسیاری دارند، اغلب یک گونه چهارپا دارند که عموماً بار مشابهی بر پشت آنهاست. اهل قبایل تمام وسایل خانه، فرزندان، چادرها و رمه های خود را نقل مکان می دهند. در بهار حیوانات تازه به دنیا آمده بسیاری همراه آنها دیده می شود: کره الاغها و گوساله های نوزاد را می بینید که از داخل خرچینهایی که بر پشت گاوهاست سرک می کشند و جوجه مرغ و خروسهای زیادی بر پشت گاوها حمل می شوند. برده ها به جست و خیزند. این مردم بسیار خونگرم و مهربانند و گاه برای مسافرانی که در راه به آنها برخورد می کنند دوغ و نان می آورند. هر چند بعضی از آنها در فروش یا بخشیدن چیزی به خارجیان دودلند، زیرا می ترسند این عمل به آنان شر برسانند؛ مثلاً گمان می کنند اگر کافر شیر گاو یا تخم مرغ آنان را بخورد، به احتمال آن گاو و مرغ می میرد. دیدن پیرزنان بینوا، که دیگر وجودشان برای قبیله مفید نیست و بیشتر بسان مرده سانان رنج راه را تحمل می کنند، بسیار تأسف آور است. اگر مسافرانی که در راه به آنان بر می خورند اروپایی باشند و بیماری در میان افراد قبیله پیدا شود، حتماً تقاضای دارو می کنند.

اغلب در راه با زائران هم برخورد می کنیم؛ آنها علّمی ریش ریش حمل می کنند و اگر به مقصد نزدیک باشند دوستان و آشنایان آنها به استقبالشان می آیند.

در بیشتر کاروانها تاتو یا قاطری پیشرو است که دست عجیب چوبی یا حلبی که رنگ یا طلایی می شود و بر تیری بلند نصب می گردد، بر فراز بار آن حیوان قرار می گیرد. این دستها را نمادی از دستهای (عباس بن) علی (ع) می گیرند و این نشانه آن است که کاروان تحت حمایت ویژه آن حضرت حرکت می کند. هر که این کاروان را بزند به رهنی اموال حضرتش دست یازیده است و عموماً راهزنان از غارت چنین قافله ای اجتناب می کنند.

بیشتر راههای ایران پر است از راهزنانی که تولید زحمت می کنند و مسافران و کاروانهایی که از شر مایملک خود خلاص می شوند. به این گونه راهزنی ها به چشم عملی شجاعانه و مایه سرافرازی نگریسته می شود و به هیچ وجه پیروان این شیوه از عمل خود احساس شرمساری نمی کنند.

فصل نوزدهم

صنایع

هنگامی که از صنایع و زنان ایرانی سخن می‌گوییم باید بسیاری از اموری را که در غرب طبیعی و عادی به نظر می‌رسند از این مقوله جدا سازیم. نخست آن که بسیاری از ساخته‌های زنان هیچ طالبی ندارد. مثلاً ایران کلاه‌دوز ندارد، چه زنان ایرانی کلاه به سر نمی‌کنند؛ به همین دلیل خزدوز یا کت دوز هم یافت نمی‌شود. مد لباس بندرت عوض می‌گردد و در مقام مقایسه، زنان کمتر از آنچه ما ضروری می‌شمیریم لباس دارند و بیشتر آنها را نیز خود می‌دوزند. دوم آن که برخلاف کشورهای اروپایی، کارخانه و کارگاه بزرگ وجود ندارد؛ اگر زنان کار کنند، که کمتر اتفاق می‌افتد، در خانه‌های خود کار می‌کنند. در ایران، نسبت به کشور ما انگلستان، اشیای تجملی و تفنی کمتر تهیه می‌شود و کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ تقریباً تمام دستکشها و جورابهای ساق بلند زنانه یا دستباف و یا وارداتی اند. در سالهای اخیر، دستگاههای جوراب بافی متداول شده است. بیشتر امر تجارت، نظیر داد و ستد ساخته‌های سفالی، قلمکار، کلاه نم‌دی، کنده کاریهای برنجی و نقره‌ای، شیرینی پزی و قنادی در دست مردان است. همه مغازه‌ها به دست مردان می‌چرخد.

در عمل، راه هیچ حرفه‌ای برای زنان باز نیست. به احتمال می‌توان گفت که هنر، موسیقی، و ادبیات روزنه‌هایی است بسته به روی زنان. کمتر زنی به تدریس و آموزش می‌پردازد و اندک شماری در کارهای خیریه و بشردوستانه مشارکت می‌کنند. از آن جا که زنان ایرانی به بسیاری از کارها دست نمی‌زنند، احتمالاً می‌توان این پرسش را مطرح کرد که پس در ایران چه کاری وجود دارد که از دست آنها بر می‌آید؟

زمانی که به خاطر آوریم چه تعداد اندکی از زنان و دختران ایرانی تحصیلکرده‌اند، می‌توان نتیجه گرفت که بسیاری از کارهایی را که انجام می‌دهند یدی است تا فکری.

بیش از هر حرفه دیگر، زنان و دختران ایرانی در پیشه سوزن دوزی به کار گماشته می‌شوند. شمار زیادی از آنان خیاطند، پیراهن و شلوار گشاد مردانه و لباس زنانه می‌دوزند و هیچ یک به اندازه یک زنانه دوز احساس نیاز به کسب مهارت نمی‌کنند. بسیاری جامعه‌ها را در خانه می‌دوزند و آن‌گاه بر سر گذرهای بازار می‌نشینند و آنها را به فروش می‌رسانند. دو نوع خاص برودری دوزی، یعنی «قلابدوزی» و «روبنده دوزی» مهارت بسیاری می‌طلبند. اجازه فرمایید این دو را به تفصیل ملاحظه کنیم. واژه «دوزی» به معنای دوختن است، «قلابدوزی» در واقع کوک زنجیره‌ای است که با دست انجام می‌گیرد. پس از آن که طرحی بر پارچه انداختند (که توسط مردان در بازار انجام می‌شود) در قالبی به کوک زدن طرح مشغول می‌شوند. نخ را پایین پارچه می‌گیرند و از قلاب، یعنی شیئی شبیه یک میل سرکج یا سوزنی فولادی یا سر قلاب مانند که دارای دسته‌ای چوبی است، برای گرفتن نخ و کوک زدن استفاده می‌کنند. تمام گلها، برگها، یا طرحهای متداول و مرسوم را با کوک زنجیری پر می‌کنند. در وهله نخست این کار بر روی قمیص یا پارچه کتانی و بلند انجام می‌شود که مردان به عنوان دستار یا شال کمر از آنها سود می‌جویند. به طور کلی رنگ آنها زرد طلایی و جنس پارچه از ابریشم کتان، یا قمیص سفید است. اغلب، مانند جدهای ما، بر روی پارچه‌های چهارگوش کار میکنند؛ معمولاً پارچه‌های تیره را می‌گیرند و روی آنها را با اشکال کوچک مرد، زن، پرنده و انواع حیوانات که با نخ ابریشم رنگی می‌دوزند، پر می‌کنند. بعضی از دستاوردهای آنها بسیار شاد و دل‌انگیز است و انسان از دیدن آنها هرگز خسته نمی‌شود.

از این هنر، سوای مصرف داخلی، در ساخت کالاهایی که به خارجیان می‌فروشند مانند رومیزی، پرده، روتختی، لباس و درواقع هرچیزی که بتوان روی آن برودری دوزی کرد استفاده زیادی به عمل می‌آورند.

نکته جالب، شیوه پرداخت بهای این اجناس است. زمانی دوستانم در انگلستان این گونه مواد را سفارش می‌دادند و من می‌توانستم به تعداد از زنان، کار سفارش دهم. پارچه‌ها را برای مخده، رومیزی، یا هر چیز دیگری که می‌خواستم می‌بریدم و آماده می‌کردم. هر قطعه پارچه بریده شده را لوله می‌کردم، در کتان می‌پیچاندم، و با ترازوهای محلی که بسیار دقیق‌اند و وزن بسیار کم را هم می‌سنجند، وزن می‌کردم. وزن هر قطعه را معین می‌کردم و نام کسی که پارچه را برای کار به او می‌سپردم یادداشت می‌کردم. سبک یک طرح دلخواه، نوع نخ خواه ابریشمی یا کتانی، رنگ، و در صورت لزوم حاشیه تزئینی مورد نیاز را به دوزنده می‌گفتم. او جنس را به بازار می‌برد، روی آن طرح می‌انداختند، نخ ابریشمی را یا کتانی را می‌خرید و مشغول کار می‌شد. اگر پارچه بزرگ نبود یک هفته بعد کار را انجام

می داد و باز می آورد. بار دیگر آن را وزن می کردم و بهای آن را بر حسب «مثقال» - یک ششم اونس - از روی تفاوت وزن پیش و پس از کار محاسبه می کردم. به طور کلی برای هر مثقال وجه بیشتری از آنچه در بازار مرسوم بود می پرداختیم، و به خصوص همواره حاضر بودیم برای یک کار تمیز و استادانه کمی بیشتر پردازیم.

«روبنده دوزی» نوع دیگری از برودری دوزی است که در وهله نخست برای شبکه های روبنده های سفید و بلند که زنان شهری بر چهره می زنند، به کار می رود. این هنر را نیز در انواع گوناگون مواد به کار می گیرند، لکن خاصه برای تزیین رومیزی های سفید، دستمال سفره های کتانی خوش رنگ، یا دستمالها یا نظایر آنها مناسب است. روبنده دوزی بسیار کار ظریفی است و باید با دقت و صحت تمام انجام گیرد. در این کار نخهای زیادی کشیده می شود و زنان ترجیح می دهند بیشتر با ابریشم کار کنند تا کتان. زمانی که از آنها خواستم بر روی دستمال سفره های کتانی کار کنند، آن را بسیار مشکل یافته بودند. محاسبه قیمت این نوع کار به سهولت قلاب دوزی نیست. نخهای پارچه را بیرون می کشند و وزن نخ ابریشمی نازکی را که به کار می برند بسیار ناچیز است. بعضی ها تمایل و استعداد این کار ظریف را ندارند، یا احتمال می دهند دید آنان بر اثر فشار کار از بین برود. بسیاری از این زنان می توانند «گیوه دوزی» - یعنی ساخت رویه کفشهای کتانی را که عموماً مردان به پا می کنند و زنان نیز به طور روزافزونی از آنها استقبال می کنند و اروپاییان هم آنها را برای تیس یا به پا کردن در روستا بسیار خوب و مناسب یافته اند - بیاموزند. بعضی گیوه ها بسیار ظریف و چسبان و بعضی دیگر زمخت و با دوام اند. رویه گیوه از کتان محلی و به کمک سوزنی خاص بافته می شود و بافته گره های ظریف و محکمی دارد. رویه گیوه را زنان و تخت آن را مردان می سازند.

بعضی از زنان مستقل کار می کنند و سفارش جفت رویه های آماده گیوه را می گیرند، زنان زیادی هم هستند که نمی توانند سرمایه کم مورد نیاز را تهیه کنند. در این موارد کارگزاران تاجران به خانه های آنان سر می زنند و مواد مورد نیاز را در اختیار آنان قرار می دهند. مزدی که به کارگران پرداخت می شود بسیار ناچیز است؛ اما کارگران چاره دیگری ندارند، یا باید با آن دستمزد بسازند یا از آن مبلغ ناچیز هم صرف نظر کنند.

چند سال پیش دو یا سه زن انگلیسی یراق دوزی با قرقره را آموختند و در مدارس به تعدادی از زنان و دختران آموزش دادند. این کار به صنعتی بدل شده است و بیشتر فرآورده های آنان در سطح کشور به فروش می رسد. شاید پرسیده شود چرا زنان انگلیسی باید به زنان ایرانی یراق دوزی یا کار دیگری بیاموزند؟ اگر این زنان را می شناختید، درمی یافتید که چه تعدادی از آنان مجبورند هزینه معاش خود را به دست آورند؛ راه انجام

کارهای معدودی به روی آنان باز است و وا گذاشتن هر نوعی از این کارها و هنرها واقعاً لطف و احسانی به آنهاشمرده می‌شود. به علاوه، به واسطه پایین بودن مقام و مرتبه زنان، در بازار مزد بسیار کمی به آنان می‌دهند و با پیشنهاد دستمزد بیشتر برای بهترین کار، معیار و مرغوبیت جنس در همه جا بالا می‌رود.

در شهرهای مختلف، زنان انگلیسی با پیشنهاد اقتباس طرحها، آماده کردن کار، و سفارش گرفتن از دیگران - در کشور یا انگلستان - برای برودری دوزان کارهای زیادی انجام می‌دهند. ملاحظه این که چقدر بدین وسیله می‌توان به زنان مدد رساند که به خود کمکی کنند، جالب و هیجان‌انگیز است. در اصفهان، جامعه مبلغان کلیسا شعبه‌ای مربوط به صنایع دارد که انجام امور آن به عهده خانم بیگز^۱ است. زنان زیادی برای او کار می‌کنند، و او به تدریج بازار فروشی برای کارهای آنان در مغازه‌های انگلستان می‌یابد. او بدین وسیله می‌تواند به زنان جاهای مختلف کمک کند. بسیاری از این زنان خواندن می‌آموزند و در اثر رفت و آمد به خانه‌های آنها و مراوده اجتماعی، با زنان انگلیسی و آرمانهای مسیحی آشنا می‌شوند.

در تمام مدرسی که غربیان گشوده‌اند، زنان صاحب صلاحیت ایرانی به آموزش دقیق این صنایع محلی همت می‌گمارند. ضروری است که هر دختر ایرانی، حتی از خانواده‌های ثروتمند، نوعی هنر و کار بیاموزد تا در مواقع نیاز بتواند معاش خود را تأمین کند و به طور کلی باید افزود که پیشرفت صنایع داخلی بهترین راه کمک به آنان است. شاید خوانندگان محترم فکر کنند که، در اینجا، اندیشه کمک به زنان ایرانی بیش از حد مورد توجه قرار گرفته است، اما اگر ضرورت این امر را به چشم میدیدند، درمی‌یافتند که به دست فراموشی سپردن آن بسیار مشکل است.

کارهای زیادی وجود دارد که کمتر زنی به آموختن آنها روی می‌آورد، مثلاً آرایش ناخن و موی سر و نظایر آن. اما مقدار زیادی جورابهای دستباف از نخ خاکی رنگ می‌بافد که مردان، زنان، و کودکان به پا می‌کنند. عده‌ای اسباب بازیهای عجیب و غریب، بیشتر عروسک و اسب، می‌سازند که توی آنها را پر می‌کنند. در گرفتن فکر و نقشه کار بسیار سریع‌اند. میل داشتم نمونه‌هایی از کرسی همراه با لحاف و تشکها و بالشهای آستر دار و زنانی که دور آنها می‌نشینند تهیه کنم و به کشورم بیاورم. نجاری میزی کوچک ساخت که آن را به زنان نشان داده، مقدار زیادی تکه پارچه‌هایی که به هم جور می‌آمد در اختیار آنها قرار دادم و گفتم هر چیز دیگری که برای درست کردن عروسکها و رختخوابها لازم دارند بردارند. نتیجه کار آنها بی اندازه مطابق با اصل بود، و هر عروسکی پیکری مضحک و اغراق‌آمیز از نوعی زن ایرانی به نظر می‌رسید.

بعضی از کارها و هنرها خاص ناحیه ویژه‌ای است. از ابریشم محلی، پرده‌های در ورودی زیبایی می‌سازند، سورمه‌ای، ارغوانی، یا چند رنگ و خوابدار با آستری نخی و دارای لبه‌های قیطانی یا منگوله‌های کوتاه. سرتاسر آنها را با نخ ابریشم برودری دوزی می‌کنند و بر آنها طرحهایی از پرندگان و گلها، بلبلان و نرگسها، پیچکها و منظره‌ها می‌اندازند و جای جای آنها را پولک دوزی می‌کنند به طوری که بسیاری شیفته آنها می‌شوند.

از بقچه‌های ابریشمی برودری دوزی شده آستر دار برای پیچیدن لباسهای تمیز و بردن آنها به حمام، یا فرستادن هدیه در آنها استفاده می‌شود. در ایران هرگز از کاغذ استفاده نمی‌شود، بلکه به جای آن از کیسه‌های گوناگون، دستمال و بقچه‌های ابریشمی و قمیص برودری دوزی شده که بسیار زیباست بهره می‌جویند.

در بعضی نقاط ایران، برودری دوزی بر تکه پارچه‌های وصله مانند نیز متداول است. زنان یهودی نیز بیشتر برودری دوزیهای راکه توسط زنان مسلمان انجام می‌شود، انجام می‌دهند و رویه‌های گیوه ظریفی می‌بافند. زنان ارمنی بافتنی‌های زیبایی می‌کنند و جورابها و کیفهای ابریشمی و پشمی جالبی، با طرحهای استادانه، می‌بافند. بر روی مخمل کارهای جذابی با نخهای طلایی و نقره‌ای انجام می‌دهند و گاه در برودری دوزیهای خود از قسمتهایی از پيله کرم ابریشم استفاده به عمل می‌آورند.

اگر بنا باشد ایران به خاطر تولیدی مشهور شود، آن تولید قالی است. در بخشهای دیگر، به مناسبتها گوناگون، به قالی اشاره می‌شود، در این جا مایلم صنعت قالیبافی و بخصوص تأثیر آن را بر زنان ایران مورد بحث قرار دهم.

گرچه بیش از چهار هزار سال است که در ایران قالی بافته می‌شود، قالی سنتی یا قالی پشمی ظریف محصول پانصد سال اخیر است. امروزه، بیش از گذشته، قالیهای ایرانی خواستار دارد، در نتیجه قالیهای پست تری بافته و صادر می‌شود. از زنان و کودکان تا آخرین حد توان آنها کار می‌کشند، چه دستمزد آنان از مردان کمتر است و این روزها مسئله رقابت پایین ماندن قیمت را طلب می‌کند.

به نظر می‌رسد که ایرانیان صحیح‌ترین و بهترین طرح و رنگامیزی را از طبیعت گرفته‌اند. در قالی‌های ترکیه اشکال انسانی و حیوانی به چشم نمی‌خورد، اما در قالیهای ایرانی شاید به علت این که سابقه طرحهای آنها به پیش از حمله عرب می‌رسد، یا به سبب آن که عقاید شیعی جنبه‌های شادتر و سرزنده‌تر زندگی را عرضه می‌دارد، چنین اشکالی در قالیهای آنان یافت می‌شود.

یکبار قالی بزرگی دیدم که بر آن یعقوب و دوازده پسرش نقش شده بود. در یکی از

نقشه‌ها، یوسف را از چاه بیرون می‌کشیدند! در سال ۱۹۱۹، از کارگاهی قالببافی در کاشان دیدن کردم که در آن حدود سی دختر بچه به کار مشغول بودند. اتاقهایی که در آن کار می‌کردند خوش هوا و بسیار بلند بود. تمام قالبهایی که بر دستگاهها به کار کرده بودند کوچک بود، حدود چهار پا در دو و نیم پا، و جفت جفت در کنار هم بافته می‌شد. نکته خاصی که در مورد این قالبها وجود داشت این بود که همه آنها نقشهایی انسانی داشت و چهره‌ها و موهای آنان برجسته بود. این قسمت‌ها را با تکه نخهای پشمی بلندتر کار می‌کردند و تصویر کامل بسیار حقیقی می‌نمود. و علت آن برش دقیق تارهای نخ بود. جفتی دیگر نقش شاه جرج را بر خود داشت: این قالبها برای سفارت انگلستان در تهران بافته می‌شد و جفتی سی و پنج لیره انگلیسی در می‌آمد. صاحب کارگاه می‌گفت که دستمزد کودکان دو قران در روز است و هر کودک می‌تواند هر یک ماه یا شش هفته یک قالی ببافد. قالبهای دیگری با تصاویر حضرت مریم و عیسی، حضرت مریم و قلب مقدس، یک تاجر، یک درویش و طرحهای متنوع دیگر نیز وجود داشت. تقریباً همه قالببافان بدون الگو کار می‌کردند. تنها یک یا دو تصویر رنگی همراه با خطوطی افقی داشتند که دیدم در تعیین ابعاد و اندازه‌های صحیح به آنها کمک می‌کرد. شخص از تمایلی که بتازگی در مورد به کار بردن رنگهای صنعتی در آنها پیدا شده است، با وجود آن که مصرف آنها ممنوع می‌باشد، تأسف می‌خورد. ایرانی هرگز گول این رنگها را نخواهد خورد و اروپاییان کمابیش در ارسال این گونه رنگها محتاط می‌شوند.

ایرانیان از داشتن قدرت درک و فهم رنگها بخود می‌بالند و حقیقتاً شیوه‌های گزینش و ترکیب رنگها و سایه‌های آنها شگفت‌انگیز است. کمتر قالی ایرانی است که رنگهای آن شاد و دلچسب نباشد. به هر حال، از تداول طرحها و رنگهای خام و ناهنجار غربی، چون غنچه‌های گل رز صورتی در ردیفهایی بر زمینه‌ای سیاه، که ذوق و سلیقه طراحان و بافندگی آینده را تباه می‌سازد باید ترسید.

در بافت قالبهای ایرانی هیچ ماشینی به کار نمی‌رود، دستگاه قالببافی شامل نخهای بلندی از پشم یا پنبه است که میان دو تیر محصور می‌باشد. گلوله‌های پشم رنگی از بالا آویزان است؛ تنها از کاردی نه چندان ظریف برای بریدن نخ، و از شانه یا وسیله‌ای دنداندار برای کوبیدن گره‌ها بر روی هم، و یک قیچی بزرگ برای پرداخت و صاف کردن سطح قالی استفاده می‌کنند. هر گره جداگانه زده می‌شود و یک قالی مرغوب در هر پای مربع ده هزار و یک قالی بسیار مرغوب چهل هزار گره دارد.

در ایران حدود سی نوع قالی می‌بافند. قالبهای ابریشمی و پشمی مرغوب کار کودکان است، چه این بافته‌های ظریف به انگلستان کوچک نیاز دارد. بعضی از دختران پس از

ازدواج هم به قالیبافی ادامه می‌دهند، اما اصولاً مرد ایرانی دوست ندارد همسرش در یک کارگاه کار کند. برخی از زنان درخانه خود قالی می‌بافند، اما بازده کاری که تنها یک جفت دست انجام دهد بسیار کند است. در میان ایلاتیها و روستاییان رسم است که اغلب تمام اعضای خانواده به بافتن یک قالی می‌پردازند. نامنظم بودن طرح و بافت و یکدست نبودن کار به همین علت است، هر چند گاه برای دور کردن چشم بد عمداً این کار را انجام می‌دهند. نوع خاصی فرش که زیاد هم در روستاها و چادرهای ایلاتی بافته می‌شود «گلیم» نام دارد. جنس گلیم از پشم است؛ طرح آن معمولاً طرحهای هندسی است، پر ندارد و در نتیجه مانند قالی هرچه کار کند مرغوبتر نمی‌شود، لکن بسیار سبک و بخصوص در سفر به درد خور است و به آسانی می‌توان آن را شست. تهیدستان از آن استفاده می‌کنند.

تنها صنعت دیگری که شایان ذکر و بحث است رشتن و بافتن ابریشم، پشم، و نخ است. دیده‌ایم که چقدر این کار در میان زنان روستایی که پارچه‌های نخی محکم را برای تهیه لباس از آنها می‌بافند رواج دارد. در مورد پارچه‌های شطرنجی، نخ را پیش از بافتن رنگ می‌کنند؛ «کرباس»، جنسی که برای لباس مردانه مصرف زیادی دارد، از نخ سفید بافته می‌شود و آن گاه آن را رنگ می‌کنند و در بیشتر موارد این رنگ آبی است، یا گاه با دست طرحهایی روی آن می‌اندازند.

زنان از پشم شتر «عبا» هم می‌بافند و زنان ایلاتی از موی بز جنسی می‌بافند که چادرهای آنان از آن جنس است. همچنین از موی بز برای بافتن جل اسب و طناب نیز استفاده می‌کنند.

صنعت ابریشم، یعنی پرورش کرم ابریشم، تابیدن نخ، و گاه ابریشم بافی، یکی از صنایع بزرگ ولایات همجوار دریای خزر است. می‌گویند در یزد هزار دستگاه ابریشم بافی وجود دارد که بیشتر زنان با آنها کار می‌کنند.

صنایع جنبی و فرعی بسیاری وجود دارد که دستمزد بسیار کمی برای آنها می‌پردازند، مثلاً چیدن پنبه از قوزه و جدا کردن تخم که به سختی در آن جای دارد. تعداد گوسفندان کم است و اگر پشم آنها به هم پیچد و خاکی شود، شستن و تمیز کردن آن یکی از کارهای زنان است.

توتون را نیز باید پاک و دسته دسته یا درجه بندی کرد. در شیراز و کردستان تعداد زیادی از زنان برای پاک و دسته کردن صمغ کتیرا برای صادرات به کار گماشته می‌شوند و به احتمال همین کتیراست که تاجران مدین (قبایل شمالی جزیره العرب) آن را می‌خرند و می‌برند. کتیرا شیرهای است که از برخی بوته‌های بیابانی تراوش می‌کند و چنان سخت است که می‌توان آن را جمع آوری کرد. کتیرا را به اروپا صادر می‌کنند، که از آن در داروسازی و «پرداخت» پارچه، چرم، و کاغذ استفاده می‌شود.

زنان روستایی و ایلاتی، آن گونه که دیده‌ایم، در مزارع کار می‌کنند و رمه می‌چرانند. تعداد زیادی از زنان در شالیزارهای شمال ایران کار می‌کنند و مالک مزرعه‌ها در آن فصل آنان را به عقد خود در می‌آورند و پس از پایان کار طلاق می‌دهند.

در افق زندگی زنان ایرانی یافتن نقاط روشن کار بسیار مشکلی است. کار بندرت مایه شادی آنان می‌شود و تنها یک ضرورت تلقی می‌گردد. برخی از آنان بسیار پرکار و قابل‌اند و انسان آرزو می‌کند در صحنه زندگی آنان را در جایگاه درخورتری ببیند تا بتوانند در مسیر ترقی و پیشرفت ملت و کشور خود، سهم بحق خویش را به دست آورند.

فصل بیستم

ایام سور و سوگ

می‌گویند یکی از علل عقب ماندگی ایران تعداد ایام سور و سوگی است که ایرانیان بدانها پایبندند. حدود چهل آیین، بویژه مراسم مربوط به شهدای شیعه و سایر امامان، وجود دارد که برشمردن همه آنها به طول می‌انجامد و بهتر است تنها برجسته‌ترین آنها را مورد ملاحظه قرار دهیم. در این میان ماههای عزاداری محرم و صفر، ماه رمضان، جشنها و خیرات و قربانیها، و جشن سال نو واقعاً جالب اند.

عید نوروز، یا جشن سال نو که در آغاز سال خورشیدی بر پا می‌شود همواره از بیست و یکم مارس آغاز می‌گردد.

ایرانیان، به عنوان امتی مسلمان، به سال اسلامی که با ماه محرم شروع می‌شود توجهی ویژه دارند. سال اسلامی سال قمری است و سیصد و پنجاه و چهار روز به درازا می‌کشد، در نتیجه هر سال قمری یازده روز کوتاه‌تر از سال شمسی است. ماههای این سال به تناوب سی و بیست و نه روزه‌اند.

گاهشماری ایرانی بر حسب سال دینی یا قمری است و چهاردهم اوت سال ۱۹۲۳ میلادی برابر اولین روز سال ۱۳۴۲ هجری قمری می‌شود - یعنی مبدأ سال هجری برابر سال هجرت پیامبر اسلام (ص) از مکه به مدینه در سال ۶۲۳ میلادی است.

ایرانیان چرخه‌ای دوازده ساله نیز دارند که «سنوات ترکی» خوانده می‌شود و از بیست و یکم مارس شروع می‌گردد. هر سال نام خاصی دارد، مثلاً سال موش، سال گاو، سال نهنگ، سال سگ و نظایر آنها. در اسناد و مدارک تاریخ قمری و شمسی می‌گذارند و اغلب سال دوره‌ای (ترکی) را هم ذکر می‌کنند. این سال پس از اتمام دوره، از نو آغاز می‌شود.

شاید آنچه ذکرش بظاهر ربطی به ایام سور و سوگ نداشته باشد، اما نشانگر میزان اشراف و نفوذ اسلام بر این سرزمین است و نیز از وابستگی که هنوز مردمان آن به نهادی

باستانی دارند و با ظهور دین نوین و پیروزی آن همچنان باقی است حکایت دارد، نهادهای که امروزه هم پس از گذشت بیش از دوهزار سال با همان شور و شوق پیش به آن می‌نگرند. نوروز، روز نو یا سال نو، تنها جشن و عید ایرانی است که ربطی به دین ندارد. نوروز آغاز سال شمسی است و هنگام اعتدال شب و روز بهاری، به محض ورود خورشید به برج حمل، جشن گرفته می‌شود. بن و بنیاد آن به دوران جمشید باز می‌گردد و گمان می‌رود حرکت دستجمعی اتباعی که هدایای نوروزی را نزد شاه می‌آوردند و بر سنگهای پرسپولیس نقش آنها حجاری شده است حکایت از این مسأله دارد.

«افسانه اسب افسون شده» در داستانهای «هزار و یکشب» با این عبارت آغاز می‌شود: «نوروز، یا نخستین روز سال نو، جشنی باستانی و تشریفاتی است که از دورانی که بت پرستی بر سراسر ایران سایه افکنده بود آغاز شده است و نه تنها در شهرها، بلکه در تمام شهرستانها و روستاها و دهستانها با سرور و شادمانی خارق‌العاده‌ای جشن گرفته می‌شود. اما این شادی و سرور بیش از همه جا در دربار به چشم می‌خورد، چه در آن جا مناظر و دیدنیهای شگفت آور و تازه‌ای در معرض دید است و از بیگانگان ولایات همسایه، حتی از دورترین نقاط، دعوت به عمل می‌آید. گشاده دستی شاه در دادن پاداش و صلّه به کسانی که در ابتکارها گوی سبقت را می‌ربایند تماشایی است.» آن گاه داستان هندی و اسب جادویی او دنبال می‌شود. اکنون بیش از هزار سال است که به نظر، نوروز بهترین و روشنترین چیزها را در زندگی ایرانی تجسم می‌بخشد.

در ایران، زمستان با آغاز نوروز تمام می‌شود، باغهای میوه سر از خواب زمستانی بر می‌دارند و شکوفه میوه‌ها در همه جا صلاهی بهار می‌زنند و این نشانه‌های زنده هر چه بیشتر در جشن نوروز تجلی می‌یابند. نوبر هر میوه، چون میوه سبز و نارس بادام (چغاله بادام) یا خیار سبز ریز، تعارف و هدیه می‌شود. در این جشن همه جا سبزه ناک، یعنی گندم و جو جوانه زده بر بدنه کوزه‌ها یا کاشته در ظرفها و سینیهای بزرگ، به چشم می‌خورد و این درست مانند خردل یا شاهی کاشتن ما (انگلیسی‌ها) است. کوزه‌ها را پر آب می‌کنند، دانه‌ها را برای چند روزی به کمک پارچه‌ای نخی بر بدنه کوزه می‌بندند، پس از آن که دانه‌ها به بدنه چسبید پارچه را بر می‌دارند و دانه‌ها به سمت بیرون جوانه می‌زنند. سبزه ناک و دسته‌های گل نرگس بهترین هدیه به حساب می‌آید. نوروز زمان داد و گرفت است، به امید دریافت هدیه عیدی می‌دهند. افراد فرودست تر گل و گیاه و شیرینی هدیه می‌دهند و انتظار دریافت یک دست لباس یا پول از فرادستان دارند! در این فصل، اگر با محرم یا رمضان قرین نشود، که گهگاهی چنین حالتی روی می‌دهد، همگان شادند، روح بهار در فضا و کشتزارها گشت می‌زند. ایرانیان از ذات برف و باران بیزارند، هرچند آنها را به منزله بهترین نعمات الهی

برای زمین می‌شمارند و در بهار و تابستان از نزول آنها به وجد می‌آیند. در آغاز سال نو همه به حمام می‌روند، لباس نو بر تن می‌کنند، در بسیاری از منازل نوعی خانه تکانی انجام می‌شود، همه خانه‌ها در تدارک جشن عید نوروزند و قند و شکر، مغز میوه‌ها و خشکبار و شیرینی برای روزهایی که در پیش است تهیه می‌شود. این ایام تعطیل عمومی است. کسب و کار و مغازه‌ها، به جز چند صبحی در روز و روز سیزده نوروز، تعطیل است. رسم و رسوم محلی بسیاری در جاهای مختلف به چشم می‌خورد. تخم مرغ بر آینه می‌گذارند و آینه را بر سطحی مستوی قرار می‌دهند و تصور می‌کنند در لحظه تحویل سال (گذار زمین از برج حوت به حمل) تخم مرغ می‌چرخد. می‌پندارند برای اطمینان از برخورداری از سعادت و نیکبختی در سال آینده، میوه و حبوبات بسیاری باید خورد.

در جنوب ایران، حوالی این فصل، اغلب نوعی مرغ دریایی در قسمت خشکی به پرواز در می‌آید که «مرغ نوروزی» خوانده می‌شود. پروفیسور براون می‌گوید در ایام نوزور «خر خاکی» بازار گرمی دارد و اغلب با پرداخت سکه‌های طلا آن را به عنوان این که «خوشبختی» می‌آورد می‌خرند.

همه می‌خواهند به بیرون شهر و باغها و مزارع اطراف بروند. بیرون شهر، در کنار قهوه خانه یا دشت و صحرا، مردان بسیاری را می‌توان دید که کنار هم نشسته‌اند و جشن گرفته‌اند؛ شماری از زنان قلیان و سماور بر می‌دارند و چند ساعتی را در زیارتگاهی، در گوشه کشتزاری، یا بهتر از همه در باغی می‌گذرانند. ایرانی طالب لذت و شادی است و هرچه هم این شادی ساده‌تر باشد از آن لذت می‌برد. ویژگیهای مردم بندرت از دوران حکیم عمر خیام تغییر کرده است، عمر خیامی که می‌گفت:

هر روز بر آنم که کنم شب توبه از جام پیاله لبالب توبه
 اکنون که رسید وقت گل توبه کجاست در موسم گل زتوبه یا رب توبه

✱

گر دشت دهد زمغز گندم نانی وز می دو منی ز گوسفندی رانی
 با لاله رخی و گوشه بستانی عیشی بود آن نه حد هر سلطانی^{۱۱}
 سال قمری با دو ماه ویژه عزاداری، یعنی محرم و صفر، آغاز می‌شود. سیزده روز اول محرم عموماً عزاداری خاص حضرت امام حسین (ع)، پدرش حضرت علی (ع) و برادرش، حضرت امام حسن (ع) است. شیعیان خلفا را بر حق نمی‌دانند و قبول ندارند، بلکه امامان را

✱. علاوه بر دو رباعی مذکور، تک بیت‌ها و چند رباعی دیگر نیز در متن اصلی آمده است که نگارنده آنها را منسوب به خیام می‌داند. هیچ یک از این سرودها در آثاری که رباعیات خیام، یا منسوب به او، را در بر دارد دیده نشد. -م.

که اخلاف بلاواسطه پیامبرند و سه امام اول را که داماد و نوه‌های او به شمار می‌آیند و یاد آنها برای ایرانیان اولی است، به عنوان رهبران دینی می‌پذیرند. حضرت علی (ع) شهید و امام حسن (ع) مسموم شد؛ امام حسین (ع) در راه کوفه، همراه با هفتاد و دو تن از یاران و پیروانش در دشت کربلا به شهادت رسید. همه سائله، در سیزده روز نخست ماه محرم، شیعیان خاطره و یاد این رویداد را زنده نگاه می‌دارند. اهل سنت روز دهم محرم، یا عاشورا، را گرامی می‌دارند و آن را روزی می‌شمارند که خداوند بهشت و جهنم، آدم و حوا، لوح محفوظ، قلم، و مرگ و زندگی را آفرید. آنان، با تعصبی همسان شیعیان، این روز را گرامی می‌شمارند.

در قسمتهای مختلف ایران مراسم عزاداری و رسم و رسوم مختلفی در این روزها به چشم می‌خورد.

من در این ایام خاص در بوشهر، شیراز، اصفهان، جلفا، و در منطقه‌ای روستایی در چند میلی اصفهان بوده‌ام و آنچه سعی خواهم کرد شرح دهم مراسمی است که به چشم دیده‌ام. در این دو ماه اغلب مردم لباس سیاه می‌پوشند، بسیاری از لباسهای کهنه‌تر را رنگ سیاه کرده و در این فصل عزاداری بر تن می‌کنند. گاه شکوه‌هایی در این باب از زنان ایرانی به گوشم خورده است که می‌گویند: «چرا باید سیاه بپوشیم؟ ضرورت آن را نمی‌دانیم، اما رسم است و اگر لباس دیگری به تن کنیم سبب سوء تفاهم می‌شود.» در این دو ماه مراسم عروسی و جشنی برگزار نمی‌شود. روضه و مصیبت زیادی می‌خوانند. بخشی از بازار را فرش می‌کنند، چراغ و شمع می‌افروزند، مستمعان بر زمین جلوی دکانها می‌نشینند و ملایی قرآن می‌خواند یا حدیث می‌گوید. مؤمنان محض ثواب چای و قلیان رایگان می‌دهند. بر سر در بسیاری از خانه‌ها علّمی سیاه، به نشانه آن که در این مکان عزاداری و ذکر مصیبت برپاست، در اهتزاز است. یک مرتبه به منزلی که در آن یک هفته مراسم عزاداری و روضه خوانی بر پا بود دعوت شدم. صحن حیات مملو از مرد بود؛ در گوشه‌ای منبری برپا ساخته بودند که ملا از آن جا وعظ می‌کرد؛ در هر دست چوبی داشت که بر نوک آن دستی برنزی نصب کرده بودند و نمادی از دستهای حضرت (عباس برادر) امام حسین (ع) به شمار می‌آمد. زنان در اتاقها جای گرفته به حیاط می‌نگریستند، تمام در و پنجره‌های اتاقها پرده داشت و زنان مطالب یا سخن زیادی نمی‌شنیدند و کمتر از آن بیرون را می‌دیدند. زمانی که وارد شدم بسیاری از آنان به یاد مصائبی که بر امام حسین (ع) رفته بود بلند می‌گریستند، اما با ورود من ناگهان حالتی بشاش به خود گرفتند. چای و بعد از آن قهوه نوشیدیم و بسیاری از آنان به تدخین پرداختند. اغلب ما گوش دادن به وعظ را کنار نهادیم و در باره پاره‌ای از اصول نظامی که زنان را محکوم به پرده نشینی می‌کرد صحبت کردیم.

مشخصه عمده نه روز اول محرم شبیه خوانی یا اجرای صحنه هایی از زندگانی شهدای شیعه است که با شهادت حضرت امام حسین (ع) در دشت کربلا به اوج خود می‌رسد. سر ل. پلی^۱ آنها را به انگلیسی ترجمه کرده است.

مسلمانان نسبت به دین و ایمان خود شور و شوق بی اندازه‌ای نشان می‌دهند، اما با عنایت به ماهیت این وضع، شور و اشتیاقی که نسبت به نمایش آن صحنه‌ها از خود بروز می‌دهند بازهم بیشتر و جالبتر است. در این صحنه‌ها طرحی وجود ندارد؛ شخصیت متمایزی به چشم نمی‌خورد؛ مملو از تکرار مکررات است؛ به حد تحمل ناپذیری طولانی، خسته کننده، و ملال آور است. با هیچ یک از معیارها و موازین ادبی ما نمی‌توان به داوری نشست، اما آنچه مسلم است این است که جذابیت بسیاری دارد و به نظر ما این کشش به مناسبت و اشاره‌های بی پایان به آزارهایی که بخاطر دین کشیده‌اند قرار دارد. این مسأله بظاهر بر کاستی‌های نمایشی آن سرپوش می‌نهد و احترام ما را می‌طلبد. در ایران، ماه محرم از تقدس خاصی برخوردار است. با نزدیک شدن آن چنین شوریدگیهایی بوجود می‌آید و حتی تا سرحد دیوانگی می‌رسد.

در اغلب شهرها یک یا دو منزل وسیع وجود دارد که در آن جا شبیه خوانی برگزار می‌شود. مسلمانان متقی در مواردی بسیار برای این منظور وقفهایی می‌کنند. بطور کلی صحن حیاط محل اجرای تعزیه خوانی می‌شود؛ بر دیوارهای آن قالی می‌آویزند، چراغانی می‌کنند و صحنه بر روی حوض بر پا می‌شود. در تمام نقاط دلخواه جایگاههایی برای نشستن تعبیه می‌گردد، روی دیوارها، درختان، و پشت بام به نشستن هزاران تماشاگر، اعم از زن و مرد، تخصیص می‌یابد. زنان شهری با عزم دیدن مراسم شبیه خوانی به محل برگزاری آن هجوم می‌آورند و همه در کنار هم می‌نشینند (در یکی از این مراسم شمار زنان چهار هزار تن بوده است)، مردان با ترکه‌های بلندی در دست می‌ایستند و نظم را برقرار می‌سازند. در پیچه‌های خاصی ویژه زنان طبقه فرادست نگاهداری می‌شود، لکن بر آنها دو یا سه پرده می‌آویزند. در یکی از این مراسم که به منزله تماشاجی حضور داشتیم بر پنجره‌ای که می‌بایست از آنجا به تماشای برنامه پردازم دو پرده سفید و بر روی آنها یک پرده سیاه آویخته بودند. زحمت نگاه کردن از این پنجره پرده دار کمک می‌کرد تا وضع کسانی را که مدام از پشت پنجره یا حجاب به زندگی می‌نگریستند، بهتر درک کنم.

سالهای سال نقشهای عمده را بازیگران مشخصی به عهده می‌گیرند و کسانی که نقش زنان را بازی می‌کنند مردند. بطور کلی اجراها بسیار ناپخته است؛ بعضی از بازیگران نعره می‌زنند، صدای برخی دیگر شنیده نمی‌شود؛ تعزیه گردان که عبارت‌ها و نقشها را به بازیگران

یاد آور می شود هم در میان بازیگران مشاهده می شود. بندرت پرده ای وجود دارد و هرگز از صحنه آرای خبری نیست. بازیگرانی که بنا به نقش خود به طریقی کشته می شدند از دراز کشیدن بر صحنه خسته می شدند و اغلب بپا می خواستند و این سو و آن سو می رفتند! مردان هر روز در این نوع مراسم شرکت می کنند و بیش از پیش تهییج می شوند تا آنکه روز دهم، یعنی سالگشت شهادت حضرت امام حسین (ع)، فرا می رسد. در این روز است که احساسات به اوج می رسد. همه بر سینه می کوبند، زار زار گریه می کنند و به گونه ای اندوهناک شیون و فغان می کنند، اگر روز دهم محرم ناظر تعزیه نبوده باشید، نمی توانی گریایی و تاثیر دین و ایمان بر مسلمانان ایران را دریابی. چنین گیر و تأثیری بیشتر بر احساسات آنان حاکم است تا دلها. با این وصف در روی آوردن به سوی درد و رنجی که حضرت امام حسین (ع) برای پایداری اسلام تحمل کردن نقطه ای وجود دارد که همسان توسل به «منجی» جهان (حضرت عیسی (ع)) است و به همین دلیل پیام مسیحیت برای شیعیان کمتر از اهل سنت شگفت آور می نماید.

مشخصه دیگر روزهای آغازین محرم که روز به روز بر قوت آن افزوده می شود و در روز عاشورا به اوج می رسد، به راه افتادن دسته های عزاداری متشکل از مردان، و پسران در شهرها و روستاهاست که هدفی جز نشان دادن اخلاص و سرسپردگی به رهبر شهیدشان ندارند. عموماً بدنبال دسته های عزاداری شمار زیادی از زنان با حجاب به راه می افتند. برخی از مردان و پسران وسیله ای از چند رشته رشته چون تازیانه که نوک هر رشته فلزی است و عده ای دیگر زنجیر به دست می گیرند بر شانه ها می زنند تا مجروح شود. تازیانه ای که در دست راست گرفته می شود بر شانه چپ و آنی که در دست چپ است بر شانه راست زده می شود. مدام فریاد «یا علی، یا حسن، یا حسین!» بلند است. به راه افتادن دسته ها، بخصوص در روز عاشورا مهیب است. مردان کفنهایی که اغلب خون آلود است به تن می کنند؛ بسیاری قمه می زنند و این تقریباً تنها زمانی است که مرد ایرانی را می توان سربرهنه دید، همانطور که از خیابانها می گذرند از ته دل فریاد می کشند و به فاصله نوحه هایی نظیر این می خوانند: «چه کربلاست امروز، چه پر بلاست امروز سر حسین مظلوم از تن جداست امروز» «از سنگ ناله خیزد روز ده محرم روز شهادت آن هفتاد و دو مکرم» بعضیها چماقهای بزرگ به دست می گیرند، برخی آنقدر سینه می زنند که سینه آنها سیاه و کبود می شود، هر محله شهر دسته خاص خود را دارد و اگر اتفاقاً دو دسته به هم برخورد کنند غوغا به پا می شود. در بوشهر پلیسها سعی می کنند از چنین برخوردهایی جلوگیری کنند. بسیاری در نتیجه شرکت در این مراسم سینه پهلوی می گیرند یا کوفته و فرسوده می شوند. یکی از جالبترین مناظری که شاهد آن بودم تعزیه ای در منطقه ای روستایی حدود

دوازده میلی اصفهان بود. در طی روزهای اوایل محرم در حیاط خانه‌ای شبیه خوانی برپا می‌شد، اما روز دهم دست کم جمعیتی حدود پنج هزار نفر از مردان، زنان، و کودکان از فرسنگها راه دور گرد آمده بودند. اوایل تابستان بود و روزها بسیار گرم. در حیاط آن خانه، برای دیدن شبیه استقبال گرمی از ما به عمل آمده بود و هنگامی که اجازه خواستیم به «تماشای» دسته‌ها برویم تقاضای ما را به گرمی پذیرفتند. من و خانم هیگ^۱ و دخترش در نزدیکی روستایی بزرگ در یکی از کوله‌های ویژه شکار شاهزاده ایستاده بودیم؛ چندین محافظ از کنسولگری همراه ما بودند و مردم جز آنکه اجازه تماشا به ما بدهند چاره دیگری نداشتند. قرار بود شبیه در بیرون روستا و در صحرا برپا شود. وقتی به آنجا رسیدیم هزاران نفر که صرفاً تماشاگر نبودند بلکه در اجرای شبیه نقش داشتند گرد آمده بودند و بیضی وار بر زمین نشسته، مرکز میدان را برای صحنه خالی گذاشته بودند. از ما درخواست شد در ردیف جلو بنشینیم؛ پشت سرمان در چندین ردیف زنان و کودکان روستایی قرار گرفته بودند. پسران بزرگسال‌تر در کنار یکدیگر و سمت چپ ما بودند و تمام سمت مقابل مملو از مردانی بود که تنگاتنگ نشسته بودند. ما کنار قسمتی که بیشتر به میدانی می‌مانست تا صحنه، و دشت کربلا را مجسم می‌کرد و شبیه خوانان به آنجا وارد می‌شدند نشسته بودیم. چندین مرد بر اسبانی به هیجان آمده و بی قرار سوار بودند و با تشدد و تشر جمعیت را عقب می‌رانند، صدای طبل و داد و فریاد گوش فلک را کر می‌کرد و از آنجا که گاه تقریباً زیر سم اسبان قرار می‌گرفتیم متأسفانه از جایگاهمان چندان راضی نبودیم. افرادی سواره در رفت و آمد بودند، چنین وانمود می‌شد که مسافرنده مردان و زنان و کودکانی که در کجاوه‌ها قرار داشتند در نقش اهل بیت حضرت امام حسین(ع) بودند و در میان میدان کاملاً به چشم می‌آمدند. مجادله و گفتگوهای طولانی صورت می‌گرفت، دست از جان شسته جنگهایی می‌شد و تعقیب و فرارهای هیجان‌انگیزی به عمل می‌آمد. از چندین مأمور در مورد اوج نمایش، یعنی زمان به قتل رسیدن امام حسین(ع)، سؤال کردیم و همواره پاسخ آن بود که «تا یک ساعت به غروب مانده حادثه روی نخواهد داد.» از زمانی که به آن جا رسیده بودیم سه ساعت می‌گذشت و چون هوا بسیار گرم بود و هنوز شش یا هفت ساعت به غروب داشتیم، تصمیم گرفتیم به خانه محل اقامت خود باز گردیم، نهار بخوریم، استراحتی بکنیم، و اظهار امیدواری کردیم که یکی دو ساعت دیگر باز خواهیم گشت. از منزل که بر پشتۀ بلندی واقع بود بخوبی می‌توانستیم در تمام جهات جاده‌ها را ببینیم. آغاز بازگشت پرنده‌ای در راه پر نمی‌زد و همه در مراسم شبیه خوانی بودند، اما در کمتر از نیم ساعت انبوه جمعیت در راه بازگشت بود. کسی را فرستادیم تا علت ترک مراسم را جویا شود، خبر آورد که حضرت امام

حسین (ع) بلافاصله پس از بازگشت ما کشته شده و مراسم پایان یافته بود.

مهمترین و مقدس‌ترین قسمت شبیه پس از خروج ما کافران انجام شده بود. مسأله را بخوبی درک کردیم، اما از این که در آن هنگام آن جا نبودیم متأسف گشتیم؛ هر چند اگر باز نمی‌گشتیم نیرنگی برای راندن ما به کار می‌بستند.

در بعضی از قسمتهای ایران، مثلاً یزد، به جای تعزیه خوانی «نخل»^۱ بر می‌دارند که به آن آینه‌ها و خنجرها و شمشیرها نصب است و آن را در شهر حرکت می‌دهند.

دومین ماه سوگواری «صفر» خوانده می‌شود و بهترین ماه عازم زیارت شدن و به قم، کربلا، یا مشهد رفتن به شمار می‌آید. گاه زیارت نیابتی انجام می‌شود؛ زن یا مرد ثروتمندی که توان جسمی کافی ندارد، یا مایل به تحمل سختیهای سفری طولانی و مشکل نیست خرج سفر شخص دیگری را می‌پردازد تا به جای او به زیارت رود. در این ماه بسیاری برای یاد کردن اهل قبور، مکرر به گورستانها می‌روند.

در تقویم اسلامی ماه مهم دیگر، ماه نهم یا رمضان است که خاص روزه گرفتن و امساک می‌باشد. روزه یکی از واجبات مسلمانان است. رمضان، به نظر یک ناظر، بیشتر ماه سور و میهمانی است تا روزه و پرهیز، یعنی گرچه حکم می‌شود که مردم از صبح زود، زمانی که نخی سیاه از نخی سفید قابل تمیز است، تا غروب، هنگامی که چنان تمیزی ممکن نیست، از بسیاری چیزها پرهیز کنند اما می‌توانند تمام شب را به میهمانی و شادی بگذرانند. لحظه زمانی آغاز و پایان روزه با شلیک توپ اعلام می‌شود.

در طی ماه رمضان شیرینی پزان و قنادان بهترین و خوشمزه‌ترین شیرینیها را تهیه می‌کنند. بازار داد و ستد قصابها، خوار و بار فروشها، و میوه فروشها بسیار گرم است، چه میهمانیها بیست و نه شب ادامه می‌یابد و اگر مردم مجبورند طی روز روزه بگیرند، فکر می‌کنند که شبها باید توش و توان از دست رفته را بازیابند. همه افرادی که از تمکن کافی برخوردارند این شبها رابه سرور می‌گذرانند. ماه رمضان برای آنهایی که از عهده‌شان ساخته است و می‌توانند روزها به خواب و استراحت بپردازند زحمتی ندارد. کسانی که باید روز کار کنند رمضان را شاق و پرزحمت می‌یابند. روزه بر کودکان، ناتوانان جسمی و بیماران، و مسافران واجب نیست، هرچند دو دسته اخیر در نخستین فرصت ممکن باید روزه قرض خود را ادا کنند. فصلی از سال که میان تابستان بیفتد کار بسیار سخت است، چه حتی نمی‌توان از طلوع صبح تا غروب جرعه‌ای آب نوشید یا پکی به کلیان زد. اغلب زنان در امر روزه بیش از حد مصر و کوشايند و به عنوان مسلمانان دیندار و پارسا، با رعایت موازین این واجب، امید پاداش دارند. در احادیث و روایات آمده است: «کسی که در ماه مبارک

۱. نخل: تابوت بزرگ و بلندی که با پارچه‌های قیمتی تزئین کنند...فرهنگ فارسی معین.

رمضان روزه بگیرد و این واجب را به خاطر ایمان به خداوند و اطاعت امر او به جا آورد، تمام گناهان گذشته او بخشیده می‌شود.» و روایت است که «با فرا رسیدن ماه رمضان درهای بهشت گشوده، درهای جهنم بسته، و شیاطین به زنجیر کشیده می‌شوند.»

پس از رمضان، ماه شوال فرا می‌رسد که نخستین روز آن «عید فطر»، یا عید روزه گشایی، و یا روز پرداخت فطریه و خیرات است. پس از پرداخت فطریه مردم برای برپایی نماز عید فطر، عموماً، به فضای بازی در خارج شهر می‌روند. پس از برگزاری نماز به خانه‌ها باز می‌گردند و خاصه زنان به میهمانی رفتن و جشن و شادمانی و داد و گرفت هدیه می‌پردازند.

آخرین و مهمترین اعیاد مذهبی در دوازدهمین ماه سال برپا می‌شود و «عید قربان» نام دارد. مسلمانان بر این باورند که اسماعیل، که پیامبر اسلام از اخلاف او شمرده می‌شود، پیامبرزاده‌ای است که خداوند قوچی را جایگزین قربانی کردن او فرمود. در عید قربان، پس از نماز جماعت و وعظ، یک یا چند شتر نحر می‌شود؛ به هر کس تکه گوشتی قربانی می‌دهند تا به خانه برود، بپزد و بخورد. گاه به جای شتر، بز، گوسفند، یا گاو قربانی می‌کنند. این عید اساساً جشنی مذهبی است و در آن بیش از جشن و سرور باید به عبادت و پرستش دل سپرد. عید قربان بزرگترین جشن مذهبی شمرده می‌شود که در آن جان کار ریختن خون است. حضرت محمد (ص) در بنیان نهادن این گونه قربانی آیین و تعلیمی مسیحی را که می‌گفت «بدون ریختن خون هیچ بخودگی و گذشتی وجود ندارد» مورد تأیید قرار داد. در ترجمه «حیات القلوب»، به قلم مریک^۱ می‌خوانیم: «روزی شخصی از حضرت امام رضا (ع) معنای این سخن پیامبر اسلام را که فرموده بود و فرزند دو قربانی خدای تعالی است سؤال کرد. حضرت رضا (ع) نخست با اشاره به اسماعیل که خدای تعالی در مورد او رویدادهای خوشی را به حضرت ابراهیم بشارت داد، به توضیح مسأله پرداختند. هنگامی که حضرت ابراهیم در شرف قربانی کردن اسماعیل بود به فرمان خداوند گوسفندی سیاه و سفید، آفریده بلاواسطه قدرت خداوندی و نه به وجود آمده در طبیعت که چهل سال در بهشت پرورش یافته بود، برای قربانی به جای اسماعیل که رویدادهای مهمی به زندگی او وابسته بود، معین شد. اکنون هر گوسفندی که تا روز داوری در منی قربانی شود جانشین، یا یادآور جانشینی اسماعیل است»

«اما قربانی دوم، عبدالمطلب در کعبه نذر کرده بود اگر خدای تعالی ده پسر در زندگانی به او عطا کند او محبوبترین آنان را قربانی خواهد کرد. به دنبال این هدف او پسرانش را در کعبه گرد آورد و سه بار پیایی برای تعیین قربانی قرعه کشید و هربار قرعه به نام عبدالله،

پدر حضرت محمد (ص) و عزیزترین پسران او، در آمد. به اجبار و بنا بر عهد فرزند دلبندهش را خواباند و خود را تسلیم انجام تعهد کرد، اما در این هنگام فرشتگان همه آسمانها فریاد بر آوردند و برای نجات او بال گشودند. همزمان سران قریش، همراه با همسران عبدالمطلب که از این رسم زشت و نکوهیده به تلخی ناله سر داده بودند گرد آمدند تا او را از انجام مقصود باز دارند. در این هنگامه، عاتکه یکی از دختران عبدالمطلب از پدر عاجزانه استدعا کرد تا میان برادر او و تعدادی شتر قرعه کشد و آن قدر تعداد شتران را بالا برد تا خدای تعالی تعدادی شتر را به جای عبدالله بپذیرد... عبدالمطلب شتران را ده نفر ده نفر افزود تا تعداد به صد رسید و سرانجام مورد پذیرش خداوند قرار گرفت و فرزند عزیز او رهایی یافت... عبدالمطلب دستور داد شترها را قربانی کنند... و گوشت آنها را رایگان میان کسانی که میل داشتند از این قربانی بهره‌ای یابند تقسیم کنند».

فصل بیست و یکم

خرافات

ایران را دریایی از افکار و اعمال خرافی فراگرفته است. البته مشکل بتوان کسی را یافت که به مسایل خرافی خاصی معتقد نباشد، اما ایران کشوری است که در آن زندگی و روش و رفتار هر فرد کمابیش تحت تأثیر این گونه افکار و اعمال است. بطور کلی جان‌گرایی^۱ علت چنین نگرشی است، چه در ایران باور جان‌گرایانه بسیار قوی بود. افزون بر آن، اسلام در جوی کافرکیش زاده شد و با بسیاری افسانه‌های باستانی عرب و باورهای کافران، یهودیان، و مسیحیان روبرو گشت. جان‌گرایی اعتقاد به این امر است که اگر نه به همه، به بخش اعظم اشیاء، پرندگان، درندگان، ماهیها، و انسان عقل، هوش، و اراده بخشیده می‌شود. داستان «هزار و یکشب» تصویر زنده‌ای از جنبهٔ جان‌گرایانه مسأله را نشان می‌دهد؛ در این داستانها، روح انسانی در جسم سگ، گربه، مار، غزال، و نظایر آنها جای می‌گیرد.

روزی یکی از مستخدمان جوان، هراسان، رنگ پریده، و نفس نفس زنان نزد آمد. او شب هنگام در حال بستن در مرغدانی بوده که در آن چشمش به ماری عظیم‌الجثه افتاده بود. از وجود مار اطمینان داشت، حرکات آن را شرح می‌داد و می‌گفت دوباره هرگز به آن سمت باغ پای نخواهد گذاشت و به آن جا نزدیک نخواهد شد. برای آرامش خاطر او گفتم: «بهتر است بروی و از مارگیر بخواهی این جا بیاید، احتمالاً او می‌داند چکار کند.» پس از رفتن او زنی ایرانی به دیدنم آمد و من قضیه مار را برای او تعریف کردم. او گفت: «آه، آن مار صاحب خانه است، اگر او را بکشید جفت او خواهد آمد تا انتقام مرگش را بگیرد و گرنه آسیبی به شما نخواهد رساند.» آن گاه به تفصیل شروع به تعریف کرد که چگونه شبی که در خواب بوده ماری بزرگ آمده است و مقابل او چنبره زده است. او مزاحم مار نشده، چه او حق داشته بنا به میل خود بیاید، او «صاحب» خانه بوده و پگاه بی صدا خزیده و بسرعت دور شده است.

در شمال غربی ایران مارمولکها را به دو دسته با ایمان و بی ایمان تقسیم می‌کنند؛ کشتن مارمولکهای بی‌ایمان رواست. در بیابانهای آن سامان بوته‌های خاری یافت می‌شوند که همواره، بدون آن که آبی به چشم خورد، سرسبزند. مردم معتقدند که این بوته‌ها مسکن ارواحند و مسافران بر بسیاری از آنها لته و پارچه می‌آویزند و آنها را هدیه‌هایی برای ارواح ساکن در بوته‌ها می‌انگارند.

بهره جویی از خون حیوانات، به صورت ریختن، پاشیدن، یا مالیدن خون، به منظور شفای بیماران هنوز هم در میان جان‌گرایان ایرانی مرسوم است.

یکی از قوی‌ترین باورهای ایران امروز اعتقاد به نیروی چشم بد است. تاکنون کسی را نیافته‌ام که بتواند به توضیح این نیرو پردازد یا بطریقی ماهیت آن را روشن سازد، لکن اغلب شنیده‌ام که فلانی چشم زن یا چشم شور است. روزی سواره در جلفا مشغول گردش بودم که ناگهان محترم گفت: «به این مردی که در حال آمدن است نگاه نکنید، او چشم شوری دارد و اگر چشمان او به شما بیفتد، آسیب خواهید دید.» روزی دیگر، مردی برایم از یک خانم انگلیسی که می‌شناختم و سوار کار بسیار ورزیده‌ای بود تعریف می‌کرد که چگونه هنگام سواری در صحرا، از پشت اسب به زیر افتاده بود. علت حادثه را جویا شدم و چنین جوابی شنیدم: «آنها از کنار مردی که چشمانی شور داشت گذشته بودند؛ او باید به اسب نگاه کرده باشد، چه اسب فرو افتاده بود و خانم از پشت آن پرت شده بود.» هرگز این اندیشه که احتمال داشت پای اسب از روی سنگی لغزیده یا در چاله‌ای فرو رفته باشد از ذهن آنها نمی‌گذشت و صرفاً معتقد بودند که نگاه مرد غریبه حادثه را آفریده بود.

یکی از واقعیتهای ناموفق و نامتجانس مربوط به چشم بد این است که نه تنها حسودان، بلکه ستاینندگان نیز چشم زخم می‌زنند. روزی، پیرزنی به داخل منزل یک ایرانی که مادر و سه فرزندش در آن نشسته بودند نگرست و پس از ابراز سخنانی کلی گفت: «چقدر همه شما خوشبخت و سعادتمندید. چه کودکان زیبایی دارید»، و آن جا را ترک کرد. چند روزی نگذشت که همه کودکان به یک بیماری عفونی، که احتمالاً چند روز پیش گرفته بودند، مبتلا شدند و یکی پس از دیگری رخت از این جهان بر بستند. علت این مرگ و میر را چشم زخم آن پیرزن می‌دانستند. تحسین، بویژه ستودن یک کودک، بدون ذکر «ماشاءالله» به عمل نمی‌آید. بهترین عباراتی را که می‌توان بیان کرد چیزی شبیه این گفته هاست: «چه کودک زشتی دارید! چه بچه زرد و زار و نکبتی است».

این تصور وجود دارد که اجسام بسیاری دارای «روح» اند، روحی که فرد را از چشم بد حفظ می‌کند. روح مفهومی مادی است، یعنی چیزی است که نیروی حیاتی یا آب حیات دارد. یک نمونه آن خون است؛ خون را بر چارچوب در خانه یا بنایی نو می‌پاشند و برای این

منظور اغلب گوسفندی می‌کشند. اگر درخت گردو بار چندانی نیاورد توصیه می‌شود با بریدن گلو، حیوانی در پای درخت ذبح و همان جا دفن گردد.

همچنین می‌پندارند پاره‌ای از فلزات چون آهن، طلا، نقره، برنج، سرب و حتی یشم دارای روح است، به همین حساب یک قیچی بزرگ یا شیء فولادی یا آهنی دیگری را هنگام تولد کودک بالای بستر می‌گذارند و بعد هم آن را به تنوی کودک می‌بندند. زنی را دیده‌ام که قفلی بزرگ همراه دو کلید را، به امید دفع شر و هرچه زودتر مادر یک پسر شدن، به کمر بسته بود.

به همین دلیل طلسمهایی از فلز یا یشم ساخته می‌شود. طلسم در واقع علایم و نشانه‌هایی اسرارآمیز است که بر این اشیاء نقش می‌شود. نشانه‌های فوق مربوط به اختربینی است. نظیر علایم سیارات یا صور فلکی، و گمان می‌کنند که این نشانه‌ها نیرویی جادویی دارند. افراد مختلف، بویژه زنان، برای دفع شر و محافظت در برابر افسون و آسیب طلسم می‌بندند. نه تنها طلسم و تعویذ به خود می‌بندند، بلکه تصور می‌کنند اگر آن را در آتش اندازند، در مایعی شیرین چون چای و شربت فروبرند، یا برای حفظ دفينه‌ها و گنجهای پنهانی زیر خاک قرار دهند، بیشترین اثر خود را می‌بخشد.

از انواع افسون و طلسمها استفاده می‌شود، بخصوص سبز یا کبود مهره و صدف برای نگاهداری از چشم بد مفید انگاشته می‌شود. اغلب یکی از آنها، به امید آن که اگر آسیبی در راه رسیدن باشد به جای آنها به طلسم بخورد، بر رشته‌های گیسوی بلند و بافته زنان بسته است. گاه این افسونها را به همین طریق بر جواهرات گرانبهای خود می‌بندند. اغلب خالی سوزنی چشم بد را به سوی خود می‌کشاند و شخص را از صدمه و آسیب نگاه می‌دارد.

سرو وضع کودکان و جامه‌های آنان گرانبار از طلسمهاست؛ بخصوص چشم خشک شده گوسفندی که روز عید قربان در مکه قربانی شده حافظ توانمندی است. پنجه‌ای گشوده از نقره و متصل به گردن بند بسیار به چشم می‌خورد، انگشتان این دست نشانه پنج تن آل عبا، یعنی محمد (ص)، علی، فاطمه، حسن، و حسین است. عدد پنج را عامل حفاظتی قدرتمندی می‌شمارند. اسلام میان دست راست و چپ و چپ و راست بدن تفاوت بسیاری می‌گذارد. بسیاری از مسایل خرافی خطرناک و شریر به سمت چپ تن نسبت داده می‌شود؛ هرگز از دست چپ برای غذا خوردن استفاده نمی‌کنند، زیرا بنا به روایات شیطان با دست چپ غذا می‌خورده است. شخص مسلمان همواره آب دهان خود را به سمت چپ می‌ریزد.

از نظر قربانی، یا حرز، استفاده زیادی به عمل می‌آید. حرز صحیح و برابر موازین، از قرآن یا گزیده‌هایی از آن درست می‌شود. حرزها را درون جعبه‌های کوچک طلائی یا نقره‌ای یا درون پوششهای چرمی قرار می‌دهند و بر بازو یا پا، و یا گرد گردن می‌بندند. بر گردن

حیوانات هم نظر قربانی می‌آویزند که علاوه بر آیاتی از قرآن با سبزی یا کبود مهره تزئین می‌شود. گویند زمانی که الاغی جن یا روحی پلید را می‌بیند به عرعری می‌افتد.

در اسلام این روزها، قرآن را نه تنها بمنزلهٔ حرز به اندامها می‌بندند، بلکه در مراسم و مواقع گوناگون چون تولد، مرگ، یا ازدواج تلاوت آن اساسی شمرده می‌شود. نسخه‌ای از آن را بالای سر نوزاد و کنار بستر محتضر می‌نهند.

مسلمانان گمان می‌کنند که ایام خاصی خطرات زیادی به همراه دارد، بخصوص ماه دوم سال، یعنی صفر، را تا مبارکترین ماه سال می‌شمارند. می‌گویند در این ماه بوده که حضرت آدم از بهشت رانده شده است. همچنین پیامبر در ماه صفر به بیماری مبتلا گشته و از آخرین چهارشنبه ماه بهبود ایشان شروع شده است، بدین قرار هرکس تا رسیدن آخرین چهارشنبه صفر رویداد ناگواری برای او رخ ندهد، خیالش کاملاً آسوده می‌شود.

فال بینی، پیشگویی، و جادو همه تحت یک عنوان می‌آید. آقای لین^۱ در چاپ همراه با تفسیر داستان «هزار و یکشب» می‌گوید: «جادو یا سحر دو تعریف دارد: یکی روحی و معنوی که همهٔ آزاداندیشان آن را حقیقی می‌دانند؛ دیگری طبیعی که مذهبی‌ترها و روشن‌اندیش‌ترها، بعنوان ریب و ریا به رد آن می‌پردازند. گونهٔ معنوی آن به دو صورت الهی و شیطانی است. نوع الهی را تنها نیکمردان مورد نظر و عمل قرار می‌دهند و شامل آگاهی از «اسم اعظم» است. می‌گویند حضرت سلیمان به واسطهٔ برخورداری از این موهبت و فضیلت کارهای شگفت‌انگیزی انجام داده است. معتقدند سایر اسماء خداوند و پیامبر نیز سودمند است. سحر شیطانی هم به همین سبک و سیاق اعمال می‌شود، لکن مسلمانان صالح آن را محکوم می‌کنند. کسانی که به مطالعه و کار سحر و جادو می‌پردازند از افسونهایی شامل ترکیبی از اعداد اسرارآمیز و نمودارها و پیکره‌های عجیب استفادهٔ زیادی به عمل می‌آورند. اخترگویی شاخه دیگری از سحر و جادوست که گرچه مشروع و مجاز شمرده نمی‌شود، اما در عمل متداول است. اخترگویان در مورد روزهای سعد مناسب آغاز سفر، سنگ بنای ساختمان را گذاشتن، یا در باب ازدواج مورد مشورت قرار می‌گیرند. گاه به منظور تصمیم‌گیری برای انجام چنین کارهایی با قرآن استخاره می‌کنند که امری مشروع و مجاز به حساب می‌آید. صفحه‌ای از قرآن را می‌کشایند، هفت صفحه باز می‌گردند، و رهنمون را از هفتمین سطر آن صفحه بر می‌گیرند.

گاه با تسبیح استخاره می‌شود. تصور می‌رود مسلمانان اندیشهٔ استفاده از تسبیح را از بوداییان گرفته‌اند. احتمالاً بعدها صلیبیان آن را در عالم مسیحیت رواج دادند. تسبیح مسلمانان دارای نود و نه دانه است و هر دانه نشانهٔ یکی از اسماء خداوند است. دانه‌های هر

تسبیح به سه قسمت تقسیم می‌شود و هر قسمت با دانه‌ای از نوع، اندازه، یا رنگ متفاوت که شاید بتوان آن را شاهد خواند، جدا می‌شود. وقتی با تسبیح استخاره می‌کنند آن را با یک دست می‌گیرند، سوره فاتحه‌الکتاب را تلاوت و بر تسبیح فوت می‌کنند تا روح فاتحه را به آن وارد سازند. آن گاه یکی از دانه‌ها را با دست می‌گیرند و از آن جا به سمت شاهد شروع به شمارش می‌کنند و بترتیب خدا، محمد، ابوجهل، و یا آدم، حوا، و مار می‌گویند. اگر شمارش دانه‌ها با لفظ نخست پایان پذیرفت تصمیمی که قرار است گرفته شود خوب است؛ اگر با آخرین لفظ به اتمام رسید، بد است؛ و اگر به لفظ میانی خاتمه یافت چون اطمینانی بر آن نیست عموماً دوباره استخاره می‌کنند. در مورد بسیاری مسایل جزئی - مثلاً رفتن به یک بیمارستان که به دست خارجیان اداره می‌شود - به این ترتیب استخاره می‌کنند. اگر استخاره راه دهد و خوب بیاید و مریض به بیمارستان برود، احتمال دارد دستور جراحی یا دارو داده شود، اما پیش از توافق در این باب باید دوباره استخاره شود. گاه هفته‌ها شیشه‌های دارو روی طاقچه می‌ماند، زیرا استخاره به مصرف آنها راه نداده است.

دیده‌ایم که چگونه عطسه را به فال بد می‌گیرند؛ اگر بلافاصله عطسه دومی زده شود آثار شوم تک عطسه از بین می‌رود، لذا در همه موارد اغلب خارجیان پس از عطسه‌ای، به گونه‌ای تصنعی دوباره عطسه می‌کنند.

مردم فکر می‌کنند که اگر موی سر یا ناخن خود را کوتاه کنند می‌توانند افسون شوند. بر این باورند که مو و ناخن روح دارند و احتمالاً در برقراری ارتباط روحی می‌توان از آنها استفاده کرد. به این حساب آنها را در تکه‌ای پارچه پیچیده بر نرده‌ها یا شبکه‌های پیرامون مزار یکی از اولیا می‌آویزند، بدان امید که واسطه ارتباط آنان با فرد مقدسی که در آن جا دفن است بشود.

مسلمانان معتقدند انسان دو روح یا نفس دوگانه‌ای دارد و این درست به باوری می‌ماند که در اساطیر کافران هم یافت می‌شود. روح دوم را نفسی شیطانی و از جنس مخالف روح نخست می‌دانند که با آن همزیستی دارد. روح شیطانی همواره حسود و بدخواه است و علت بسیاری از بیماری‌های جسمی و اخلاقی شمرده می‌شود، مگر آن که اثر استفاده از طلسم‌ها، افسون‌ها، و حرزها شخص را از شر آن حفظ کند؛ به همین خاطر است که آن همه از آنها استفاده به عمل می‌آید. روح شیطانی مسبب از میان رفتن عشق میان زن و شوهر، سترونی، و بدبختی‌های ناگفته در میان پیر و جوان است. چنین روحی می‌تواند در جسم گریه‌ای حلول کند و در آن جا پنهان شود.

این مردم با آن که به وجود شیطان و فرشتگان معتقدند، بندرت چنین باوری را خرافات می‌شمرند. مسلمانان پیش از تلاوت قرآن یا خواندن دعا استعاذه می‌کنند یعنی «از شیطان

رانده شده به خداوند پناه می‌برند». پیامبر آنان فرموده پیش از آن که خداوند و فرشتگان با لعن و نفرین و توسط شهاب ثاقب شیطان را برانند، او ملکی مقرب در آسمانها و فرشته‌ای فرصت طلب و استراق سمع کننده بر در بهشت بوده است. اگر کودکی شریر و بد ذات و فرصت طلب باشد، می‌گویند شیطانی می‌کند. معروف است که عجله کار شیطان است و بجز مواردی نظیر یافتن شوهر برای دختر، چیدن غذا پیش مهمان، و دفن میت کار پسندیده‌ای به شمار نمی‌آید. قدرت شیطان جهانی و عالمگیر است. در قرآن کریم می‌آید: «هیچ یک از فرزندان آدم، جز مریم و پسرش عیسی، نیست که هنگام تولد دست شیطان به او نخورده باشد»^۱.

یکی از ارکان نماز و عبادات روزمره طلب هدایت و نجات از گمراهی است و یکی از دلایل وضو گرفتن پیش از نماز رهایی نمازگزار از حضور و تأثیر عوامل شریر و شیطانی است. هیچ کس جرأت نمی‌کند بدون قرار دادن شیء میان خود و قبله به منظور پیشگیری از گذار احتمالی ارواح شیطانی از میان، نماز بگذارد. به همین سبب، عموماً «مهر نماز»^۲ی که از خاک فشرده مکّه یا کربلاست مورد استفاده قرار می‌گیرد^۳، در پایان نماز، نمازگزار بر دو فرشته‌ای که بر شانه‌های او قرار دارند درود می‌فرستد. در طول نماز انگشتان نمازگزار باید باز و جدا از هم باشد و دهانش پوشیده نباشد. نمازگزاردن در آبشخور شتران ممنوع است، چه می‌گویند شیاطین آفریننده شترانند.

در نماز جماعت نباید میان نمازگزاران فاصله‌ای باشد، چه می‌ترسند شیطان بیاید و جای خالی را پر کند.

۱. چنین آیه‌ای در قرآن مجید یافت نمی‌شود، مگر آن که قرآن در اختیار نویسنده، جز قرآن کریم ما مسلمانان باشد.

۲-م-

۳. استفاده از مهر نماز در متون شیعه از باب استحباب است و توجه مؤلف درست بنظر نمی‌رسد. -م-

فصل بیست و دوم

بیماری و مرگ

از آنچه پیشتر به تفصیل بر شمرده‌ایم چنین بر می‌آید که ایران کشوری فوق العاده عقب مانده است، اما از لحاظ دانش و تجربه پزشکی از تمام جنبه‌های دیگر عقب مانده‌تر است. واقعیت آن است که برای بهبود این وضع کارهای زیادی در حال انجام است. به استثنای پول، هیچ چیز فوری‌تر و مبرم‌تری از کمک پزشکی کافی مورد درخواست ایرانی نیست. آنچه دولت و پزشکان هیأت‌های تبلیغی مذهبی به کمک تعلیمات و داروها و وسایل غربی خود انجام داده‌اند بیش از هر عامل دیگری در شکست سدها و موانع، در کاهش تعصب، و در القا و تهییج افراد به تجهیز و مسلح شدن به دانش به گونه‌ای که بتوانند پزشکان و جراحان موفق‌تری شوند، مؤثر بوده است. ای کاش امکان این گفته که انگیزه کمک به مردم کشور به این اندیشه جامه عمل پوشانده است، وجود می‌داشت؛ البته در پاره‌ای موارد این سخن صدق می‌کند و وضع از همین قرار است. در طی دوره‌ای که وبا در شیراز شیوع داشت، پزشکی سخت به کار خویش چسبیده بود و در مقام خود باقی ماند، اما اغلب پزشکان به شغل خود بمنزله حرفه‌ای پولساز می‌نگرند. در تهران و تبریز دانشکده پزشکی وجود دارد و بسیاری از دانشجویان برای ادامه و تکمیل تحصیلات خود به لندن، پاریس، یا برلن می‌روند. بسیاری از پزشکانی که تحصیلات مرتب و شایسته‌ای ندارند، کارهای ارزشمندی انجام می‌دهند و کار خود را در اثر کار و تجربه در بیمارستان‌های هیأت‌های تبلیغی امریکایی و انگلیسی آموخته‌اند. برخی از آنان نیز برای تکمیل تجربیات خود به خارج رفته‌اند.

تاکنون تنها یک یا دو خانم، پزشکی را به عنوان حرفه انتخاب کرده‌اند؛ اما شماری از دختران ارمنی، یهودی، و مسلمان پس از تعلیم و دوره دیدن در بیمارستان‌های هیأت‌های تبلیغی مذهبی مختلف پرستاران کارآمد و با ارزشی شده‌اند. شگفت آور است که کشوری چون ایران با آن سابقه تمدن کهن، اندک اطلاعاتی از علم و عمل پزشکی دارد. نیاز انسان

رنج کشیده چنان عظیم و طلب و تقاضای او برای دفع درد و رنج چنان فوری است که در سراسر جهان مردان و زنان به این ندا پاسخ داده‌اند و نهایت سعی خود را در تسکین آن آلام به عمل آورده‌اند. در سرزمین ایران وضع چنین نبوده است، اما اکنون چنین بنظر می‌رسد که گویی پسران و دختران ایرانی فاقد جرثومه‌ی اساسی حیات و عقل‌اند. ایران، تا این اواخر، بیمارستان، بیمارستان و یتیم‌خانه نداشته است. اما حقیقت آن است که ایران قرن‌ها مردانی داشته که به پزشکی روی آورده‌اند و بسیاری از آنها با صرف مقدار اندکی پول در تهیه دوا و یک کتاب عمومی پزشکی، تابلویی بر سر در مسکن خود زده، خویشان را پزشک اعلام کرده‌اند. بیماران نیز به آنها مراجعه می‌کرده‌اند و بارها در تشخیص امراض و تجویز دارو اشتباهاتی صورت می‌گرفته است، اما بزرگترین اشتباهها و لغزشها در امر جراحی رخ می‌دهد. مرحوم دکتر هیوم گریفیث^۱ از یک ایرانی یاد می‌کند که کار و کسب یک پزشک و یک قصاب را در هم آمیخته بود. روزی جوانی را که زانویش بشدت متورم شده بود نزد دکتر گریفیث آوردند. بیمار روز بروز حالش وخیم‌تر می‌شده، بدین سبب پدرش او را پیش دکتر آورده بود. دکتر با معاینه و تشخیص حال وخیم آن پسر اظهار داشته که تنها امید باقی مانده انجام یک عمل جراحی است. پدر به توصیه گوش و رضا نداده، تصمیم گرفته بود با یکی از هموطنانش مشاوره کند، یعنی همین مردی که حرفه‌ای دوگانه داشت، گفته بود که در اندک زمانی می‌تواند پسر را از شر این ورم نجات دهد؛ تنها به سه نفر نیاز دارد که بیمار را بگیرند، یعنی یک نفر سر و دو نفر پاهای او را نگاهدارند. به نظر ما این پیشنهاد بسیار ساده‌تر از جراحی پیشهادی پزشک خارجی می‌نمود. آن پسر را محکم گرفتند، «دکتر» با سنگی سنگین به بیمار نزدیک شد، سنگ را بالای سر بیمار برده، با تمام نیرو بر ورم زانوی بیمار فرود آورد. دو روز بعد، پسر جان به جان آفرین تسلیم کرد.

این جراحان درس نخوانده و تعلیم نیافته بدون بیهوشی و وسایل گندزدایی شده کار می‌کنند و گاه عضو بریده یا قطع شده را پس از عمل در آب جوش فرو می‌برند. عضوی شکسته را چنان محکم می‌بندند که بی حس می‌شود و از کار می‌افتد. زخم را می‌بندند و روزها باز نمی‌کنند تا آن که وضع جراحات به حالت غیر قابل توصیفی می‌رسد. آب آوردن چشم (آب مروارید) بسیار شایع است و دکتر هیوم گریفیث شیوه‌ی معالجه جراحان ایرانی را که از روش شرقی کهن موسوم به «تغییر محل عدسی چشم» استفاده می‌کنند، شرح می‌دهد: (بدون هیچگونه بیهوشی)، میل جراحی ضخیم و نوک کلفتی را داخل چشم فرو می‌برند و چنان آن را تغییر جهت می‌دهند تا عدسی را جابجا کند. در صورت موفقیت عدسی به قسمت درونی چشم می‌رود و بیمار می‌بیند، اما افسوس که در نود و نه درصد موارد دید به دست

آمده موقتی است! بیست و چهار ساعت بعد ناگهان التهاب و تورم روی می‌دهد، دید از بین می‌رود و چشم از کار می‌افتد. لازم به تذکر نیست که جراح دستمزدش را پیش از عمل یا در خلال چند ساعتی که بیمار از دید باز یافته شادمان است می‌گیرد؛ آن‌گاه اگر زرنگ باشد شهر را ترک می‌کند و کارش را در جایی دیگر از سر می‌گیرد. به هر حال، در طی هشت سال کار و تجربه در شرق و داشتن بخت معاینه هزاران چشم، تنها دو مورد را می‌توانم به خاطر آورم که این عمل انجام شد و تورمی پس از آن به وجود نیامد، در بیشتر موارد افراد چشمان خود را از دست دادند.»

گاه در مورد چشم درد شکافی در بازو ایجاد می‌کنند و مهره‌ای سبز یا آبی را درون آن قرار می‌دهند و می‌بندند، آبنه کردن محل بریدگی نتیجه معمولی و متعاقب آن است. گاه افسون یا دعایی را بر کاغذی می‌نویسند و آن را بر کلاه کودک، یا پشت کت او می‌دوزند و حتی گاه در تن او شکافی ایجاد می‌کنند و آن را در محل بریدگی قرار می‌دهند و می‌دوزند. برای قطع تب می‌توان کاغذی را که بر روی آن افسون یا دعایی نوشته است خرید، کاغذ را شست و آب کثیف حاصل از شستشو را به بیمار نوشانید. گاه در زخمی نخود برشته فرو می‌کنند تا باز بماند. در مورد گاز گرفتن سگ، مقداری از موی حیوان را باید سوزاند و بر زخم گذاشت. برای سوختگی، خاکستر تکه‌ای چلوار آبی را که در نیل رنگ شده است، یا محتوای شیشه‌ای جوهر را روی محل سوختگی می‌ریزند. روزی متوجه شدم که جوهرهای انگلیسی من به سرعت ناپدید می‌شود و دیدم چند قطره‌ای از آنها بر پلکان خارج از اتاق ریخته است؛ پس از پرس و جو دریافتم که دست کسی چندین مرتبه در آشپزخانه سوخته بود، بدین ترتیب مداوای مناسبتری را پیشنهاد کردم و آنها را از به کار بردن جوهر انگلیسی ترساندم. به نظر می‌رسد جوهرهای ایرانی تا حدی برای سوختگی مفید است. دیده‌ام که خمیری سیاه را بر دستی مجروح می‌نهند، خمیری که بی‌گمان از آمیختن آب انار، تخم مرغ، و باروت درست می‌شود و آن را با کهنه یا تکه پارچه‌ای ضخیم و کثیف بر محل زخم می‌بندند. همچنین به چشم مشاهده کرده‌ام که سفیده تخم مرغ را بر زخم می‌مالند و روی آن را برگ می‌گذارند.

اوضاع و احوال ایران، با نداشتن منابع آب کافی و مناسب، عدم رعایت بهداشت، نداشتن شناخت واقعی از بدن و نیازهای آن، سبب می‌شود که سطح تندرستی بسیار نازل و بد باشد. بعلاوه، باید این واقعیت‌ها را که تنها سالمترین افراد رشد می‌کنند و بسیاری از علل حوادثی که روی می‌دهد در تمدن پیشرفته ما وجود خارجی ندارد، در نظر گرفت. بدون استخراج معادن، کشتیرانی، راه آهن، وسایط نقلیه، کارخانه، و ماشینهای قابل ذکر، و وجود آب و هوای دلپذیر و منابع غذایی مناسب باید سطح تندرستی بسیار عالی باشد، اما

واقعیتهای ملموس و پیش چشم بیش از آنچه را که ذکرش گذشت نشان نمی‌دهد.

بیشتر به شیوه‌های مداوای جاهلانه اشاره کرده‌ایم، اکنون به بیماریهایی که چنین مداوایی را می‌طلبد نظری می‌افکنیم.

شایعترین بیماریهای ایران تب معمولی، تب نوبه، مالاریا، بیماریهای شرقی، جرب و خارش و کچلی است. کمتر کسی است که به تب روده مبتلا نشده باشد و بسیاری دیگر دستخوش ابتلای به تیفوس هستند. آبله، جز در مراکز چندی که واکسن زدن امکان دارد، مرضی شمرده می‌شود که کودکان را از ابتلای به آن گریزی نیست؛ سیاه سرفه نیز قربانیان زیادی دارد. سل استخوانی رایج است، اما سل ریوی کمتر از آن شیوع دارد. میزان بیماریهای مقاربتی بیداد می‌کند. دیوانگان فراوانی وجود دارند که اغلب وضع آنها مشابه جن زدگان عهد عیسی (ع) است. ازدواج در سنین خردسالی را باید عامل بسیاری از درد و رنجها و اغلب بدبختیهای مادام العمری به شمار آورد که این شرایط به وجود آورنده آن است. بیشتر زنان طبقه فرادست به خاطر زندگی تیره و تار و یکنواخت خود از بیماری عصبی که به اشکال گوناگون تظاهر می‌کند، در رنج و عذابند. ابتلای به انواع ناراحتیهای چشم همگانی است؛ علت بیشتر آنها گرد و خاک و حشرات و در مورد زنان امانت گرفتن رویند و چادر از یکدیگر است. تراخم و برگشتگی مژه به داخل پلک بسیار رایج است. بیش از هر بیماری دیگر، این ناراحتیها نیازمند جراحی است. گرچه مسأله قالیبافی را بیشتر مورد توجه قرار داده‌ایم، ذکر نکاتی در مورد قالیبافان کرمان که شرایط کاری و نتایج حاصل از آن بر سلامتی کارگران بدتر از هر جای دیگر ایران است، ضروری به نظر می‌رسد. دکتر اورارد دادسون^۱، که سالها در کرمان خدمت کرده است، در سال ۱۹۲۰ می‌نویسد: «پسران و دختران ایرانی که از سنین پنج، شش، یا هفت سالگی قالیبافی را آغاز می‌کنند، تمام طول هفته به استثنای نصف روز در جمعه به عنوان تعطیل، از طلوع تا غروب به کار مشغولند. کار در دخمه‌هایی که تهویه بسیار نامطبوعی دارد انجام می‌شود، در سرمای زمستان تنها حرارت تن کودکان وسیله گرمای است، و در تابستان بواسطه فقدان فضا و هوا محل کار بسیار گرم می‌شود. بدین قرار تعداد زیادی قربانی انواع نقص عضوهای ناشی از نرمی استخوان پیشرفته می‌گردند که نه تنها بر استخوانهای دست و پا، بلکه در کل استخوانبندی بدن اثر می‌گذارد. یکی از عوارض آن نوعی زانو درد شدید است که راه رفتن را مشکل یا غیر ممکن می‌سازد، بطوری که والدین بسیاری مجبور می‌شوند فرزندان خود را برای بردن به خانه یا بیرون از خانه به دوش بگیرند. نتیجه دیگری نیز به بار می‌آید. دختران پس از زناشویی و با نزدیک شدن زمان وضع حمل دچار بزرگترین خطرات

می شوند، و اغلب مادر و نوزاد با خطر جدی مرگ روبرو می گردند. ماماها ی بومی که این خطر را پیش بینی نمی کنند، از پیش تدارک برای این مهم به عمل نمی آورند، و زمانی که مادران به حال مرگ می افتند تنها سعی بیهوده آنان سالم به دنیا آوردن نوزادان است.»

در جریان تحقیقی که چند ماه بعد در مورد واقعیتهای مربوط به این مسأله انجام گرفت نشان داده شد که در طی یک سال چهل و هفت مورد زنان قالیباف حامله و تحت نظر و معالجه در بیمارستان هیأت تبلیغی مذهبی کرمان، مشاهده شده بودند که بدنشان از شکل طبیعی خارج گشته بود. در بیست و هشت مورد، زنان چندین روز با مرگ دست و پنجه نرم کرده بودند و زمانی که کاملاً از پا افتاده بودند به بیمارستان آورده شده بودند. نوزادان هر بیست و هشت تن مردند، لکن مادرانی که احتمال داشت زیر دست قابله های بومی بمیرند با کمک جراحی هایی که در بیمارستان روی بدن آنها انجام گرفت بهبود یافتند و سلامت آنان باز گردانده شد؛ و نوزده نوزاد دیگر زنده به دنیا آمدند. علاوه بر آنها، روی نوزده دختری که بخاطر نقص عضو زمینگیر بودند جراحی انجام گرفت و تعداد زیادی که به سبب قالیبافی دچار نرمی استخوان و فلج شده بودند یا به گونه ای استخوانهای آنان از شکل طبیعی خارج شده بود، سرپایی مداوا شدند.

مصرف تریاک، اعم از خوردن یا کشیدن آن، نیز علت بسیاری از بلاها و درد و رنجهاست و از این نظر هم کرمان بیش از همه جا شهره است؛ در کمتر خانه ای است که وافور یافت نشود و زن و مرد به یک اندازه قربانی این مصیبت دهشتناکند. مردان آشکارا در بازار یا قهوه خانه ها تریاک می کشند. اما زنان تنها در منازل خود به این کار مبادرت می ورزند. زمانی که فرد معتاد گردید، دیگر انجام کار منظم مشکل می شود یکایک اسباب و اثاث خانه و لباسها برای تهیه مواد به فروش می رسد. مسأله روشن است، یا باید کشید یا مرد. بسیاری، هنگامی که در می یابند اعتیاد آنان در حال پا گرفتن است به بیمارستان یا پزشک مراجعه و تقاضای ترک می کنند. در این موارد، اگر اعتیاد مزمن نباشد، احتمالاً امکان مداوا وجود دارد. مرحوم خانم مری برد، که در کرمان کار می کرد، به پاره ای از تجربیاتش در مورد تریاکیها چنین اشاره می کند:

«یکی از تریاکیها که قدرت خور و خواب را باز یافته بود تنها یک چهارم غذای معمولی خود را می خورد و حتی به خوردن آن مقدار هم میلی نداشت. این موجود بدبخت که به نظرم بیست و دو سال بیشتر نداشت به پیرمیمونی تکیده و خشک می مانست. همه ما مایملک خود را برای تهیه تریاک، که می گفت دارد او را می کشد، فروخته بود. قربانی بلازده دیگری را هم دیده ام، مشتی پوست و استخوان سیاه بهترین تعریفی است که می توان از او به دست داد، او نیز جوان است. می خواهد تریاک را ترک کند؛ می گوید می داند که بزودی او را خواهد

کشت، اما اضافه می‌کند: «نمی‌توانم، اگر تریاک نکشم یا دیوانه می‌شوم یا می‌میرم».

«روزی زنی را دیدم که بر درگاه تکیه کرده بود... از سوی شاگردانی که قراردادی با او کار می‌کردند اطلاع یافته بودم مقدار زیادی تریاک می‌کشد... ناگهان صدایش بلند شد: «فرزندم - تریاک». چادرش را به کناری زدم و کودک زیبایی یک ساله‌ای در بغل او در حال مرگ یافتم. دکتر س. و من نهایت سعی خود را برای نجات او به عمل آوردیم، اما کارمان بیهوده و بی‌جهت بود و طفل بینوا روی دستان من جان داد... گویا آن زن روی زمین نشسته بود و تریاک می‌کشیده است؛ تا جایی که به خاطرش می‌آمد بچه با حب‌های تریاک بازی می‌کرده و چیز دیگری به یادش نمی‌آمد. روز بعد آن زن هم مرد و سه کودک کوچک دیگر که همه آنها از زمان تولد معتاد شده بودند، باقی گذارد».

«زنی که سالها تریاکی بود علائم مسمومیت از تریاک در وجودش ظاهر شد. دوست او مرا خبر کرد و پس از چندی حالش بهتر شد و بهبود یافت. کودک او به بچه میمونی ریز و پر چین و چروک و قهوه‌ای می‌مانست؛ مادر می‌خواست دود تریاک را به صورت او فوت کند تا آنرا استنشاق کند، اما من نخست سعی کردم مقداری تریاک ساییده به او بدهم، وضع کودک بدتر شد و ترسیدم بمیرد، تسلیم شدم و اجازه دادم بار دیگر به او دود بدهد. آیا این مسأله وحشتناک نیست؟ اکنون چهار طفل حدود یک ساله تحت مداوا دارم و هنگامی که ضعف می‌کنند و به حالت غش نزدیک می‌شوند برای تأمین قوا مقداری داروی نیروبخش و قهوه به آنها می‌دهم و دستور داده‌ام هر روز سه دفعه کمتر به آنها دود بدهند».

بیشتر حوادث به علت استفاده از سلاح گرم، افتادن از اسب یا درخت یا پشت بام، و سوختگی که بیشتر از آتش منقلهای زیرکرسی و غلتیدن کودکان خردسال به داخل آنها پیش می‌آید، حادث می‌شود. واژگون شدن چراغ و آب جوش نیز مسبب بسیاری از سوختگی‌هاست و سرانجام، عده زیادی بخصوص زنان، در اثر جنگ و دعوایی که عموماً بر سر هیچ و پوچ در می‌گیرند، مجروح می‌شوند.

اگر مردم قدری بیشتر شعور شناخت مسائل را می‌داشتند هرگز اینهمه بیماری و حادثه به بار نمی‌آمد.

ایرانیان هنوز هم از پیروان بقراط و بوعلی سینا به شمار می‌آیند و تمام بیماری‌ها، همه داروها، و کل خوردنی‌ها را به چهار گروه گرم، سرد، تر و خشک تقسیم می‌کنند. مبتلای به حسبه مرضی گرم دارد لذا باید مواد سرد، مثلاً فقط آب هندوانه بخورد. کسی که گلو درد یا جراحی در گلو دارد نیز مبتلای به یک بیماری گرم است و باید او را با مواد سرد مداوا کرد. سرماخوردگی را باید با خوراکی‌های گرم معالجه کرد و اگر بناست به او سوپ جوجه داده شود باید از جوجه مرغ باشد، چه سوپ جوجه خروس سرد است. نبات گرم، و قند سرد شمرده

می‌شود. ایرانیان آن پزشکان خارجی را که چنین عقایدی را باز می‌شناسند، بسیار پسند می‌کنند.

در باب درد و بیماریهای مزمن خود سخنان عجیبی می‌گویند - مثلاً آبسه‌ای در پا را «باد شیطانی» وصف می‌کنند؛ جمع شدن آب در بافت‌های همبند بدن را «باد» می‌شمارند که سرانجام بیمار به واسطه این باد ورم می‌کند و چنان سبک می‌شود که در آسمان شناور می‌ماند. عوارض بعد از آبله را «باد سر و آبله»؛ تپش را «صدای بال زدن فاخته»؛ و زکام را «سرماخوردگی» می‌خوانند. بعضیها فکر می‌کنند که باید دست کم ماهی یکبار زکام شوند تا مغز آنان راحت باشد، وگرنه دیوانه می‌شوند. به دندان پوسیده «دندان کرم خورده» می‌گویند، برخی بیماریها نظیر کره «داء الرقص»^۱ و صرع را به جن و ارواح شریر نسبت می‌دهند و معتقدند نخست باید افسون آنها شکسته شود تا بیمار بتواند بهبود یابد.

خرافات در سطح گسترده‌ای به حریم علل ابتلا و شیوه مداوای بیماریها نیز راه یافته است. گمان می‌برند در پیشگیری بیماری افسون و طلسم بیش از مراقبت هوشمندانه مفید می‌افتد. این باور عجیب وجود دارد که نخست دارو برای بدتر کردن حال بیمار، و بعد برای درمان بیماری تجویز می‌شود. با همین حساب گاه می‌خواهند نخست داروی دوم به آنها داده شود. گاه هست که بیمار معاینه و دارو تجویز می‌شود، چند روزی فاصله می‌افتد و بیمار باز می‌گردد و از بهبود نیافتن خود شکوه می‌کند. وقتی از او پرس و جو می‌شود فاش می‌گردد که با تسبیح استخاره کرده و چون بد آمده است، دست به دارو نزده است. چنین وضعی واقعاً عصبانی‌کننده است.

وجه و اعتبار چشمگیر پزشکان اروپایی و بیمارستانهای آنان نشان می‌دهد که وقتی ایرانیان چیزی را ببینند و اهمیت آن را دریابند، قدر آن را می‌شناسند. هنگامی که به تحریک آلمانها در سال ۱۹۱۵، اصفهان تخلیه گردید بسیاری از مردم علاقمند بودند که پزشکان شهر را ترک نکنند و قول دادند نگذارند کسی متعرض آنان شود. از آنجا که به همه نمایندگان خارجی دستور ترک شهر داده شده بود این تقاضا برآورده نشد، لکن نه ماه بعد که بازگشتند خوش آمدگویی‌های مکرر و استقبال از آنان بی نظیر بود. بیمارستانهای هیأت‌های تبلیغی مذهبی تجسمی از شور و شوق و فعالیتند و هزاران نفری که از کمکهای آنان برخوردار شده‌اند درک می‌کنند که آنچه برای آنان انجام شده است برای بدست آوردن پول نبوده، بلکه از عشق و غمخواری بر می‌خواسته است. به زعم آنان چنین اندیشه‌ای خاص خارجیان است، و از آن در شگفت می‌مانند. بسیاری از ثروتمندان ایرانی با اهدای پول به بیمارستانها کمک

۱. کُره St Vitus's Dance (chorea) نوعی بیماری عصبی است که با حرکات غیر ارادی و نامنظم مشخص می‌شود. در این بیماران حتی حرکات ارادی نیز ناگهانی و بی هدف است. -م.

می‌کنند و شمار زیادی برای احداث بیمارستانها زمین واگذار کرده‌اند. از آنجا که ایرانی به ندرت از پول دل می‌کند مگر آن که انتظار دریافت معادل آنرا داشته باشد معلوم می‌شود در می‌یابند که پول آنان بجا و بخوبی صرف می‌گردد. در سال ۱۹۱۴، حکومت مرکزی ایران تا آنجا پیش رفت که ورود داروها و وسایل بیمارستان اصفهان را از مالیات معاف کرد، هرچند برای این منظور پرداخت سالانه پنجاه لیره تعهد شده بود و این مبلغ تا کنون مرتب پرداخت شده است. ایرانیان، خصلتاً، بندرت سپاسگزاری می‌کنند؛ با این وصف هزاران تن از آنان زمانی که مهارت و بردباری و مهربانی را که در حق آنان انجام شده به خاطر می‌آورند بیمارستانها را با احساسی که هرگز پیشتر در دل نداشته‌اند ترک می‌کنند.

بیمارستانهای هیأت‌های تبلیغی دینی در ایران، با توجه به سرزمینی که در آن قرار دارند و مشکلاتی که با آنها دست به گریبانند، تا کنون به نیکوترین وجه کار کرده‌اند - مثلاً در بیمارستانهای ویژه مردان و زنان اصفهان که با ایثار و کوشش خستگی‌ناپذیر دکتر دونالد کار^۱ و دکتر ام‌لین استوارت^۲ و همکارانشان به کارآیی امروزه رسیده است، بیش از دویست تخت اتاقهای خصوصی برای بیماران طبقه فرادست، اتاقهای مجزا برای مبتلایان به بیماریهای واگیردار، پناهگاههایی خشک و آفتابگیر بر پشت بام برای بیماران مسلول، و اتاقهای عمل کاملاً مجهز وجود دارد. جنب بیمارستان مردان، آزمایشگاهی برای انجام آزمایشهای کلی و آسیب‌شناسی، آزمایشگاهی دیگر برای کشت میکروبها و نمونه‌ها و برای نگهداری مواد در پارافین و تهیه واکسنها و چیزهای دیگر ساخته‌اند. بخشهایی نیز برای آزمایش غده‌ها و آسیب‌شناسی بوجود آورده‌اند و نمونه‌های خون بیماران بیشمار را که به ناراحتیهای مختلف دچارند، از هر دو بیمارستان برای آزمایش به آنجا می‌فرستند. در مورد تبهایی که علت آنها نامعین است کشت خون انجام می‌گیرد. آزمایشهای تشخیص میکروب سفلیس و حصبه نیز انجام شده، سودمندی آنها به اثبات رسیده است. همچنین کارهای میکروب شناختی بسیاری برای تشخیص ناخوشی‌ها و آماده ساختن واکسنها صورت می‌گیرد.

بخش مجهز ویژه‌ای برای پرتو نگاری و عکس برداری با اشعه ایکس وجود دارد که دستگاه آن شامل موتوری روغنی با دینام و باتریهای صد ولتی است. مقدار زیادی یون درمانی و معالجه توسط دیگر دستگاههای الکتریکی نیز انجام می‌شود و تجربه شخصی اینجانب نشان می‌دهد که این مداواها بسیار مؤثرند. اکنون وسایل روشن کردن و نورافکنی به حفره‌های بدن انسان و چراغهای الکتریکی برای جراحیهای دیگر هم به وجود آمده و در بخشهایی از هر دو بیمارستان چراغهای الکتریکی نصب کرده‌اند. همچنین بخش بزرگ و

پرمشغله‌ای برای امتحان وجود بیماری سل به کار مشغول است.

در بخش چشم کارهای فراوانی در مورد تعیین ضریب انکسار نور در چشم انجام می‌پذیرد. همه کارها را باید پزشکان اروپایی که با موقعیت تمام دستیارانی بومی، اعم از زن و مرد، برای انجام کارهایی خاص تربیت کرده‌اند، مرتب کرده و به انجام رسانند. برای شرقیان، استفاده از دستگاهها بسیار تازگی دارد. دقت، وقت‌شناسی، و تمیزی را باید به منزله مسایل بنیانی آموزش داد و پس از آن است که نوبت تدریس و تعلیم و کارآموزی استفاده از دستگاهها، ابزارها و روشهای غربی فرا می‌رسد. بر بسیاری از کارها باید نظارت شود، اما مردان و زنان این سامان بگونه‌ای شگفت آور در کارهایی که کاملاً با آنها بیگانه‌اند می‌توانند کارآمد شوند. درایران بیمارستان را به منزله «کارگاهی برای تعمیر مردان و زنان» توصیف کرده‌اند و ملاحظه اینکه چه کارهایی برای بیماران و دردمندان انجام می‌شود جالب است. بیشتر بیمارانی را که در سبدي بر پشت الاغ سوار کرده و پس از چهار یا پنج روز راهپیمایی به بیمارستان می‌رسانند، اغلب به مرده می‌مانند تا زنده. مردم طبقات مختلف شهر به بیمارستان رجوع می‌کنند، چون می‌دانند اگر بخت مداوا و بهبودی وجود داشته باشد در بیمارستانهای خارجیان موجود خواهد بود.

بیمارستان، در سرزمینی چون ایران، بیش از مغرب زمین که اغلب مردمان آن تا حدی با اصول مراقبت و پرستاری آشنایند و می‌دانند مأمّن واقعی کجاست، مورد نیاز است و وضعیتی که تحت آن باید در خانه‌های ایران بیماری را تحمل کرد، برای ما طاقت فراست. در زمستان زمانی که تمام اعضای خانواده همه اوقات فراغت شب و روز را نشسته یا دراز کشیده زیر کرسی می‌گذرانند، شخص بیمار و ناتوان راهی جز پیروی از آنان ندارد و هرچه بیماری شدیدتر و وخیم‌تر باشد این اوقات حالت عمومی تری به خود می‌گیرد و همگان به داخل آن می‌آیند. دوستان و خویشاوندانی که برای احوالپرسی و اظهار همدردی به بیمار سر می‌زنند ازدحامی در اتاق به وجود می‌آورند، دور اتاق می‌نشینند به چای خوردن و قلیان کشیدن می‌پردازند و چنان گرم صحبت می‌شوند که گویی زندگی بیمار به این امر وابسته است. هوا کثیف می‌شود و سرو صدا گوش را کر می‌کند؛ اما اگر به بیمار سری نزنند و بدین طریق علاقه خود را به او نشان ندهند دلگیری پیش می‌آید و کم لطفی به شمار می‌آید. اگر احتمال رود که بیماری به مرگ می‌انجامد، بیمار وصیت می‌کند و گاه وصیت نامه را به دست شخص دیگر می‌سپارد، یا خود نگاه می‌دارد. ملایی را خبر می‌کند تا بالای سر او آیاتی از قرآن را تلاوت کند و تشک بیمار را نیز می‌چرخانند و رو به قبله می‌کنند.

زمانی که بیمار جان به جان آفرین تسلیم می‌کند، نزدیکترین کس به او مطلب را به همه افرادی که صدایش را می‌شنوند می‌رساند؛ پس از آن اغلب ملایی بر بام خانه می‌رود و

مرگ بیمار را اعلام می‌کند. بلافاصله همه کسانی که در خانه‌اند به گریه و زاری و شیون می‌آغازند و دیری نمی‌گذرد که سوگ گردانان حرفه‌ای وارد می‌شوند و شمار بسیاری از دوستان متوفی بخصوص زنان سر می‌رسند و هریک به محض ورود شروع به فریاد و نوا و نوحه خواندن مرسوم می‌کنند. تصور می‌رود مسلمانان نباید برای مرده خود سوگواری کنند، چه مرثیه‌های آنان به هنگام مرگ کسی باید در مورد رنجها و مصائب و مرگ حضرت امام حسین (ع) باشد. به اشکهای غم‌خوارانه دوستان ارج بسیار می‌گذارند و اغلب اشک را با دستمالی نخی یا پشمی پاک می‌کنند و در اشکدانی نگاه می‌دارند.

مسلمانان بر این باورند که هنگام مرگ روح مؤمن براحته از جسم و تن او مفارقت می‌کند، چون آب خالص و پاک که از مشک بیرون می‌ریزد، اما ملک مرگ (عزرائیل) روح شخص بدکار را به سختی می‌کشد به طوری که صدای خشمگنانه کشاکش و عذاب به گوش می‌رسد «گویی سیخ کباب داغی را از درون پارچه پشمی مرطوبی بیرون می‌کشند.» اهریمنان کریمه المنظر (روح) میت را در کرباسی می‌پیچند و به پایین‌ترین دروازه آسمان می‌برند. دروازه بان می‌گوید: «ای روح فرومایه، ترا به این مکان راهی نیست؛ بازگرد ملعون، در به روی تو گشاده نمی‌شود. آنگاه (روح) به زمین انداخته می‌شود تا هنگامی که بدنش را در گور می‌نهند به آن پیوندند».

هنگام مرگ، شتاب آورنده از بیم و هراسی به چشم می‌خورد. جنازه را بسرعت می‌برند و غسل می‌دهند، شستشوی جسد را خویشاوندان یا مرده شویانی که خبر می‌شوند به انجام می‌رسانند. غسل‌خانه‌ها عموماً در کنار نه‌رها قرار دارند و گودند و از طریق چند پله یا دالانی به آنها می‌رسند. گاهی نیز از نه‌ر آبی که همه استفاده می‌کنند برای شستشوی میت سود می‌جویند. تمام جزئیات شستشوی مرده با آب و صابون و کافور، و بجا و مرتب قرار دادن تکه‌های کفن، که سه قطعه برای مرد و پنج قطعه برای زن است و از جنس کرباس نو و سفید می‌باشد، در سنت آمده است. از تابوت استفاده نمی‌شود مگر آن که قرار باشد میت را برای دفن به مکانی دورتر ببرند. در این صورت نیز جنازه را درون تابوتی چوبی و بدنامی گذارند و چهارتن از خویشاوندان آن را بر شانه‌های خود می‌نهند یا احتمالاً بر پشت قاطر یا یابویی گذارده می‌شود. تنها مردان، متوفا را تا گورستان تشییع می‌کنند. مشاهده زنانی که در حیاط یا میان راه می‌نشینند، نوا و نوحه سر می‌دهند، موهایشان را پریشان می‌کنند و می‌کشند، لباسهای خود را از هم می‌درند و خاک بر سر می‌ریزند وحشتناک است - اگر شخص در گذشته مرد یا پسر باشد، بخت دیدن او برای آخرین بار بسیار کم است. تشییع کنندگان زیادی به راه می‌افتند، هیچ کس پیشاپیش تابوت راه نمی‌رود، چه معتقدند فرشتگان جلوی تابوت گام بر می‌دارند. هیچ کس سواره به تشییع جنازه نمی‌رود، زیرا فرشتگان هم

پیاده‌اند. پیامبر اسلام (ص) به اصحابش فرموده است در به خاکسپاری میت شتاب ورزند، زیرا اگر در گذشته مؤمنی واقعی باشد، هرچه زودتر به آرامش و سعادت می‌رسد و اگر نباشد هرچه زودتر جسد او را از خانه خارج شود برای سایر بستگان و نزدیکانش بهتر است و هرچه او را سریعتر به خاک سپارند زودتر از فشار این مسئولیت خواهند رست. نکته غریب و رقت‌انگیزی در مراسم تشییع و تدفین به چشم می‌خورد؛ هر کس هر جا که بخواهد، کنار یا پشت جنازه، راه می‌رود؛ از پرهیزگاری و دینداری مرده سخن می‌رود و خصال نیکوی او بر شمرده می‌شود. تلاوت قرآن کریم و خواندن نماز مقدس‌تر از آن است که در محل آلوده و ناپاکی چون گورستان انجام شود، لذا این کار در حیاط خانه متوفی، در مسجد، یا در فضای بازی نزدیک گورستان انجام می‌پذیرد. همه شهرهای بزرگ دارای گورستانهایی بزرگ و ویرانه‌اند که در کنار شهر، یا در جوار بیابان متصل به شهر قرار دارند. در جنب برخی از مساجد گورستانهای کوچکی وجود دارد، در غیر این صورت گورستانهای شهرها و روستاها قطعه زمینهای باز و مرتفعی است که عموماً آبیاری آنها امکان ندارد و به درد کشت و زرع نمی‌خورد. در گورستانها نباید گل و چمنی به چشم خورد، با این وصف مسلمانان بی حرف و شرط به رستاخیز اعتقادی مطلق دارند. گورها کم عمقند، اما گور زن دویا از گور مرد ژرفتر است؛ به گورها به منظور کفن دزدی دستبرد زده می‌شود و گاه سگها و شغالها گورها را می‌شکافند.

گورها شمالی - جنوبی حفر می‌شوند و طاقدارند، جسد به گونه‌ای در آنها قرار می‌گیرد که رویش به مکه [قبله] باشد، بندهای کفن را باز می‌کنند و دو چوب کوتاه زیر بازوها می‌گذارند تا - بنا به باور آنان - هنگام پرس و جوی فرشتگان مرگ [نکیر و منکر] بتوانند به کمک آنها به حالت نشسته درآیند.

معتقدند زمانی که تشییع و تدفین کنندگان گورستان را ترک می‌کنند دو فرشته سیاه و سفاک چشم آبی، به نامهای نکیر و منکر، نزد متوفی می‌آیند و در مورد ایمان او به خدا و پیامبر (اسلام) سؤال می‌کنند. گمان می‌کنند پاسخ همه مؤمنان راستین چنین خواهد بود: «اللهم خدای من، اسلام دین من، و محمد (ص) پیامبر من است»، و گور برای کسانی که بتوانند چنین پاسخی بدهند گشاده و نورانی می‌شود و به آنها می‌گویند بخواهند تا خداوند آنان را در روز رستاخیز بیدار کند. اگر نتوانند پاسخی قانع‌کننده و رضایتبخش بدهند گور بر آنها فشار می‌آورد و تاقیامت در رنج و عذاب جاودانی باقی خواهند ماند. معتقدند که تمام موارد فوق واقعاً رخ می‌دهد و به هیچ وجه اموری تمثیلی و کنایی نیستند. می‌گویند بی ایمانان هنگام سکرات مرگ و عذاب فریاد می‌زنند و تنها حیوانات، نه انسانها و جنها، فریاد آنان را می‌شنوند. به نماز میت ارج و احترام بسیار می‌گذارند، خویشاوندان و دوستان مرتب بر سر

گور می‌روند. اغلب زنان در مورد رفتن بر سر گور خویشاوندی نزدیک در روزی خاص با من صحبت کرده‌اند و می‌گویند: «باید برویم، او چشم به راه است و انتظار ما را می‌کشد».

بر سر گور شخصی برآستی پارسا یا ثروتمند چادر بر پا می‌کنند و تا هر چند روزی که بستگان میت بخواهند و پول بدهند ملایی به تلاوت قرآن و خواندن نماز می‌پردازد.

بتازگی شاهزاده‌ای مشهور را در اتاقی در جوار نارنجستان باغش، که علاقه بسیاری به آن داشت، دفن کردند. مدت یک سال به دو سید مبلغ یکصد لیره - هر کدام پنجاه لیره - پرداخت شد تا به نوبت شب و روز هر یک از آنها به تلاوت قرآن مجید و خواندن نماز بپردازد. بعدها جسد را به آرامگاهی که برای این منظور ساخته بودند منتقل کردند. اجساد بسیاری را به طور موقت در گورستانها دفن می‌کنند، و منتظر فرصتی می‌مانند تا امکان حمل آنها به یکی از گورستانهای شهرهای مقدس قم یا کربلا پیش آید. این تصور وجود دارد که تلاوت قرآن و خواندن نماز و دفن در مکانهای مقدس بر قدر و قیمت و اجر متوفا می‌افزاید. روز قیامت همه به پا می‌خیزند و اعمال نیک و بد هر کس در ترازوی عدل سنجیده می‌شود. کسانی که کفه اعمال نیک آنان سنگینتر باشد از پل صراط خواهند گذشت و به بهشت وارد خواهند شد، و سایرین - اگر خداوند به آنان لطف یا مومنی از آنان شفاعت نکند - به آتش جهنم خواهند افتاد؛ جایی که اگر مسلمان باشند نخست پاک و پالوده می‌شوند و سرانجام به بهشت می‌روند. برای بی‌ایمانان و کافران هیچ امیدی وجود ندارد. در قرآن کریم و روایات و احادیث تصاویر و توصیفهای بسیار واقعی و مبالغه‌آمیز از بهشت و جهنم به دست داده می‌شود. پیامبر [اسلام] مسلماً با علاقه و اشتیاق قلبی تصویر بهشت را ترسیم کرده است. عبارات زیر از سوره‌های پنجاه و پنج و پنجاه و شش قرآن کریم برگرفته شده است:

«آنان در بهشت پر نعمت جاودانی متنعمند... به عزت بر سریرهای زربفت مرصع تکیه زنند. با کوزه‌ها و مشربه‌ها و جامهای پر از شراب ناب، نه هرگز هر چه نوشند در دسری یابند، و نه مست شوند و رنج خمار کشند؛ زنان سیه چشم زیبا که در بها و لطافت چون دُر مکنون اند بر آنها مهیاست... و اما اصحاب یمین (راستیان) چه خوش روزگارند... و اصحاب شقاوت (چپ، که نامه عملشان به دست چپ است)، آنها در عذاب باد سموم و آب گرم باشند و سایه‌ای از دود آتش دوزخ»^۱

«در آن بهشت میوه‌ها و نعمتهای گوناگون است. در آن بهشت دو چشمه آب روان است. در آن دو بهشت از هر میوه دو جفت (نوع) آماده است... در حالی که بهشتیان بر بسترهایی که حریر و استبرق آستر آنهاست (در کمال عزت) تکیه زده‌اند و میوه درخشان در همان

تکیه گاه در دسترس آنهاست... (در آن) حورانی که در سرپرده‌های خود مستورند... و هر که از مقام قهر و کبریایی خدا بترسد او را در دو باغ (دنیا و آخرت) بهشت خواهد بود»^۱

غزالی، یکی از بزرگترین متألهان مسلمان، می‌گوید پیامبر اکرم فرموده است: «کسی که به بهشت ایمان دارد با پانصد حوری، چهار هزار دختر باکره، و هشت هزار زن بیوه زناشویی خواهد کرد.» آنچه مفسران در باب این مسایل و عبارتهایی نظیر آنها می‌گویند در خور ترجمه نیست. همه چیز، از لذات گرفته یا عذابهای جسمی، تحت اللفظی تفسیر می‌شود.

کسانی که مایلند اسلام راستین را بشناسند باید قرآن کریم و روایات و احادیث را بخوانند؛ مطالب زیادی وجود دارد که عرضه آنها بر خواننده معمولی ناممکن است، اما برای کسانی که این نوشته‌ها را بررسی کرده‌اند، زندگی در سرزمینی اسلامی دیگر معمایی به شمار نمی‌رود.

فصل بیست و سوم

میهن دوستی

ظاهراً میان دو موضوع میهن دوستی و زنان ایرانی وجه مشترک نمایان و چندانی وجود ندارد. داد و گرفت زنان ایرانی و کشورشان بسیار اندک است، نه کشور چندان چیزی به آنان می‌بخشد و نه چندان توقعی از آنان دارد. آزادی حرکت، عمل، و بیان موقوف است. کافه زنان هرگز به این مطلب نیندیشیده‌اند که در انجام کاری برای کشور سهمی به عهده گیرند؛ و ندیده‌اند که کشور جز آن که برای مردان بازیچه و کنیزی بی‌مزد و موجب باشد، انتظار دیگری از آنان داشته باشد. با این وصف، به رغم آنچه گذشت، از روزگار «استر»^۱، ملکه ایرانی، تاکنون، بوده‌اند زنانی که بخاطر ملت یا سرزمین خویش جان خود را به خطر انداخته‌اند. در سده‌های پیش از تصرف ایران توسط یونانیان، ملکه‌های چندی با قدرت هر چه تمامتر بخوبی بر ایران حکم رانده‌اند. در اوایل سده گذشته، با مرگ محمد شاه، کشور با وضعی بسیار بحرانی روبرو شد و شاه جوان نمی‌توانست از پس مشکلات بر آید. ملکه مادر در رأس شورای حکومتی قرار گرفت و به فراست تمام میان دسته‌های متخاصم آشتی و سازش برقرار کرد، دولت را قدرت و قوت بخشید، تا آن که مقام و مرتبه پسرش مستحکم و استوار گردید.

اما آنچه بیشتر مورد عنایت ماست مسأله میهن دوستی در دوران اخیر و اکنون است. تنها با دگرگونی و انقلاب روح و روان است که مردم به چشم دیگری به زندگی می‌نگرند و شور و شوق سازگاری یا تطبیق مجدد نگرشهای خود نسبت به زندگی را در سر دارند. احتمال دارد بتوان این جا و آن جا زنی ایرانی یافت که از آنچه می‌تواند انجام دهد بینش درستی داشته باشد. اما بیشتر زنان ایرانی این احساس را دارند که ازدواج، بچه آوردن، آشپزی، و تمام آنچه «قسمت» تلقی می‌شود، پیر شدن و مردن، همه آنی است که از آنان

۱. استر (Esther) دختری یهودی که همسر خشایارشا و ملکه ایران شد. - م.

انتظار می‌رود. قرن‌ها موقع و مقام بیشتر زنان شرقی به وجه دلخراشی فلاکت بار بوده است، با این وصف از آن‌جا که از همه چیز بی‌خبرند و راه بهتری نمی‌شناسند و ضعف خود را باور می‌کنند، چنان سرنوشتی را پذیرفته‌اند. اکنون برخی میزان قدرت و قوت خود را یافته‌اند و در حال به آزمایش گذاردن آنند.

در خلال انقلاب سالهای ۱۹۱۱-۱۹۱۰ ایران، بسیاری از زنان با توانمندی قدرت خود را در آن نهضت به نمایش گذاردند. سیصد زن در ورودی مجلس را، که بتازگی بنا و برپا شده است، محاصره و تقاضای ورود کردند. تنی چند اجازه ورود یافتند. با حجاب کامل وارد مجلس شدند، لکن زمانی که خود را در میان نمایندگان دیدند روبندهای خود را پاره کرده به کناری انداختند و اظهار داشتند اگر آزادی و شکوه ایران هرچه بیشتر مورد تأیید قرار نگیرد، بر آنند که شوهران، پسران، و خود را به هلاکت رسانند. پول و جواهرات خود را تقدیم داشتند و گفتند: «گرچه ما زنیم و توان جنگیدن نداریم، اما می‌توانیم در راه کشور از آنچه داریم بگذریم و تقدیم کنیم.» آنان مکانهایی دارند که در آن جا گرد می‌آیند و این مطالب را به بحث می‌گذارند. از مطبوعات بهره می‌گیرند و نفوذ شخصی خویش را تا حد زیادی به نمایش می‌گذارند. در مساجد قسمتی توسط یک پرده، و اغلب پرده‌ای حصیری، جدا می‌شود که زنان در این قسمت می‌نشینند. از آن‌جا که زنان بسیاری که از شرکت در گردهماییهای دیگر هراس داشتند به مساجد رفت و آمد می‌کردند، نامه‌هایی نوشته و برای زنانی که پشت پرده‌های این مساجد گرد می‌آمدند خوانده می‌شد و در آنها زنان را به ایستادگی و پای فشاری بر رویای استقلال ایران ترغیب می‌کردند. این امر شگردی بسیار غیر عادی بود و مردانی که از مسأله اطلاع پیدا می‌کردند تقاضای دیدن و خواندن آن نامه‌ها را داشتند. در مجلس، به جای محکوم کردن این روحیه مترقی زنان، گفته شد: «زنان چگونگی عشق ورزیدن به سرزمینمان را به ما می‌آموزند.»

پس از آن‌که صدا و ندا و قدرت و قوت زنان از این طریق به کجا؟ راهی جست چندین انجمن سیاسی زنان پا به عرصه وجود نهاد و سازمان مرکزی مهار نظارت آنها را در دست گرفت. دایره تحقیقی وجود داشت که همواره کسی در آن آماده پاسخگویی به پرسشها و توضیح مطالب برای هر زن علاقه‌مندی بود. انتشار چندین روزنامه آغاز گردید، دو نمونه آنها یعنی «شکوفه»^{*} و «زبان زنان»^{**} را ورق زده بودم و از نشریه‌ها آن بود که بریده

*. «دومین روزنامه که در طهران بدست بانوان نوشته و منتشر شده روزنامه شکوفه است. روزنامه مصور شکوفه که بمنظور بیداری توده نسوان تأسیس یافته در سال ۱۲۳۱ قمری بمديریت خانم (مزمین السلطنه) [مریم عمید] رئیس مدرسه مزینیه منتشر شده است. این روزنامه بصاحب امتیازی و مدیره مسؤلوه (در عنوان روزنامه اینطور است) مزمین السلطنه؛ صبیحه مرحوم آقا میرزا سید رضی رئیس الاطباء تأسیس و شماره چهار سال اول آن در چهار صفحه با چاپ سنگی طبع و در تاریخ ۱۱ شهریور ربیع المولود ۱۳۲۱ قمری انتشار یافته و صفحه چهارم آن مخصوص کاریکاتور

جراید مربوط به خبرهایی در باب زنان دست اندرکار سیاست در انگلستان و نقاط دیگر را تهیه، ترجمه، و درج می‌کردند. خانم استور علاقه زیادی بر انگیزه، توجه بسیاری را به خود جلب کرده بود. سر دبیر روزنامه «زبان زنان» را بخوبی می‌شناختم و به دوستی او ارج بسیار می‌نهم. او دختر یک مجتهد، یعنی عالی مقام ترین رجل دینی اسلام، بود. مجتهدان عموماً شخصیت‌های بزرگ و با نفوذی هستند. بدین علت، تنها دختر آن مجتهد از پشتوانه تحصیلات خوبی برخوردار بود و بسیار آگاه و مطلع می‌نمود. از ازدواجش مصیبت بسیار کشیده، شماری از مصایب اجتماعی و اخلاقی را که قرن‌ها مانع ترقی ایران شده بود می‌شناخت.

مدتی انجمنی متشکل از هزاران زن تشکیل شد که «انجمن آهنین ایران» نام گرفت و دموکراسی اجتماعی، توان سیاسی بخشیدن و پالودن ایران را هدف خود قرار داد، انجمنی که تا حد زیادی به کمک و هدایت بریتانیا بنا نهاده شد. اعضای آن اعم از زن و مرد بودند. اعضای شورای مرکزی انجمن هرگز یکدیگر را ملاقات نمی‌کردند و بندرت همدیگر را می‌شناختند، با این وصف در باب تمام مسایل دیگر به خط مشی و پیشرفت کارها با آنان مشورت می‌شد و هر یک در رأس حلقه‌ای دیگر بودند. در نتیجه، هر جا که اعضای این انجمن بودند آزادی دین، اندیشه، و دوستی و تعاون رو به فزونی می‌نهاد. چندین بار از من تقاضا شد در بعضی از گردهمایی‌های آنان شرکت کنم.

عروس و داماد و مادر عروس است... روزنامه شکوفه، در زیر عنوان در ضمن دو سطر، بدینقسم معرفی شده: «روزنامه ایست اخلاقی ادبی، حفظ الضمه اطفال، خانه داری، بچه داری، مسلک مستقیمش تربیت دوشیزگان و تصفیه اخلاقی زنان راجع بمدارس نسوان، فعلاً ماهی دو نمره طبع می‌شود... بیشتر مندرجات و مقالات شکوفه راجع بمدارس نسوان طرز امتحانات آنها و سایر امور مربوط به نسوان و دوشیزگان است.»

(به نقل از: صدر هاشمی، محمد، تاریخ جراید و مجلات ایران. اصفهان: کمال، ۱۳۶۳. ج ۳، ص ۸۱-۸۰).

*. «روزنامه زبان زنان در اصفهان بمدیری (بانو صدیقه دولت آبادی) تأسیس و شماره ۵ سال اول آن در تاریخ شنبه ۲۴ ذیحجه ۱۳۳۷ قمری مطابق ۲۸ سنبله ۱۲۹۸ شمسی منتشر شده است. این روزنامه ماهی دومرتبه چاپ و پخش می‌شده... در زیر عنوان آن این عبارت درج است: «فقط اعلانات و مقالات و لوايح خانمها و دختران مدارس پذیرفته می‌شود و در طبع و جرح آن اداره آزاد است.» مندرجات روزنامه زبان زنان پس از درج مقاله اساسی که غالباً راجع به نسوان است... عبارت از مقالات مختلف می‌باشد که بیشتر آن مقالات نیز مربوط به زنان است.

زبان زنان گرچه اول روزنامه‌ای نیست که بمدیری یک بانو در ایران منتشر شده باشد و بلکه قبل از آن یعنی در آغاز مشروطیت روزنامه «شکوفه» بمدیریت مرحوم مزین السلطان در طهران تأسیس و منتشر گردیده ولی همانطور که خود بانو دولت آبادی در شماره ۴ سال دوازده مجله عالم نسوان در ضمن یک مقاله نوشته:

زبان زنان اول نامه بوده که توانست اسم زن بخود بگیرد و با فکر زن و قلم زنان نوشته شود و اهمیت موقعی داشته باشد چونکه در آن تاریخ در اصفهان فئاتیک طبع می‌رسید.»

...انتشار روزنامه بنام زن در اصفهان که یک شهر مذهبی... کار بسیار مشکلی بوده و بهمین جهت هم... عاقبت مدیر روزنامه نتوانست در اصفهان مقاومت و در مقابل کارشکنیها و سنگسار خانه و محل اداره او ناچار بترک این شهر و مهاجرت به طهران گردید....

به نقل از: مأخذ پیشین، ج ۳، ص ۷-۶.

اقدام میهن پرستانه دیگری که کاملاً از جانب یک زن صورت گرفت، بسیار مورد توجه واقع شد. بانای امر زن ایرانی، فارغ التحصیل مدرسه آمریکایی تهران، و مسؤول یکی از مدارس دخترانه اصفهان بود. پس از متارکه جنگ اندیشه بزرگ او که مایل بود آن را «اتحاد خواهران انگلیسی-ایرانی» بخواند، شروع به شکل گرفتن کرد. فکرش آن بود که هر دو زن انگلیسی و ایرانی بطور مشترک کار کنند، هفته‌ای یکی دوبار یکدیگر را ملاقات کنند و در باب آنچه برای کمک به زن ایرانی می‌توانست انجام گیرد تبادل نظر و گفتگو کنند. آن گاه هر یک از آن دو رهبری حلقه‌ای از زنان ایرانی را به عهده گیرند، چه تعداد زنان انگلیسی کمتر از آن بود که به همه جاسر زنند. من و او مدام یکدیگر را می‌دیدیم و طرح را بررسی می‌کردیم. پیش نویس قوانین و مقررات را تهیه کردیم، طرح مهر انجمن را آماده ساختیم، در مورد عناوین سرنامه و برگه‌های یادداشت تصمیم گرفتیم و امیدوار بودیم اتحادیه بزودی در تهران، اصفهان و شیراز آغاز به کار کند. وضعی پیش آمد که می‌بایست با شتاب در بهار آن سال ایران را ترک کنم و تمام کارهای طرح را به عهده کسی که پیشنهاد کننده آنها بود واگذارم. هرگز آنچه بر سر این طرح آمد از خاطرم محو نخواهد شد. دوست ایرانیم اشتیاق فراوان داشت که در باب طرح با رئیس «انجمن آهنین» مشورت کند، چه اعضای آن انجمن هم به عضویت اتحادیه نوین می‌پیوستند، نامه‌های متعددی میان آنان رد و بدل شد، اما نامه‌های آن خانم از طریق من به مرد انگلیسی مسؤول بخش تلگراف می‌رسید و آن گاه به آن آقای ایرانی تحویل می‌شد. نامه‌های این آقا نیز از همین مسیر باز می‌گشت. پس از رد و بدل شدن چندین نامه، زن همکار من درخواست کرد نامه‌های آن مرد را پس دهم و بخواهم که نامه‌های او را نیز بازگرداند. در مرحله بعد، مسؤول انگلیسی بخش تلگراف با کمال محبت اجازه داد مصاحبه ملاقاتی در تلگرافخانه ترتیب داده شود. او و آن آقای ایرانی و من منتظر ورود خانم از مدرسه‌اش در اصفهان که حدود سه میل با این جا فاصله داشت، بودیم. روزی طوفانی بود، او نمی‌توانست تنها و پیاده این مسافت را طی کند و نمی‌خواست کسی جز یک دوست از مأموریتش آگاه شود. اسبی کرایه کرده، تنها به مقصد رانده بود، کاری که شنیده نشده زنی ایرانی انجام داده باشد. من بیرون تلگرافخانه منتظر او بودم، و او در حالی که چادرش دستخوش طوفان و در هوا در پرواز بود وارد شد؛ بسیار رنگ پریده می‌نمود، لکن در اقدام مخاطره آمیزش بسیار مصمم بود. در حالی که روبندش را کاملاً پایین کشیده بود او را به اتاق پذیرایی هدایت کردم و او جایی نشست که مرد ایرانی نتواند او را ببیند. حدود یک ساعت در مورد آنچه می‌شد برای کمک به ایران انجام داد گفتگو کردند و بخصوص در باب آنچه از دست زنان در این امر بر می‌آمد مذاکره به عمل آوردند. اگر کسی گفتگوی زنی روشنفکر و تحصیلکره با مردی دارای همین امتیازها را در

مورد اعتلای کشورشان می‌شنید می‌توانست رؤیایی را که در صورت فراهم آمدن امکان همکاری واقعی بین آنها احتمال بد وقوع پیوستن آن می‌رفت، مجسم کند. زمانی که آن مرد بر این مسأله پای فشرده که زنان نمی‌توانند به تنهایی کاری انجام دهند، و بدون کمک مردان توان انجام هیچ کاری ندارند، گفتگوی آنان به بن بست رسید. بسیاری از زنان ایرانی با این مسأله مخالفند، زیرا قدر و قیمت مدد مردان ایران را می‌دانند. در وضع موجود، بظاهر کار جداگانه تنها راهی است که امکان آن وجود دارد؛ اما برخی از زنان معتقدند اندیشمندانه‌ترین طرح‌های آنان باید جامه عمل پوشیده، پیش رود تا آنچه را می‌توانند انجام دهند نمایان شود. من با این نظر موافقم چه روزی فرا خواهد رسید که مردان دست کمک به سوی آنان دراز خواهند کرد.

فصل بیست و چهارم

آینده زنان ایرانی

پس از آن همه صرف وقت و فکر بر سر مسأله زن ایرانی و نگرش او نسبت به زندگی در گذشته و حال، بنظر می‌رسد زمان آن رسیده باشد که آینده او را مورد توجه قرار دهیم. هر چند، در این باب داده‌های کمی در دست است که مبنای بحث قرار گیرد و همه آنچه می‌تواند رهنمودهایی تلقی شود و هادی راه قرار گیرد، سیر عمل و اندیشه فعلی زن است و گرنه دیگر اظهارات بر پایه قرائن و امارات خواهد بود.

مسلم است مللی که هم اکنون از خواب غفلت بر می‌خیزند و به امکاناتی که جایگاه آنان در دنیا عرضه می‌کند چشم می‌گشایند، سریعتر از مللی که قرن‌ها پیش اقداماتی صورت داده‌اند پیش خواهند رفت. این مسأله بویژه در مورد زنان یک ملت صادق است، می‌آموزند که دیگر زنان چه کرده‌اند و مشتاق کشف راههایی هستند که آنها برای رسیدن به هدفهایشان پیموده‌اند.

گرچه زنان در هر گشت و مهلتی با موانعی روبرو می‌شوند، برخی از آنان به رغم وضع وراثتی و محیطی خود، در تاریکی فراگیر، منظری، از میراث زن، شادیها، وظایف، و مسئولیتهای او را می‌بینند. نظیر بسیاری از سرزمینهای دیگر، ایران هم نهضت زنان خاص خود را دارد؛ درست است که این نهضت گسترده و سازمان یافته نیست، لکن جای جای این مملکت گروههایی را می‌توان یافت که هدفشان ترقی و تعالی است.

تا این جا، نژادها و طبقات گوناگون زنان، منزلها، خوراکیها، لباسها، سرگرمیها، شغلها و پیشه‌ها، آیینها، و دینهای آنان را مورد بررسی قرار داده‌ایم. بظاهر هرچه به آنها مربوط است جایی با کمی و کاستی روبرو می‌شود. برای بهتر شدن وضع این زنان و به جوش آوردن غیرت آرزوی کسب میراث آنان چه کمکی می‌توان کرد؟ زندگانی زنان مشرق زمین قرن‌ها در سطحی مرده و بی روح سپری شده است. برای دگرگونی این سطح به عاملی نیاز

می‌رود، عاملی که قادر باشد به آن توان لازم برای دستیابی به ترقی و تعالی بخشد تا شاید زنان هم بتوانند بنوبه خود آنچه مورد نیاز سرزمین آنهاست و از دست آنان بر می‌آید، انجام دهند و به آن ببخشند.

دو نیاز برجسته و متمایز عبارتند از احتیاج به رهبران و بازسازی اجتماعی. اما، تا زنان ایران در پی کسب دانش بر نیایند احتمال بر آمدن هیچ یک از دو نیاز فوق نمی‌رود. بدین قرار نیاز عمده آنان را باید آموزش دانست، نه صرفاً آموزش کتابی، بلکه آموزش دل و ذهن آنان. همه پارسیان، ارمنیان، و یهودیان به آموزش پسران اعتقاد دارند، و درک دریافت این مسأله که دختران نیز نیازمند آموزشند در حال آغاز شدن است.

روزی با عده‌ای از زنان ایرانی تحصیلکرده در مورد نیاز کشور به خدمات و تلاش آنان صحبت می‌کردم، یکی از آنان اظهار داشت: «شما زنان انگلیسی صاحب دانش و کمالات و تحصیلکرده‌اید، ما از هر دو نعمت بی بهره‌ایم؛ با این وضع چگونه می‌توانیم برای پیشرفت کشورمان کاری انجام دهیم؟»

اجازه فرمایید، در این مرحله، بر احتیاج مبرم آنان به رهبر تأمل کنیم. چنین رهبرانی باید زنانی ایرانی باشند که مردم را بخوبی بشناسند و درک کنند. زنان غربی می‌توانند بمنزله مددکار و رایزن عمل کنند، لکن رهبری دایمی نمی‌تواند در دست آنان باقی بماند.

اگر بناست ایرانی نو بنا شود، به نیروهای گوناگونی که اکنون پنهانند نیاز می‌رود و احتیاج به نیروی زنان جای هیچ حرفی ندارد. نیروهای زنان را نمی‌توان جز در جهت تعالی و سربلندی، قدرتهای پنهانی خواند و در این جهات است که زنان باید بمنزله نیرویی زنده و توانمند مطرح گردند.

کسی که بیست سال در میان زنان ایرانی به سر برد، به نیاز مبرمی که در مورد رهایی آنان از قیود مختلف و سلطه مرد وجود دارد، پی خواهد برد. دیر یا زود زمان این رهایی باید فرا رسد و هر کس به سرنوشت زنان ایرانی علاقه‌مند است باید از آنان بخواهد خود را برای احراز اهلیت قانونی آماده کنند. آینده ایران تا حد زیادی به پیشرفت زنانش وابسته است؛ چگونه زن می‌تواند سطح دنیای زنان را ارتقا بخشد؟ این امری است که از نظر اخلاقی غیر ممکن می‌نماید. زمانی زنی تحصیلکرده به من گفت: «تا زنان ایرانی عوض نشوند، ایران هرگز نخواهد توانست گامی به پیش نهد؛ آنان قافله را عقب نگاه داشته، چوب لای چرخ می‌گذارند.» اما، اگر هم چنین کنند گناه کیست؟ از آن جهت چندان امیدی نمی‌توان داشت، تنها زمانی که زنان چشمان خود را بکشایند و قوت قلب بگیرند و روح و روانشان را متعالی سازند شایستگی آزادی را کسب خواهند کرد، طالب رهایی خواهند شد و آن گونه که انتظار می‌رود اوضاع را عوض خواهند کرد. زنان ایرانی هوشمند و هوشیارند، کار مایه آنان در

طی نسلها سکون ذخیره گشته است، صاحب نفوذند؛ تنها چیزی که لازم دارند این است که بیاموزند چگونه نیروهای خود را در راه تعالی جماعت زنان مورد استفاده قرار دهند.

در اوضاع اجتماعی حاکم بر کشور، شغل و حرفه برای زنان بی ارزش است. هر دختری باید ازدواج کند و بقیه عمرش را کمابیش گوشه نشین باشد. چنین کسی چگونه می تواند دکتر، کارشناس آموزش و پرورش، هنرمند، نویسنده یا موسیقیدان شود؟ تنها کارهایی که زنان به انجام آنها فراخوانده می شوند عبارتند از امور خانه داری، دلاکی گرمابه عمومی، سوزن دوزیهای گوناگون، و پاک کردن و رشتن پشم، پنبه، و تنباکو؛ همه این کارها لازم اند اما توانایی و استعداد زیادی طلب نمی کنند. ایرانیان تنها اگر به دستمزد حاصل از کار نیازمند باشند، کار می کنند. هیچ کس در زندگی پیشه ای اختیار نمی کند، اما شواهد زیادی در دست است که نشان می دهد زنان ایرانی در حال به حرکت در آمدند. خدا کند که حرکت آنان در جهت نیل به هدف باشد. عطش آموزش و پیشرفت در زمینه های گوناگون در حال افزایش است، و در محافل فرادست دیگر ازدواج در سنین خردسالی عمومیت ندارد. دختران مایلند در مدرسه بمانند و اغلب والدین کاملاً با این نظر موافقت؛ این امر روی هم رفته نزد اشخاص بهانه ای برای ازدواج نکردن است و از سوی دختران نیز با استقبال فزاینده ای روبرو می شود.

اخیراً داستان دختری را که از پیش می شناختم شنیدم، او در طی چند سالی که در مدرسه مشغول تحصیل بود نامزد داشت و اکنون در حال رفتن به آمریکا برای تحصیل پزشکی است؛ دختری دیگر در هند است، و سه دختر دیگر می شناسم که از رفتن به انگلستان صحبت می کنند و دختران دیگری که آرزوی مشابهی دارند. اگر تعدادی زن ایرانی روشنفکر به بار آیند که عشق وطن از دلشان زبانه کشد، زمانی که در رشته های دین، پزشکی، یا فن آموزش و پرورش تعلیم ببینند و به شایستگی تمام در میان مردم کشور خود به کار مشغول شوند، تخمین نتایجی که می تواند به بار آید کار ساده ای نخواهد بود. مسلماً این کار سرآغاز تلاشی دور رس و گسترده برای تعالی وضع زنان ایرانی به شمار می آید. زنانی که در جرگه امور عام المنفعه، آموزش و پرورش، پرستاری یا خدمات اجتماعی به تلاش برخاسته اند، خواه ارمنی، یهودی، پارسی، یا مسلمان به خود و دیگران اثبات کرده اند که از هوش، قابلیت سازگاری، و توان حفظ از تباهی بهره مندند و بسیاری از آنها برآستی قدر و قیمت فرصتهایی را که برایشان پیش آمده و راههایی را که برویشان باز است بخوبی می دانند.

شماری از دختران در بیمارستانها کار می کنند و به نظر کسانی که از آنها با سابقه ترند نه تنها پرستاری و کاربرد آن را بخوبی می فهمند، بلکه درک و دریافت آنها از خانه داری یکی از مبرم ترین نیازهای ایران، نیز بسیار بالاست.

تشکیلات و نمایندگیهای گوناگونی به امید کمک به بهبود وضع زندگی زنان مشغول فعالیت است؛ در میان آنها می‌توان از «اتحادیه مادران» نام برد که در شهرهای مختلف دارای شعبه‌هایی می‌باشد و رئیس آن یک ارمنی است که در میان قالیبافان کرمان به کار اشتغال دارد. او پرستاری تحصیل کرده است و براساس برنامه‌ای هفتگی در درمانگاههای متعددی به مداوای زنان مسلمان، از هر طبقه‌ای، می‌پردازد. تعداد مراجعه کنندگان به وی بی‌شمار است و بگونه‌ای روزافزون پاس خدمات او را نگاه می‌دارند. «اتحادیه مادران» شعبه‌ای بزرگ برای زنان ارمنی جلفا دارد. به نظر آنان کمک گرفتن و مدد رساندن به دیگران اندیشه‌ای پس بزرگ است.

جهان‌نگری شماری از زنان ارمنی، یهودی، پارسی و مسلمان تحصیل‌کرده، بکلی عوض شده است و خود نیرویی دم‌افزون در این سرزمین اند و خواهند بود. زنان می‌آموزند که از خودپسندی حذر کنند، با محبت، پاک، و نیرومند باشند، چه تنها در چنین صورتی است که می‌توانند به هموعان خود کمک کنند و به بازسازی اجتماعی، که کشورشان بشدت نیازمند آن است، مدد رسانند.

اشعار زیر را دوست جوانم که می‌خواست «اتحاد خواهران انگلیسی - ایرانی» را سازمان دهد و فعال کند، سروده است. او نخست اشعار را به فارسی سرود و آن‌گاه به انگلیسی برگرداند. تنها تغییرات لفظی چندی در آنها داده شده است.

فریاد آزادی

ای دل غمگین! برخیز و آزادی را بستای
تا بتوانی آزادانه در حریم آزادی به پرواز درآیی
در کشاکش روزگار نباید کاسه صبرمان لبریز شود؛
خون بهای آزادی خون دل ماست که باید بر زمین ریزد
در این میدان کشمکشها روی خواهد داد
پیش از آن که بتوانی گرفتاران را به پیشگاه آزادی ببری
به پیشگاه الهی بر آر دست دعا
که تا خدا شودت رهنمای آزادی
از این جسم خاکی در گذر، حتی از شر آن رها شو
سرو جان را در راه آزادی بر طبق اخلاص گذار
به نغمه‌ای که رسد از بهشت، گوش سپار
که این نوا نبود جز نواي آزادی

ای غافل! نمی‌دانی که در سر تا سر جهان
جویهای خون به خاطر آزادی به راه افتاده است؟
روح و روان آزادی پر از حیات جاودانی است؛
هان! تو تنها تن فانی خود را به راه آزادی می‌دهی
وای بر دل افسرده ات! تا به کی در پس پرده ناله و فریاد؟
پرده را بدر و آزادی را در آغوش گیر
چون کرم ابریشم پیله را بشکاف و رهایش کن،
و چون پروانه در هوای آزادی پر بگشای
صبر تا کی؟ سکوت تا چند؟
جز آزادی هیچ چیز مددکار تو نیست.
با نوای بلند این خبر را به گوش آزادگان رسان،
که دانش و خرد رهبران آزادی اند.
این گل پژمرده پامال رنج
با سرود آزادی شکوفه تازه به بار خواهد آورد.

فصل بیست و پنجم

زن انگلیسی در ایران

غریبانی که بیشتر عمر خویش را در هند، چین، یا ژاپن می‌گذرانند، به لحاظ شمار، از کسانی که زندگانی خود را در سرزمین کهن ایران سپری می‌کنند بسیار بیشترند. اما کسانی که چند سالی در ایران سکونت کرده‌اند، به طرز خارق العاده‌ای فریفته‌ی این سرزمین گشته‌اند. عباراتی چون «ایران، کهن سرزمین عزیزم» - «حاضرَم از همه چیزم بگذرم و بازگردم» - «دل آدم پیش آن کشور کهن عزیز است، اغلب آرزو می‌کنم آن جا باشم» - نشانه نوع احساس و تأثیری است که در اذهان بسیاری باقی مانده است. بیایید ببینیم، یا با تلاش دریابیم، این جذابیت در چه چیزی است؟ نگارنده که چهار مرتبه به ایران سفر کرده، از پنج راه مختلف به این کشور آمده و می‌داند که این کار تا چه حد دشوار و خسته کننده است. زمانی که در این کشور مستقر می‌شوید می‌بینید در آن جا از تجملهای و هیجانهای زندگی امروزی چندان خبری نیست و به هیچ قیمتی نمی‌توان آنها را به دست آورد. در این سرزمین حمل و نقل به دشواری و کندی انجام می‌گیرد. حتی خدمات پستی هم که به نسبت، خوب انجام می‌شود بسیار کند است، و گاه چون سال ۱۹۱۸، که حدود ده ماه عملاً از بسته‌های پستی انگلیسی خبری نبود، بکلی قطع می‌شود. جامعه بسیار محدود است، در مورد موسیقی، هنر و ادبیات محدودیتهایی وجود دارد، مانند انگلستان از گردش و خرید در مغازه‌ها خبری نیست! پس جذبه ایران برای زنان غربی در چیست؟ این فریبندگی و افسون در آسمان درخشان و آب و هوای پاک، گرما و آفتاب، سهولت اداره امور منزل، و بطور کلی آزادی زندگی، و دوستی و مهربانی دیگر اروپاییان و امریکاییان است. در نقاط مختلف، جوامع خارجی با یکدیگر تفاوت دارند؛ اما بنا به تجربه من برای زنی انگلیسی یا شیوه زیستی اروپایی - یعنی بریده از هر آنچه بوی وطن می‌دهد، چون اغلب سرزمینهای شرقی با ایستگاههایی در دامنه کوهها و بندرهای آزاد تجارتی - زندگی در ایران حالتی استثنایی دارد. بیشتر زنان انگلیسی، بیشتر دلبستگی و علاقه به زندگی را در حال و هوای زندگی

ایرانی می‌یابند. برخی چنان قدر و قیمتی بر این شیوه می‌نهند که زمان زیادی را صرف طراحی شالوده‌ی این نوع زندگی می‌کنند. برخی دیگر نسبت به تاریخ و فرهنگ قومی (ادبیات عامیانه)، افسانه، هنر، یا شعر مردمان این سامان و بعضی دیگر به خود مردم علاقه‌ای واقعی پیدا می‌کنند.

در ایران بسادگی می‌توان خانه و باغی مناسب تهیه کرد، و در سرتاسر سال از لذت سواری سود جست. در این کشور زمینهای تنیسی که سطح سفتی دارند فراوان است و علاقه‌مندان به این ورزش، یا ورزش بدمیتون، می‌توانند تا حدی که میل دارند به بازی و تمرین بپردازند. ضیافت‌های شام و آیین‌های رسمی اجتماعی بی شماری بر پا می‌شود؛ از نمایش‌های غیر حرفه‌ای (آماتور)، باشگاه‌های نشریات، محافل مطالعه و بازی بریج می‌توان استفاده کرد.

برخی از زنان در ایران زندگی افسرده و بی‌روحي دارند، اما احتمالاً آنها در هر جایی که قرعۀ فال زندگی آنان زده شود چنین حالتی خواهند داشت. همه کس ارتفاع و خشکی بی نهایت هوای فلات مرکزی، یا رطوبت بیش از حد ولایات مجاور دریای خزر و بنادر خلیج فارس را نمی‌پسندند، لکن بطور کلی همان گونه که سربازان ما پس از ورود به ایران از بین النهرین گفته‌اند «ایران سرزمین سفید پوستان است». تابستان ایران، نسبت به انگلستان، گرمتر و زمستان آن سردتر است و آنچه برای تازه واردان بسیار عجیب می‌نماید این است که هرگز نمونه آب و هوای همه فصول در یک هفته به چشم نمی‌خورد. در مرکز ایران، در تمام طول سه ماهه زمستان، یعنی به تقریب از عید میلاد مسیح تا اول سال نو ایرانی، هوا بد است، هفت ماه باران نباریدن امری کاملاً معمولی به شمار می‌آید.

زنانی که نسبت به مردم کشوری که در آن اقامت می‌کنند بیشترین علاقه را دارند، اغلب اطلاعات مربوط به زندگی آنان را در محل کسب می‌کنند. در وهله نخست بسیاری به این اندیشه گرایش دارند که مردم بومی افرادی جالبند؛ پس از مدتی تغییر عقیده می‌دهند و به آنها به نظر بدی نگاه می‌کنند، لکن سرانجام اغلب به این نتیجه می‌رسند که بومیان مردم چندان بدی نیستند و کشور و آداب و رسوم آنان جالب توجه است.

شیوۀ زندگی زنی که به ایران می‌آید تا حد زیادی به علت مسافرت او به این سامان بستگی دارد. اگر شوهرش به امور سیاسی یا کنسولی اشتغال داشته باشد او فرصت دیدن بسیاری از افراد برجسته و با نفوذ را در میهمانیها و استقبالها، و تا جایی که دلش بخواهد زنانی را که در منازل این افراد به سر می‌برند، به دست خواهد آورد. همسران مأموران دولتی، کارکنان بانکها، و بازرگانان نیز می‌توانند تا حدی که مایلند با زندگی ایرانی آشنا شوند.

نخستین برنامه زنانی که در هیأت‌های تبلیغی مذهبی کار می‌کنند یا همسران مردان عضو این هیأت‌ها، تماس گرفتن با افراد بومی و استفاده از هر فرصتی در بیمارستان، درمانگاه، مدرسه یا خانه برای آشنایی و درک آنان و بالمال کمک به آنهاست.

زنان دیگری هم هستند که به آموزش و تعلیم پزشکی مشغولند، در خانواده‌های انگلیسی به تدریس و پرستاری اشتغال دارند، دختران بالغی که پس از رفتن به انگلستان به منظور تحصیل بازگشته‌اند تا در ایران در کنار والدین خود زندگی می‌کنند، بسیار از آنان با مردان انگلیسی ازدواج می‌کنند و در آن سرزمین رحل اقامت می‌افکنند. چنین افرادی اغلب مایلند از زندگی در ایران بد بگویند و آن را بی روح و یکنواخت بدانند، اما بعدها، هر چند نه در آن زمان، در می‌یابند که نکات رضایتبخشی نیز در آن یافت می‌شود.

در بسیاری از شهرهای بزرگ ایران منازل با صفایی هست که می‌توان در آنها اقامت کرد؛ منزلی که اکثر آنها به اداره‌ها و بانک‌ها تعلق دارد و بقیه آنها نیز اجاره‌ای است. بن و بنیاد منزلی ایرانی برای تبدیل به منزلی انگلیسی مناسب است. اصولاً جادار و دل‌باز است، و دارای چندین ایوان و یک باغ می‌باشد. امکان تهیه اسباب و اثاثیه زیبا و مناسب نظیر نیمکت، کمد لباس، صندوق، کمد کشودار ویژه لباس بخوبی موجود است؛ در واقع نجاری ارمنی یا ایرانی از روی تصویر، هر وسیله‌ای را می‌سازد و این که منزل چقدر شبیه منازل کشورمان می‌شود حیرت آور است. قالی و پرده، مخده و وسایل پخت و پز، سینی و سایر لوازم در محل تولید می‌شود. وسایل پارچه‌ای، چراغ‌ها، ظروف چینی، لوازم شیشه‌ای و نقره‌ای معمولاً ساخت غرب است که یا صاحبانشان آنها را با خود به منزل می‌آورند و یا با بهایی کمرشکن از بازار می‌خرند. کسانی که وسایل چندانی با خود نمی‌آورند از دردسر خویش کم می‌کنند، چه اصولاً می‌توان از میان لوازمی که اروپاییان در حال ترک آن محل، که به احتمال زیاد نمی‌دانند به کدام منطقه کشور باز خواهند گشت، به فروش می‌رسانند وسایل مورد نیاز را برگزید و خرید. شنیدن این که چگونه مردم می‌گویند: «وقتی خواستید به مملکتان باز گردید، آن کلاه یا جامه را به من می‌دهید؟» - «وقتی خواستید بروید آن دیسها و دستگاه را می‌فروشید؟ اگر فروشی است ممکن است آنها را به من بفروشید؟» - «می‌خواهید آن پالتوی زیبا را بفروشید؟ من به یکی از آنها خیلی احتیاج دارم» تماشایی است. پس از چند سالی زندگی در کشور و خارج از آن، گفتن این که شخص چه چیزهایی داشته است و اکنون هریک چون کتاب، تصویر، لباس، و سایر وسایل که اغلب دست به دست می‌گردد کجاست، کاری بس مشکل است.

همواره خدمتکارانی ایرانی پیدا کرده‌ام که از کار آنان بسیار راضی بوده‌ام، تنها دو یا سه نفر آنها را به خاطر می‌آید که چندان خوب نبودند. در ایران، مثل هند، لازم نیست

چندین پیشخدمت نزد شما کار کنند. در منزلی معمولی، به شرط آن که بچه یا میهمانی برنامه‌های سرگرم کننده زیادی نباشد، عموماً سه خدمتکار می‌توانند بخوبی از عهده کارهای داخل منزل برآیند. رسم است که آشپز خرید همه خوراکیها و نیازمندیهای خانم را انجام می‌دهد و خرید مایحتاج آقا به عهده پیشخدمت است. بیشتر کار شستشو، رفت و روب، و کشیدن آب از چاه به عهده «شربت دار» که در واقع همان آبدارچی است، می‌باشد. خدمتکاران مرد می‌خواهند هر رو به خانه خود سر زنند تا مطمئن شوند همه چیز در آن جا مرتب است. زمانی که برای نخستین بار در ایران خانه‌ای از خود داشتیم، دریافتیم که همه مردان پس از نهار بیرون رفته‌اند؛ این عمل بشدت مرا تکان داد، چه تصور کردم این خدمتکاران از خانم خانه خوششان نیامده است، اما دیری نپایید که فهمیدم مسأله‌ای نیست، زیرا پس از دو سه ساعت همه بازگشتند. همواره هر شب یکی از آنها در حیاط به سر می‌برد. آشپزهای کارآموز موده، چه ایرانی یا ارمنی، و خوراکهای لذیذی که با اضافه کردن مواد انگلیسی موجود در انبار به آن خوراکها بهترین غذای دلخواه را می‌توان تهیه کرد. هر پیشخدمت خوب، سریع و زرنگ است و کارش را به آرامی و بدون سر و صدا انجام می‌دهد. پسری در خانم‌ام کار می‌کرد که به یادگیری شیوه تا کردن دستمال سفره بنا به شرحی که خانم بیتون^۱ داده بود علاقه بسیار داشت؛ روزی با افتخار تمام هنر تازه‌اش را نشانم داد و آن تا کردن دستمال سفره‌ای بود که به شکل پیراهنی ایرانی در می‌آمد! نظر آنان در مورد تزئین میز غذا همواره با ما یکی نیست، هر چند پسر نامبرده فکر چیدن میزی رنگین را فرا گرفته بود. گاه طرحهایی می‌دهند، مثلاً در میان میز طرح گل سرخ بدون ساقه می‌ریزند، یا هرمهایی از میوه متصل به ترکه را بر سر میز می‌آورند. اصولاً انسان ترجیح می‌دهد چنین چیزهایی را در منازل ایرانی ببیند، و اگر به مردی گفته شود این رسم ماست میل ندارد از این گفته تخطی کند.

یافتن زنی برای نظافت و مرتب کردن اتاق خواب و شستن لباسها و رفت و روب آسان است. زنی ایرانی که خیاطی می‌کند به یک کار بیش از سایر کارها علاقه‌مند است و آن وصله دوزی است. از رفوگری هیچ نمی‌دانند، تنها شیوه مرمتی که می‌شناسند همان وصله دوزی است؛ اگر سفره، رومیزی، یا جورابی به مرمت نیاز داشته باشد شیوه کار یکی است. از آن جا که ایرانیان هرگز در خانه کفش به پا نمی‌کنند، جورابهای آنان بسرعت پاره می‌شود، و دیری نمی‌پاید که هر کف جوراب به وصله‌ای نیازمند می‌شود. آنها مشتاق آموختنند و پس از اندک آموزشی در رفوگری، کارهای شسته رفته‌ای انجام می‌دهند.

اغلب همه کارهای رخت شویی، اطو کشی و خشک کردن لباسهای شسته در هوای آزاد،

در کنج باغ یا حیاط و با دقت تمام، انجام می‌شود. زمانی که خانواده‌ای دارای بچه باشند، حتی اگر پرستاری انگلیسی داشته یا مادر خود به امور آنها برسد، عموماً به کمک افراد محلی احتیاج است. مردان و زنان ایرانی با کودکان اروپایی رفتار خوبی دارند؛ مهربان و بردبارند، اما میل دارند تسلیم خواسته‌های بچه‌ها شوند و آنها را لوس بار آورند، بدین لحاظ لازم است بر کار آنها نظارت گسترده‌ای به عمل آید. مسأله اخلاقیات هم مسأله‌ای بسیار جدی است و هر چه کودکان انگلیسی کمتر با اهالی محل تنها گذاشته شوند بهتر است.

در بسیاری از نقاط ایران جو و اوضاع و احوال، زندگانی و نگاهداری کودکان را در روستاها امکان‌پذیر می‌سازد، هر چند از نظر آموزش و محیط باید پسران و دختران را پیش از هشت سالگی خارج از ایران نگاه داشت. در سالهای جنگ بسیاری از آنان مجبور شدند تا سنین دوازده یا چهارده سالگی در ایران باقی بمانند و خوشبختانه، بظاهر، چندان هم اخلاق آنان ضایع نشد.

خدمتکاران ایرانی بزودی در می‌یابند که خانم خانه از قیمتها و بطور کلی اداره خانه سر رشته دارد یا خیر. یک بار که برای زندگی به مکانی تازه می‌رفتیم، تنی چند از دوستان خدمتکارانی برای ما اجیر کردند. هنگام ورود همه چیز بسیار خوب بود و شام لذیذ و مفصلی تهیه و به ما داده شد. روز بعد هنگامی که با آشپز صحبت کردم دریافتم که ذره‌ای غذا باقی نمانده و صورت مخارجی که به دستم داد درست دو برابر بهایی بود که می‌بایست باشد. به او گفتم نخستین مرتبه‌ای نیست که در ایران بسر می‌برم و از رسم و رسوم و قیمتها اطلاع دارم. او دیگر هرگز این کار را تکرار نکرد و چندین سال در خانه ما به خدمت مشغول بود.

اگر خانم خانه‌ای بخوبی زبان بداند، نشان دادن این که کار چگونه باید انجام شود بسیار آسانتر از نمایش عملی آن است، خواه این کار گردگیری، آشپزی، یا هر کار دیگری باشد. فارسی محاوره‌ای آسان است و سرعت فرا گرفته می‌شود؛ البته، فراگیری خواندن خود کمک بزرگی است، چه همه چیز آسانتر می‌شود. اشتباهات مضحکی کرده‌ام و حتی شنیده‌ام - مثلاً «جارو» و «جوراب» دو کلمه نزدیک به هم اند و روزهای اولی که به ایران آمده بودم چندین مرتبه به نظافتچی گفته بودم «جاروها را وصله کن» و به آن مرد گفته بودم «قالی را جوراب کن». یک بار شنیدم خانمی به آشپزش می‌گفت «یک جفت الاغ گیر بیاور و برای نهار پز» آشپز بسیار کله شق بود و من خوشحال شدم که می‌توانم مسئله را راست و ریست کنم. «الاغ» به معنای «اردک» همان مرغابی خودمان است. روزی از میهمانی ایرانی سؤال کردم چند سال طول کشیده است که از روستایشان، واقع در چهار میلی شیراز به این شهر رسیده است. منظورم «ساعت» بود که بجایش «سال» گفتم! و کسی دیگر که

بتازگی زبان آموخته بود از زنی اعیان زاده بجای پرسیدن این که آیا شما گربه دارید؟ سؤال کرده بود، آیا شما گربه‌اید؟ ایرانیان، اصولاً، اشتباهات خارجی‌ان را به مسخره نمی‌گیرند و بندرت به آنها می‌خندند؛ عجیب در درک آنچه اشتباهی بر زبان آورده می‌شود سرعت انتقال دارند!

باغهای ایران، با آن که با باغهای انگلستان متفاوت است، صفای زیادی دارد. دست تنها در باغی کار کردن، بواسطه گرما، گل و لای، یا سختی زمین، سخت و دشوار است، اما باغبان محلی با شور و اشتیاق کاری را که به او بگویند انجام می‌دهد. بذره‌های انگلیسی خوب به عمل می‌آیند، اما به بذره‌های ایرانی اطمینان بیشتری می‌توان داشت. در اواخر بهار و اوایل تابستان گل‌های سرخ مایه حظ و شادمانی بسیارند؛ بی‌نهایت زیبا و دلپسند می‌شوند و به وفور رشد کرده، گل می‌دهند. در این موقع انواع گل‌های آشنایی چون یاس، بداغ (گل دنبه، نوعی گل سرخ)، پر طاووس، زنبق، شقایق، گل ستاره، بنفشه، شب بو، اطلسی، شاه پسند، ختمی، شمعدانی، و گل داودی همه جا به چشم می‌خورد.

باغهای مرکبات این سرزمین بسیار جالبند و تاکستانها، بخصوص زمانی که تاکه به گل می‌نشینند چنان عطری در فضا می‌پراکنند که شخص را از خود بی‌خود می‌سازد. درختان هلو با شکوفه‌های صورتی و درختان انار خوش ظاهر با گل‌های زنگوله مانند سرخ شفاف، در کنار شکوفه‌های سایر درختان میوه به زیبایی بهار می‌افزایند؛ دیگر بر سر راه رنگ و رو بخشیدن به منزل با انواع گل‌ها مشکل و مانعی وجود ندارد، تنها مشکل آن است که گل‌ها در تابستان بیش از یک روز شاداب نمی‌مانند. جز در شمال و نواحی بارانی آن، هیچ رستنی و حشیمی نمی‌روید؛ از بوته پرچین، جنگل، و مرتع نیز خبری نیست. این کشور بواقع خشک و پوشیده از بیابان است، یا باغ دارد و اگر بطریق مصنوعی - جز در بهار - آبیاری شود اندک گیاهی در آن می‌روید؛ بدین سان چند هفته‌ای دشت و دمن از گل‌های گوناگون پوشیده می‌شود. علاوه بر گل‌های وحشی خودمان، سوسن، ختمی، زعفران و زنبق خودرو نیز دیده‌ام. در دامنه بعضی از تپه‌های لخت، خار بوته‌های آبی رنگ بسیار چشم نواز و دلپذیری وجود دارد.

گردش دسته جمعی یکی از سرگرمیهای بسیار دلخواه است و اغلب در زمستان و بهار انجام می‌شود. گاه جوانان مجردی گردشی دسته جمعی، و بویژه برای خانمهای انگلیسی، ترتیب می‌دهند، چه این کار ساده‌تر از دعوت به شام است هر چند مشکلات و زحمات خود را دارد. یکی از بزرگان و اعیان باغ و عمارت شخصی داخل آن را در اختیار می‌گذارد، لکن همه اسباب و اثاثیه و مواد موجود در آن چون قالیها، ظروف سفالین، خوراکیها و نظایر آن باید از محل خارج شود. پیشخدمتها عموماً از انجام این وظایف خوشحال و خرسند

می شوند، بویژه هنگامی که ارباب مجرد آنان دستشان را در انجام کارها باز می گذارد. گاه صبح زود یا وسط روز گردشهایی ترتیب داده می شود. مثلاً در اصفهان، احتمال دارد میهمانان برای صرف صبحانه در کلبه خرابه کوچکی به نام «خانه سفید» بر بالای کوه صوفی، یا کوه سفید، در ساعت هفت و نیم صبح گردهم آیند. این بدان معناست که سه میل نخست مسافت را باید به طریقی با چارپا، اتومبیل، یا دوچرخه پیمود، آنگاه از کوه صعود کرد. پس از صرف صبحانه‌ای سنگین، همه به قصد صعود به قله راه می افتند، لکن همگان به قله نمی رسند! صعود بسیار دشواری است و گاه دو ساعت طول می کشد، اما با فتح قله پاداش خوبی نصیب می گردد، مناظر روستاهای اطراف تا صدها میل به چشم می آید. فرود از کوه ساده تر از صعود آن است، لکن زمان کمتری می گیرد، پس از پایین آمدن، به «خانه سفید» با صرف خوردنیهای سبک تغییر ذائقه‌ای می دهند و حدود نیمروز به منازل خود باز می گردند و بدین سان از گرما می گریزند.

گاه تابستان، در شبی مهتابی گردش دسته جمعی ترتیب می دهند، در غاری شامی سرد یا گرم صرف می کنند، غارهایی که در چند میلی شهر نمونه‌های بسیاری از آنها وجود دارد. ورود اروپاییان یا عزیمت آنان نیز مناسبت و فرصتی است که بدان خاطر گردش دسته جمعی ترتیب می دهند. اطمینان از این که مسافران چه ساعتی وارد می شوند کار بس مشکلی است، اما بطور کلی مسافران در آخرین روز سفر، اقامت کوتاهی می کنند و کسانی که مایلند به استقبال آنان بروند با چارپا یا وسایط نقلیه راهی کاروانسرای که ده دوازده میل با شهر فاصله دارد، می شوند. در این جا ناهاری تدارک می بینند که همه در تهیه آن مشارکت دارند، در حالی که تنی چند در محل کاروانسرا می مانند سایرین به پیشواز می روند تا پس از رسیدن به میهمانان آنان را با شوق و شادی همراهی کنند و به مقصود رسانند.

اگر میهمانان اشخاصی معروف باشند، یا برای اشغال مقام مهمی بیایند بسیاری از اهل محل پیاده و سواره برای دیدن آنان حرکت می کنند و به خارج از محل می آیند و گاه زمانی که به شهر می رسند جمعیتی چند صد نفری در پی آنان روانند.

ملت ایران شیفته شعر و شاعری است و بسیاری از اشعار و سروده‌های ملی و ممتاز آنان غریبان را مجذوب می کند. هنگامی که در ایران به سر می برید در می یابید عمر خیام چندان جذبه و افسونی برای هموطنانش ندارد. به احتمال زیاد از نظر طرف توجه بودن، فردوسی، حماسه سرای بزرگ که در سال ۱۰۲۳ دار فانی را وداع گفت، مقام نخست را داراست و نظامی در مرتبه بعد قرار دارد. شاعران صوفی منش، سعدی، حافظ، جامی، و جلال الدین (رومی) همه از شهرتی بسیار والا برخوردارند و ترجمه خوبی از اشعارشان باید در دسترس

قرار گیرد. شعر و شاعری آینه تمام نمای یک ملت است به طوری که از آن درسهای بسیاری در مورد آن ملت می توان گرفت.

شاعران کهن، داستانهای زیبا و هوشربای فراوانی دارند، داستانهایی چون عشق خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، و یوسف و زلیخا، لکن در آثار و متون بعدی نفوذ و تأثیر اسلام به چشم می خورد و بندرت از زنی سخن می رود.

تئاتر ایرانی گرچه چندان جالب و هیجان انگیز نیست، اما به هر حال هست و بی تردید سرگرم کننده هم هست. تنها یک بار برای دیدن نمایشی که در رشت بر صحنه آمد به تئاتر رفته ام. تماشاخانه مملو از مرد بود و من تنها زن آن جمع بودم، بازیگران همه مرد و غیر حرفه ای بودند. عنوان نمایشنامه «از بخت بد نامزد شده» بود.

کسانی که به مجد و عظمت گذشته ایران روی می کنند به نشانه ها و آثاری که هنوز از آن دوران باقی است می بایند و از وجود آنها احساس شور و شغف به آنان دست می دهد. همدان امروزی که مقبره های استر و مردخای^۱ در آن قرار دارد همان هگمتانه باستانی و پایتخت خشایارشا و ملکه اش استر است. چندین میل ویرانه های باستانی شوش و بقعه مشهور دانیال نبی، در چند میلی غرب شوشتر، و نیز خرابه های ری که از آنها قدیمتر و نزدیک تهران است، با آن که زیبایی و جذابیت چندان ندارد، مورد توجه بسیاریند. نزدیک شاپور، حدود هشتاد میلی غرب شیراز، سنگ نقشی وجود دارد (نقش رستم) که تصویر مجلس پیروزی شاپور اول بر امپراتور والرین و به اسارت گرفتن او را نشان می دهد.

به فاصله چندی از راه میان همدان و بغداد، بر صخره ای عظیم در بیستون، از تاریخ دوران داریوش بزرگ که به دستور وی در آن کتیبه نقش شده است آگاهی می یابیم. خرابه های پایتخت کوروش و کمبوجیه در پاسارگاد، سی و هشت میلی شمال شرقی شیراز است. در این جا، نقش بالدار کوروش و کتیبه سه زبانه همراه آن به چشم می خورد: «من، کوروش بزرگ، شاه هخامنشی؛ مقبره کوروش نیز در همین محل است. نزدیک آن جا، در نقش رستم، مقبره ای را به زیبایی تمام در دل صخره کنده اند و به احتمال قریب به یقین داریوش اول، خشایارشا، اردشیر، و داریوش دوم در آن مدفونند. بقایایی از زردشتیان، از جمله آتشکده، محرابها، سکوهایی که مرده را بر آن می نهاده اند، و نقشهای جالب توجه دیگری نیز مشاهده می شود.

زیباترین این ویرانه ها، خرابه های پرسپولیس، یا آن گونه که خود می خوانند «تخت جمشید» یا سریر جمشید، یکی از قدیمی ترین حکمروایان ایران، است؛ هر چند به احتمال

۱. استر: دختری یهودی بنام اصلی هَدَسَه که سپس، بنام استر، ملکه خشایارشا شد. یکی از درباریان، بنام هامان، می خواست سبب قتل عام یهودیان شود، ولی استر به کمک عموی خود مردخای آنان را نجات داد. عید پوریم یادگار این حادثه است. (نقل از دایرة المعارف فارسی مصاحب). - م.

بنای پرسپولیس به دست داریوش بزرگ آغاز شد و خشایارشا بر آن بناها افزود و اردشیر درازدست آنها را به اتمام رساند. در این جا، تالار کوروش با ستونهای مرتفع شیاردار و کاخ داریوش دیده می‌شود. پلکانهای عریض و کم ارتفاعی وجود دارد که اسب و اسب سوار راحتی می‌توانند از آنها بالا روند و حجاریهایی شگفت آوری تصویر انواع کارهای متهورانه و آداب و رسوم باستان - چون پرستش آتش و آوردن هدایای نوروزی - را نشان می‌دهد. جشن نوروز را جمشید پی نهاد. در حالی که انسان از این همه ویرانه‌های عظیمی که احتمالاً به دست اسکندر کبیر به آتش کشیده شده و بصورتی که امروز می‌بینیم در آمده، مات و مبهوت می‌شود، کسانی دنبال آدم راه می‌افتند و سراغ محل پنهان بودن همه گنج و گنجینه‌ها را می‌گیرند. آنان اطمینان دارند که چنین گنجهایی وجود دارد و خارجیان نشانی محلی را که می‌توان آنها را یافت می‌دانند. تکه‌هایی از سنگهای حجاری شده و خاطره‌ای فراموش نشدنی از مجد و شکوه دیرینه ایران زمین، همه گنجی بود که در دو دیداری که از آن جا به عمل آوردم، نصیب شد. مقبره سنگی پادشاهان، بر فراز سکویی گسترده، بر صخره‌ای در دامنه کوه قرار دارد.

چنین می‌نماید که اگر هنرمندان رومی یا یونانی در ایجاد نقشهای قابل ملاحظه طاق بستان، نزدیک کرمانشاه، کمک نکرده باشند، دست کم بر هنرمندان سازنده آنها تاثیر گذاشته‌اند. در این محل نیز کتیبه‌هایی به خط پهلوی، علاوه بر نقشها، تا حد زیادی به زردشت و کارهای او اشارت دارد.

فصل حاضر، تاریخ یا جغرافیا، یا حتی راهنمای فشرده مسافرت به ایران نیست، بلکه به آنچه ایران برای ارائه به زنان غربی دارد اجازه نگاهی می‌دهد. برخی شور و شوق گرفتن آنچه را که عرضه می‌شود دارند، بعضی هیچ یک از آنها را نمی‌پسندند.

شهرهای ایران در به نمایش گزاردن جلوه‌های زندگانی اهالی بومی، چون جوامع اروپایی، تفاوت زیادی با یکدیگر دارند. تهران، پایتخت، که چشم به شمال و غرب دارد و مطمئن نیست از کدام منبع بیشترین کمک و بهره نصیب آن خواهد شد، راهها و بازارهای بهتری دارد و از نظرگاههای گوناگون از دیگر مکانها پیشرفته‌تر است. همه قانون گذاری در آن جا انجام می‌شود، بسیاری از اشخاص مهم و جالبی را که می‌توان ملاقات کرد در آن باید یافت؛ جامعه اروپایی آن بزرگ و متنوع است؛ مغازه‌ها، میهمانخانه‌ها، باشگاهها و حتی سینماهای خوبی دارد!

شیراز، یکی از پایتخت‌های باستانی، و شهرهای دیگری چون همدان، تبریز، کرمان، و قزوین تا حد زیادی از حضور گروههایی که در طی سالهای اخیر در آن جا بوده‌اند تاثیر پذیرفته است. شیراز شهر شعر و شراب و گل و بلبل است. تعداد اروپاییان این شهر بسیار کم

است، و ممر معاش زنان به میزان زیادی از راه منابع درآمد خودشان است. اصفهان از دگرگونی‌هایی که در کشور روی می‌دهد تأثیر کمتری می‌پذیرد، و کسانی که میل و خیال مطالعه گذشته ایران را در سر دارند به خوبی می‌توانند این بررسی را انجام دهند. جماعت انگلیسی این شهر روابط دوستانه‌ای باهم دارند و از دیدگاه‌های مختلف زندگانی در آن جا می‌تواند بسیار مطلوب باشد.

در شهرهایی که دارای هیأت‌های تبلیغی مذهبی هستند مراسم روزهای یکشنبه مرتب در کلیسای هیأت یا در منازل انجام می‌پذیرد. در بعضی شهرها، کنسول بریتانیا ترتیبی می‌دهد که مراسم در محل کنسولگری اجرا شود. در این جا، چند سال است که آمریکاییان وابسته به کلیسای مشایخی پروتستان، روزهای یکشنبه مراسم خاص خود را انجام می‌دهند و زمانی سر پرسی کاکس^۱ شخصاً همه خطابه‌ها را می‌خواند. در تهران و جلفا کلیساهای وابسته به کاتولیک‌های رمی هم وجود دارد.

هر سال در وضع وسایل حمل و نقل، کالاهای بازار، و بطور کلی در زمینه زندگی مردم کشور بهبودهایی به عمل می‌آید که ناشی از تماس و مراوده با کشورهای خارج است. تابستان یک سال، باتفاق همه اعضای خانواده به روستایی زیبا و دلپذیر در شصت یا هفتاد میلی جنوب غربی اصفهان رفتیم. ساعت پنج بعد از ظهر سه شنبه عازم شدیم و نیمه شب شنبه به مقصد رسیدیم! چند هفته پیش از آن کسی را فرستاده بودیم تا خانه‌ای اجاره کند و صبح روز سه شنبه سر پیشخدمت را فرستادیم تا ببیند خانه تخلیه، جارو و تمیز شده است یا خیر. او را وحش‌زده بیرون روستا دیدیم، می‌گفت راه‌زنان راه را بر او بسته بودند و زمانی که به روستا رسیده چند تن از خویشاوندان صاحب خانه میهمانش بوده‌اند و در آن خانه اقامت داشته‌اند، در نتیجه نتوانستیم آن خانه را بگیریم، اما او ترتیبی داد که شب را در جایی به سر آوردیم و قرار شد روز بعد خانه‌ای برای اقامت ما بیابد. پس از جست و جو و صحبت زیاد خانه‌ای کاملاً راحت و بزرگ در اختیار ما قرار داده شد. ساکنان خانه وسایل خویش را جمع کرده و در دو اتاق کنار در ورودی باغ سکنا گزیدند.

یک سال دیگر به محل زیبایی که زیر درختان گردوی تنومند آن چادر می‌زدند و حدود سی میلی شیراز قرار داشت، رفتیم. چادرهایی را به محل بردیم و چهار سرباز ایرانی، بمنزله مستحفظ، همراهان بودند. غذایمان را در هوای آزاد صرف می‌کردیم و معمولاً عده‌ای از فاصله دور به تماشای ما می‌ایستادند، گویی واقعاً این احساس را داشتند که ما ساکنان باغ وحشیم. وقتی شنیدیم پیشتر هیچ زن و بچه انگلیسی به این روستا نیامده بود دیگر عذر میزان علاقه و کنجکاوای آنان خواسته بود. گروه گروه مردم نزد ما می‌آمدند و تقاضای دارو

می‌کردند، اگر به آنها می‌گفتیم پزشک نیستیم فایده‌ای نداشت، لذا پس از صورت برداری و یادداشت ناخوشیهای آنان به چادر باز می‌گشتیم و به مطالعه کتابی مربوط به پزشکی و داروشناسی می‌پرداختیم، آنگاه به هر یک دستور و دوايي می‌دادم. روزی چندین زن خوش سیما نزد آمدند، به آنها گفتم مایلیم عکسی از آنان بگیرم. خیلی خوشحال شدند، پانزده یا شانزده نفرشان چهره‌های جذاب خود را در معرض دید گذاشتند. زمانی که دوربين خود را آماده کردم با کمال تعجب دیدم تنها شش زن مسن در آن جا نشسته، بقیه مخفیانه فرار کرده بودند؛ زنان سالخورده گفتند اگر شخصی صورت زنان جوان را، حتی در عکس، ببیند شوهران آنان بسیار خشمگین می‌شوند.

در سال ۱۹۱۷ من و شوهرم تصمیم گرفتیم تعطیلات را به سه^۱، روستایی کوهستانی و با ارتفاع تقریبی ۷۵۰۰ پا از سطح دریا و حدود شصت میلی اصفهان، برویم. شیوه‌های مختلف مسافرت و رفتن به آن جا را مورد سنجش قرار دادیم شصت میل را با کالسکه بیست و پنج لیبره خرج بر می‌داشت و علاوه بر آن برای حمل بار کرایه چارپا هم باید می‌پرداختیم، لذا تصمیم گرفتیم با «پالکی‌ها» به صندلیهای دسته داری که با بی سلیکگی و عدم مهارت ساخته باشند شباهت زیادی دارد و هر دو لنگه به یکدیگر بسته می‌شوند و بر پشت حیوان قرار می‌گیرند. تشکهایی را که برای انداختن بر تختخوابهای سفری برداشته بودیم بر کف پالکی انداختند و بدین سان جای راحتی ساختند. یکی از پیشخدمتها سوار دوچرخه‌ام شد، پیشخدمت دیگر بر پشت تاتویی که بار چندانی نداشت نشست و سایر وسایل بر پشت سه تاتوی دیگر بار شد. یکی از چارپایان به علت خستگی سعی می‌کرد بارش را بر زمین اندازد، گذشتنمان از خیابانهای باریک و بازارهای شلوغ هم یک ساعت به طول انجامید. خارج دروازه شهر، نخست بار یک حیوان و پس از آن بار حیوانی دیگر بر زمین افتاد، چه قاطرچی آنها را بسیار بد بسته بود. بسته‌ای که اول بر زمین افتاد صندوقی حاوی چراغها و چهار شیشه بزرگ پارافین بود. متأسفانه لامپای ظرفی که وسیله تزئین میز شام ما بود خرد شد و مقدار زیادی پارافینها بر زمین ریخت. آهسته پیش می‌رفتیم و طی پنج ساعت تنها سیزده میل راه پیموده بودیم! ساعت ده شب به کاروانسرای بزرگی رسیدیم که در محوطه آن صدها حیوان رها بود. همه آنها یراغهای تجملی و زنگوله داشتند؛ برگردن بعضی از آنها تا بیست زنگوله هم آویخته بودند و بعضی زنگوله‌هایی به بلندی هیجده اینچ داشتند که پیرامون زین هایشان آویزان بود. مدام و بی امان صدای زنگ می‌آمد، بخصوص که برگردن اغلب آنها توبره^۲ علف هم آویزان بود. در کنار آنها، شماری از قاطرچیها گرد خرمن بزرگی از آتش نشسته، شمعول خورن و نوشیدن.

فصل بیست و هفتم

تعطیلات و بازگشت به وطن

در ایران، کسانی که به سفر علاقه دارند و آنانی که نسبت به این امر بی علاقه اما مجبور به انجام آنند به مسافرتهاى زیادى دست مى زنند، و حال آن که تعداد افراد و صاحب حرفى که تمام اوقات خود را در یک محل مى گذرانند، بسیار معدودند. زنانى که شرح مسافرتها و تجربیات خویش را در ایران به نگارش در آورده اند، کتابهای بسیار جالبی در مورد این کشور نوشته اند. نگارنده شخصاً عاشق عبور از بیابانها در شب است، شبهایی با آسمان شگفت انگیز چون یاقوت کبود و گوهرنشان از ستاره های درخشان؛ با نزدیک شدن سحر گویی همه ستارگان جز ستاره سحری از پهنه آسمان صاف و رنگ پریده محو می شوند. روزها، وقتی هوا بیش از حد سرد یا گرم نباشد گذشتن از سلسله کوهها بسیار لذت بخش است. هوا چنان صاف و پاک است که منظره های شگفت انگیزی به چشم می خورد. گاه می توان مناظر گسترده و پیوسته ای از کوههای پشت به هم داده را بروشنی دید.

در اغلب نقاط ایران فرار از گرما و رفتن به روستایی در کوهپایه ها، یا باغ زیبایی در چند میلی شهر، امکان پذیر است. اگر تعداد همراهان زیاد باشد، نقشه دوم، یعنی رفتن به باغ کار ساده تری است. تابستانهای زیادی را در باغهای نزدیک شیراز، جلفا، و اصفهان سپری کرده ایم و چند هفته ای از هوای پاک و پاکیزه تر و زندگی آرام و آزادتر آن جا بهره برده ایم فراموش نمی کنم که به یکی از این باغ منزلهای بیست و هفت بار الاغ اثاثیه، مواد خوراکی، لباس و مقدار زیادی ظروف سفالی، شیشه ای، و چراغ بردیم.

تابستان یک سال باتفاق همه اعضای خانواده به روستایی زیبا و دلپذیر در شصت یا هفتاد میلی جنوب غربی اصفهان رفتیم. ساعت پنج بعد از ظهر سه شنبه عازم شدیم و نیمه شب شنبه به مقصد رسیدیم! چند هفته پیش از آن کسی را فرستاده بودیم تا خانه ای اجاره کند و صبح روز سه شنبه سر پیشخدمت را فرستادیم تا ببینید خانه تخلیه، جارو و تمیز شده است

یا خیر. او را وحش زده بیرون روستا دیدیم، می‌گفت راه‌زنان راه را بر او بسته بودند و زمانی که به روستا رسیده چند تن از خویشاوندان صاحب خانه میهمانش بوده‌اند و در آن خانه اقامت داشته‌اند، در نتیجه نتوانستیم آن خانه را بگیریم، اما او ترتیبی داد که شب را در جایی به سر آوریم و خانه‌ای کاملاً راحت و بزرگ در اختیار ما قرار داده شد. ساکنان خانه وسایل خویش را جمع کرده در دو اتاق کنار در ورودی باغ سکنا گزیدند.

یک سال دیگر به محل زیبایی که زیر درختان گردوی تنومند آن چادر می‌زدند و حدود سی میلی شیراز قرار داشت، رفتیم. چادرهایی را به محل بردیم و چهار سرباز ایرانی، بمنزله مستحفظ، همراهان بودند. غذایمان را در هوای آزاد صرف می‌کردیم و معمولاً عده‌ای از فاصله دور به تماشای ما می‌ایستادند، گویی واقعاً این احساس را داشتند که ما ساکنان باغ وحشیم. وقتی شنیدیم پیشتر هیچ زن و بچه انگلیسی به این روستا نیامده بود دیگر عذر میزان علاقه و کنجکاوی آنان خواسته بود. گروه گروه مردم نزد ما می‌آمدند و تقاضای دارو می‌کردند، اگر به آنها می‌گفتیم پزشک نیستیم فایده‌ای نداشت، لذا پس از صورت برداری و یادداشت ناخوشیهای آنان به چادر باز می‌گشتیم و به مطالعه کتابی مربوط به پزشکی و داروشناسی می‌پرداختیم، به آنها گفتیم مایلیم عکسی از آنان بگیرم. خیلی خوشحال شدند، پانزده یا شانزده نفرشان چهره‌های جذاب خود را در معرض دید گذاشتند. زمانی که دوربین خود را آماده کردم با کمال تعجب دیدم تنها شش زن مسن در آن جا نشسته، بقیه مخفیانه فرار کرده بودند؛ زنان سالخورده گفتند اگر شخصی صورت زنان جوان را، حتی در عکس ببیند شوهران آنان بسیار خشمگین می‌شوند.

در سال ۱۹۱۷ من و شوهرم تصمیم گرفتیم تعطیلات را به سه^۱، روستایی کوهستانی و با ارتفاع تقریبی ۷۵۰۰ پا از سطح دریا و حدود شصت میلی اصفهان، برویم. شیوه‌های مختلف مسافرت و رفتن به آن جا را مورد سنجش قرار دادیم - شصت میل راه با کالسکه بیست و پنج لیره خرج بر می‌داشت و علاوه بر آن برای حمل بار کرایه چارپا هم باید می‌پرداختیم، لذا تصمیم گرفتیم با «پالکی» که بر تاتو می‌نهند برویم که هزینه آن بعلاوه کرایه چارپا برای خدمتکاران و بارها به یازده لیره سر می‌زد. پس از تأخیر بسیار روز بیست و ششم ژوئیه، ساعت پنج بعد از ظهر از منزلمان در اصفهان به راه افتادیم. «پالکی‌ها» به صندوقهای دسته داری که با بی سلیقگی و عدم مهارت ساخته باشند شباهت زیادی دارد و هر دو لنگه به یکدیگر بسته می‌شوند و بر پشت حیوان قرار می‌گیرند. تشک‌هایی را که برای انداختن بر تخت‌خوابهای سفری برداشته بودیم برکف پالکی انداختند و بدین سان جای راحتی ساختند. یکی از پیشخدمتها سوار دوچرخه‌ام شد، پیشخدمت دیگر بر پشت تاتویی که بار چندانی

نداشت نشست و سایر وسایل بر پشت سه تاتوی دیگر بار شد. یکی از چارپایان به علت خستگی سعی می‌کرد بارش را بر زمین اندازد، گذشتنمان از خیابانهای باریک و بازارهای شلوغ هم یک ساعت به طول انجامید. خارج از دروازه شهر، نخست باریک حیوان و پس از آن بار حیوانی دیگر بر زمین افتاد، چه قاطرچی آنها را بسیار بد بسته بود. بسته‌ای که اول بر زمین افتاد و صندوقی حاوی چراغها و چهار شیشه بزرگ پارافین بود. متأسفانه لامپای ظرفی که وسیله تزئین میز شام ما بود خرد شد و مقدار زیادی پارافینها بر زمین ریخت. آهسته پیش می‌رفتیم و طی پنج ساعت تنها سیزده میل راه پیموده بودیم! ساعت ده شب به کاروانسرای بزرگی رسیدیم که در محوطه آن صدها حیوان رها بود. همه آنها یراغهای تجملی و زنگوله داشتند؛ برگردن بعضی از آنها تا بیست زنگوله هم آویخته بودند و بعضی زنگوله‌هایی به بلندی هیجده اینچ داشتند که پیرامون زین هایشان آویزان بود. مدام و بی امان صدای زنگ می‌آمد، بخصوص که برگردن اغلب آنها توبرهٔ علف هم آویزان بود. در کنار آنها، شماری از قاطرچیها گرد خرمن بزرگی از آتش نشسته، مشغول خوردن و نوشیدن بودند، برخی قاطرهایشان را قشو می‌کردند، بیشتر آنان فریاد می‌زدند و سر و صدا و گرد و خاک عجیبی به راه انداخته بودند. ما، چون دیگر مسافران، بارهایمان را انداختیم و در گوشه‌ای جای گرفته سعی کردیم تا جایی که از دستانمان بر می‌آید وسایل راحتی خود را فراهم کنیم. ایوان کوچکی جارو و تشکهایمان آن جا گذاشته شد. سماور آوردند، چای و کوفته سرد و نان خوردیم و بسیار لذت بردیم. آن گاه سعی کردیم بخوابیم، تلاشم به جایی نرسید. امیدوارم بتوانم مزاحمتها و آن چه خواب را بر می‌آشت بازگو کنم. حدود نیم شب، قاطرچی‌ها قشوی حیواناتشان را آغاز کردند، بعضی از حیوانات به شدت از قشو شدن سر باز می‌زدند، با سر خود را به جلو می‌انداختند و سر دو سم بلند می‌شدند؛ صاحبانشان هم داد و فریاد می‌کردند و فحش می‌دادند. نزدیک ساعت دو بعد از نیمه شب بار کردن حیوانات را شروع کردند. اغلب بارها برای تهران و شامل چای، قند، و روغن و پنبه بود. ساعت سه بعد از نیمه شب را وقت بدی برای مسافرت می‌شمارند، زیرا راهزنان در آن ساعات بیرون آمدن میل داشتیم وقتی که کاروانها حرکت می‌کنند راهی شویم، اما خدمتکاران ما به چنان خواب سنگینی فرو رفته بودند که نتوانستیم پیش از ساعت پنج و نیم به راه بیفتیم. خیلی دیر شده بود زیرا یک منزل راه طولانی بیست و دو میلی، آن هم در هوای گرم و در معرض خطر، پیش رو داشتیم. گرچه بیش از دو سه دقیقه برای نوشیدن چای از ترموس، که با تاتوی در حال حرکت، غیر ممکن می‌نماید، توقف نکردیم، بعد از نیمروز به منزلگاه بعدی رسیدیم. تنها چیزی که می‌خواستیم مقداری آب سرد بود و این که بگذارند در پشه بند بخوابیم؛ تا ساعت چهار و نیم بر کف اتاقی محقر و کوچک در یک کاروانسرای بزرگ دیگر خوابیدیم.

این کاروانسرا یکی از بناهای زیبای آجری و سنگی کهن بازمانده از دوران شاه عباس، یعنی سیصد سال پیش بود و سقفهایی بلند و حیاطی بسیار وسیع داشت. این جا نیز صدها قاطر وجود داشت؛ بعضی از آنها حیوانات زیبایی بودند. افسارهای آنها را به ردیف دنبال هم بسته بودند و بر پشت همه آنها جلهای راه راھی قرار داشت، بطوری که به گورخر می‌مانستند. شوهرم رفت تا کدخدای ده را ببیند، من نیز بیرون کاروانسرا نشستم و با زنان مختلفی که از راه می‌رسیدند گفتگو می‌کردم. جاده پر از زائر بود. در یک گروه زنی نابینا، پسری شل با پاییی از شکل افتاده و ناقص، و دوزن دیگر وجود داشت. آنها به امید شفا، پیاده عازم مشهد بودند تا با طی صدها میل از طریق این راههای خشک که از بیابانهای سوزان و بی آب و علف می‌گذشت به آرزوی خود برسند. البته آنان در راه خورد و خوراک خود را از طریق گدایی به دست می‌آوردند. زنی دیگر می‌گفت سه بار به چنین سفری دست زده بود، و یکی دیگر که زنی عرب بود به بغداد رفته، در زمان محاصره آن سامان آن جا بوده، اکنون بازگشته بود تا اماکن مقدس شمال ایران را ببیند و زیارت کند.

کدخدای ده توصیه کرده بود حدود ده دقیقه پس از عزیمت کاروانها حرکت کنیم، چه گمان می‌رفت نخستین قسمت راه نا امن باشد. ما به پشت بام که هوایی پاک و خنک داشت رفتیم، شام خوردیم و تا ساعت دو بعد از نیمه شب راحت خوابیدیم. بنا بر سفارش، با بیدار شدن کاروانیان راهی گشتیم. یکی دو ساعت آغاز حرکت تنها ستارگان درخشش چشمگیری داشتند و هوا کاملاً تاریک بود، لکن گویی تاتوها در نور ستارگان هم به خوبی نور خورشید می‌دیدند ساعتها به آهستگی دشتهای گسترده‌ای را که با شیب ملایمی بالا می‌رفت و شن بسیاری داشت پشت سر می‌گذاشتیم. برای امتحان سوار دو چرخه‌ام شدم، اما چنان گرما و گرد و خاک طاقت فرسا بود که باخوشحالی به پالکی باز گشتم. جاده‌ای که از خلیج فارس می‌آید مدتی بسته بود و اخیراً که دوباره باز شده بود کاروان پشت کاروان در آن حرکت می‌کرد. اغلب می‌توانستیم هر بار تا شش کاروان را جلو و پشت سر خود ببینیم که بیشتر آنها چهل یا پنجاه و گاه بیش از آن قاطر و الاغ داشتند.

این مرحله سفر نه ساعت طول کشید و سرانجام به منزل دکتر کار^۱، در سه که تعطیلات از آن استفاده می‌کردند رسیدیم. او لطف کرده، اجازه داده تا یافتن منزلی جهت گذراندن تعطیلات، در آنجا اقامت کنیم.

سه روستایی بزرگ و مرتفع است و کوههای زیادی پیرامون آن را فرا گرفته است. منازل روستا را بر دامنه تپه‌ای بنا کرده، آب خوبی دارد، اما به زحمت برای همه کشتزارها کافی می‌باشد. لذا هر سال به نوبت زمینهای یک سوی روستا کشت می‌شوند. محصول آن

نسبتاً خوب بود، لکن با توجه به هزاران حیوان و قاطرچی که هر روز به آنجا می‌رسند و چادر می‌زنند تقاضای خورد و خوراک، چه برای حیوان و چه آدمها، بسیار زیاد بود و برای همین بهای آنها بالا رفته بود. نان پوندی^۱ شش پنس، و بهای اجناسی چون کره گوسفند سه شلینگ و نه پنس، شکر دو شلینگ و نه پنس؛ پارافین دو شلینگ و ده پنس برای هر کورات^۲ بود؛ شمع دانه‌ای چهار پنس؛ انواع گوشت - اعم از گوشت بز، بره، یا شکار - پوندی هشت پنس؛ تخم مرغ دانه‌ای یک پنس قیمت داشت و سبزی و میوه هم پیدا نمی‌شد. خوشبختانه ما مواد خوراکی بسیاری همراه آورده بودیم.

پس از استراحتی چند ساعته رفتیم تا منزلی جستجو کنیم، چه دکتر کار و همسرش تا چند روز دیگر می‌آیند و منزلشان را لازم داشتند. شش منزل دیدیم اما تنها در یکی اقامت امکان داشت. خانه‌ای نوساز با سه اتاق نیمه تمام بود. روز بعد نیز چندین منزل دیدیم، لکن هیچکدام به خوبی آن منزل تازه ساز نبود. بعضی از آنها خیلی به محلی که کاروانها چادر می‌زدند نزدیک بود. بعضی دیگر کمی با آن جا فاصله داشت؛ همه آنها کثیف بود و منبع آبی نداشت. از این که چادر نیاورده بودیم متأسف شدیم. از جلوی در بزرگ یک محیط محصور که دیواره‌های گلی بلندی داشت رد شدیم، پرسیدیم داخل آن چیست و شخصی که راهنمایی ما را به عهده داشت پاسخ داد باغی است که هیچ ساختمانی در آن وجود ندارد. بعد دریافتیم که پاسخ او درست نبوده، چه صاحب آن سیدی بود که از در اختیار قرار دادن باغ منزل^۳ اروپاییان دیگر امتناع ورزیده بود و راهنما نمی‌خواست راستش را به ما بگوید. به هر حال، همانطور که می‌گذشتیم سر و کله صاحب آن محل پیدا شد و رضایت داد که باغ در اختیار ما قرار گیرد. از ما دعوت کرد داخل شویم، درست به مزرعه‌ای بزرگ می‌مانست و در هر دو سوی آن ساختمانها وجود داشت، وسط محوطه پراز درختان توت و گلابی بود و همه جا گاو و گوساله و مرغ و خروس و بچه به چشم می‌خورد. یک چاه آب که سالها از آن استفاده نکرده بودند هم وجود داشت، دلوی از آب بد بوی چاه کشیدند تا امتحان کنیم و مساله را سبک و سنگین کردیم و سرانجام تصمیم گرفتیم اگر مالک دستور دهد چاه را تنقیه و تمیز، تمام آن جا را تخلیه و نظافت و استطبیل اقتضاح را به آشپزخانه‌ای تبدیل کنند حاضرییم آن محل را به ماهی سه لیره و دوازده پنس اجاره کنیم. سید موافقت کرد و دو روز بعد بار و بنه خود را آنجا بردیم، اما دیدیم که نظافت بیشتر جاها و جمع آوری زباله‌ها و بطور کلی رفت و روب منزل را برای ما باقی گذاشته بودند. انبارهای کوچک یک سر حیاط را باید به محل گذاشتن لباسهایمان اختصاص می‌دادیم و بیرون می‌خوابیدیم. در یکی از انبارها کندوی جو

۱. پوند (Pound): واحد وزن، برابر ۴۵۳/۵۹۲۴۳ گرم؛ رطل. -م.

۲. کورات (Quart): پیمانه‌ای در حدود یک لیتر -م.

بزرگی وجود داشت. نوکران سید، پیش از ترک آنجا، سه گاو را به این اتاق آورده، در را بسته بودند و وقتی که ما گاوها را دیدیم حدود چهل پوند از جوها را خورده بودند. صاحب خانه سر رسید و به آرامی با مسئله برخورد کرد، گاوها را بیرون راندند و کندو را دوباره پر کرد و گفت می‌داند ما اربابها دیگر آنها را نخواهیم خورد!

مدتی طول کشید تا بوی و نای حیاط و اتاقهای منزل از میان رفت، و آب و جاروی مرتب آنها کمک زیادی به این امر کرد. آب چاه پاک و پاکیزه شد و حتی می‌توانستیم از آن، آب آشامیدنی همسایگان را تامین کنیم.

قصد داشتم پشت بام بخواهم، اما پلکانی وجود نداشت و نرده بانی را هم که قول داده بودند نیاوردند، لذا تخت خواب سفری خود را زیر درختان نهادم، شب دوم در اثر صدای بلند کوفتن در و بیل زدن از خواب پریدم، دریافتم که آن شب نوبت آب دادن باغ بود و باید راه آنها باز می‌شد. با صدای بلند پرسیدم چه وقت آب به محلی که در آن دراز کشیده بودم خواهد رسید، جواب دادند حدود نیم ساعت دیگر؛ لذا برای آنکه دوباره سراسیمه نشوم برخاستم و بسترم را در ایوان انداختند. شبها از سکوت و آرامش خبری نبود بلکه همه چیز زنده و بیدار می‌نمود. کلاغها بر فراز سرو بزا و گریه‌ها اطراف بسترم می‌گشتند. زمانی که ما در این روستا اقامت داشتیم، همه مردم بیرون اتاقها و بسیاری بر پشت بامها می‌خوابیدند. مدام صدای گریه کودکان و صدای حرف زدن بزرگترهای پرگو و صدای سرفه شدید آنان به گوش می‌رسید. بعلاوه این روستا محلی مرافعه خیز بود و غیر از دعوای روزانه شبها نیز درگیری‌هایی روی می‌داد. افسون بزرگ سه در پنجاه یا شصت درخت گردوی تنومند آن است که در تپه‌های اطراف پراکنده و روستا در پای آن بنا شده است. اغلب، صبحهای خود را روی یک صندلی راحتی، زیر این درختان، به مطالعه و طرح ریزی می‌گذراندم. در اینجا کوه پیماییهای دلپذیری می‌توان انجام داد و برای کسانی که اهلش باشند شکار زیادی وجود دارد. مزاری با گنبدی از کاشیهای آبی بسیار زیاد در گودی دامنه تپه‌ها واقع است. اینجا محل زیارت است و زائران زیادی به آن زیارتگاه می‌روند. چشمه‌ای در آنجاست که حوض بزرگی در آن حدود را پر از آب می‌کند و صدها ماهی دارد. مردم این ماهیها را می‌گیرند، می‌بوسند، و به آب باز می‌گردانند؛ تصور می‌کنند اگر کسی این ماهیها را بگیرد و برای خوردن ببرد، گناهی عظیم مرتکب می‌شود.

از سه به دو دهکده مجاور یعنی کوه رود و ابیانه که چندان دور نیستند، هم سری زدیم. وقتی قرار شد به ابیانه برویم، تنها وسیله‌ای که توانستیم تهیه کنیم الاغ بود. پس از طی چند میل که به آسانی صورت گرفت به میان کوهستانها رسیدیم و سربالا به راه ادامه دادیم. تا آن که شیب به قدری شد که سواره رفتن ناممکن گردید و پیاده هم نفسمان گرفت. سرانجام به

بالای گذرگاه رسیدیم، هوا سنج ارتفاع ده هزار پایی را نشان می‌داد، لکن منظره بس بدیع بود - تا جایی که چشم کار می‌کرد کوه پشت کوه قرار داشت و سمت راست تا دوردستها دشتهایی در دامن یکدیگر می‌غلطید، پیش روی ما نیز پر شیب‌ترین و پر پیچ و خم‌ترین گذری که تاکنون دیده بودم قرار داشت و تنها راه فرود به شمار می‌آمد. گذاشتیم خود الاغها راه را بیابند و هنگامی که در پای کوه به سلامت بر جاده رسیدیم نفسی به راحتی کشیده از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدیم. پس از گذراندن دو شب در ایبانه، که یک شب آن را بر پشت بام خانه‌ای روستایی به صبح رساندیم و شب دیگر را با همه اعضای خانواده در اتاقی که با لطف تمام در اختیارمان گذاردند سپری کردیم، از راهی بهتر به سه بازگشتیم.

مسافرتی که به همراه دوستی در سال ۱۹۱۹ به منظور بازگشت به وطن انجام دادم ۱ سفرهای پیشین از زمین تا آسمان تفاوت می‌کرد. کالسکه‌ای کاملاً پر جا و راحت داشتیم، بار و بنه را محکم به عقب آن بسته، در داخل آن فرش و تشکهای سفری و بالش نهاده بودند. فصل سبز نیز ایده آل بود. ظهر روز بیست و هشتم آوریل اصفهان را ترک کردیم و پنج روز بعد درست ظهر هنگام به تهران - در فاصله سیصد میلی - رسیدیم. کالسکه ما چهار اسبه بود و هر ده یا دوازده میلی کالسکه چی و اسبها عوض می‌شدند. در میان صدها اسبی که تعویض شد یکی هم مشکلی ایجاد نکرد. محلهای خواب ما چندان بلند نبود. شبی بر زمین دروازه یک کاروانسرا، شبی دیگر بر بام یک اسطبل، و یک شب بر آبنمای نبشی چارچوبهای تخت خوابیدیم که تشکهایمان روی آن بلند نمی‌شد و مدام می‌لغزید.

در تهران، دوازده روز در میهمانخانه‌ای فرانسوی اقامت گزیدیم و در مدتی که منتظر رفتن به دریای خزر بودیم بسیاری از رفقای عزیز و قسمتهای زیادی از شهر را دیدیم. سرانجام راهی شدیم؛ صد میل اول راه را با یک اتومبیل فورد و به رانندگی یک هندی پشت سر نهادیم. با در دسرهای گوناگونی روبرو شدیم؛ طایر ترکاندیم، پنچر کردیم، و بالاخره به ساحل گل آلود دریا رسیدیم؛ اما همه چیز بخوبی پایان یافت و پس از دو شب اقامت در قزوین به لطف سِر پرسی کاکس^۱ و ج. ه. ک. با دو اتومبیل فورد راهمان انداختند. در پایان روز اول این مرحله سفر مانع ادامه مسافرتمان شدند، چون کشور نا امن بود؛ برای اتومبیلهای ما و چندین اتومبیل دیگر مستحفظ گرفتند و چند تانک سبک ما را تا رشت همراهی کرد. پس از چند روز برخوردار از پذیرایی صمیمانه آقا و خانم الدرد^۲ در محل کنسولگری، به انزلی، در ساحل دریای خزر که گردانی از سربازان نپالی ارتش بریتانیا در آنجا اردو زده بودند، فرستاده شدیم. پس از صرف نهار و هم غذا شدن با افسران به عرشه یک کشتی بخار کوچک و مضحک روسی هدایت شدیم و بیست و هفت ساعت بعد در باکو

1. Sir Percy Cox

2. Mr. and Mrs. Eldred

پای به خشکی نهادیم. در عرشه، چند اسیر و زندانی بدنام آلمانی مشغول صحبت بودند، یکی از آنان به انگلیسی و روسی روانی سخن می‌گفت و با مهربانی صورت غذا را برایمان ترجمه کرد؛ اصلاً نفهمیدیم او که بود. مسئولان کشتی با شنیدن این مسأله فوراً نتیجه گرفته بودند ما آلمانی هستیم و از ما خواستند شب را بر عرشه بگذرانیم. در میان مسافران چندین افسر و کارمند انگلیسی بودند که با آنها آشنایی داشتیم؛ دیری نپایید که تشکهای ما را بر عرشه انداختند و بسترهایمان را آماده کردند. روز بعد پس از آنکه مقداری خرید کردیم ما را بر واگن قطاری ویژه حمل گوساله و مخازن نفت که سربازان انگلیسی و زندانیان اتریشی و ترک را می‌برد، سوار کردند. چهار شب را در این قطار گذرانیم. هرگز مسافرتی به این خسته‌کنندگی نکرده بودم. تنها غذایی که خوردیم همانی بود که با خود همراه آورده بودیم و گاه می‌توانستیم در ایستگاهها نان و میوه بخریم و آب برداریم، آب را در واگن روی یک چراغ الکلی می‌جوشانیدیم. شب را روی کف واگن و کنار اثاثیه خود سپری کردیم، اما روز بعد بعضی از افسران لطف کردند و تختخواب سفری در اختیارمان گذاشتند. شب دوم را روی تخت خوابیدیم اما ساعت سه بعد از نیمه شب از سر و صدای بیرون ریختن بار و بنه به بیرون قطار از خواب پریدیم. قطار ربایان به ما حمله کرده بودند! دلمان شکست، آنچه مورد علاقه ما و ارزشمند بود از میان رفت؛ هرگز هم پیدا نشد و خسارتی بابت آنها پرداخت نگرديد.

روز چهارم به باطوم رسیدیم و به لطف و کمک فرمانده پایگاه در مهمانخانه‌ای اتاقی گرفتیم و پنج شب در آن ماندیم. روزها را به تلاش یافتن جایی در کشتی سپری می‌کردیم. در اینجا ما را آمریکایی پنداشته پیشنهاد کردند با کشتی‌های باری ایالات متحده آمریکا به سفر ادامه دهیم، اما از آنجا که این کشتی‌ها می‌بایست بار و بنه خود را در بنادر مختلف دریای سیاه تخلیه کنند، تصمیم گرفتیم با یک کشتی بزرگ که قرار بود یک دسته دو هزار نفری سرباز را حمل کند و پیشتر متعلق به اتریش بود، سفر کنیم. پس از گذشت سه روز به قسطنطنیه وارد شدیم. از پنج روزی که می‌بایست در آن شهر منتظر کشتی بمانیم نهایت، استفاده را به عمل آوردیم؛ همه چیز جالب و دیدنی بود و از نخستین دیدارم از این شهر که در سال ۱۸۹۹ صورت گرفت تغییرات زیادی روی داده، چهره شهر دگرگون شده بود، کارهای زیادی داشتیم که باید انجام می‌گرفت؛ مجبور بودیم به بانکها و ادارههای کشتیرانی سر بزنیم و چندین ساعت در صف بایستیم تا بتوانیم از نمایندگان خدا می‌داند چند کشور روادید بگیریم. آنگاه باید واکسن می‌زدیم و بالاخره پیش از آنکه اجازه دهند سواحل ترکیه را ترک کنیم می‌بایست گواهی بهداشتی می‌گرفتیم؛ زمانی که عازم تارانتو^۱ شدم کشتی ما

کوچک و کثیف بود و پانصد سرباز، دو افسر، یک غیر نظامی، و من مسافران آن را تشکیل می‌دادیم. از چاناک^۱ و پیرائوس^۲ که دل آزارترین مناظر آتن از آن به چشم می‌خور. گذشتیم و چون کشتی ما هزار تنی و سبک بود از آبراه کرنس^۳ (قرنت) به راه ادامه دادیم. مناظر دلپذیر و بی نظیر کرنس، کوه پاراناسوس^۴، دهلی، و بعد ایتاکا^۵ را دیدم و سرانجام چهار روز بعد به تارانتو رسیدیم. پس از گذراندن شبی در بیمارستان عمومی هفتاد و نهم از طریق رم و تونل مونت سنیس^۶ به وطنم انگلستان رسیدم. این مسافرت هشت هفته و چند ساعت طول کشید. اکنون پس از سه سال و نیم که در انگلستان به سر می‌برم، هنوز ایران مرا فرا می‌خواند.

1. Chanak

2. Piraeus

3. Corinthian Canal

4. Mount Parnassus

5. Ithaca

6. Mount Cenis Tunnel



تصویر شماره ۱: منظره خیابانی در لنگه، بندری برکناره خلیج فارس

لباس زنان این ناحیه کمابیش شبیه لباس زنان عرب است تا ایرانی. این زن روبند کوتاهی از تور مشکی بر صورت آویخته است و سبده حصیری و محلی بافت بر سر دارد. درختان خرما (نخل) را تنها در جنوب ایران می توان یافت.



تصویر شماره ۲: یک پاری همراه با همسر و فرزندان

این مرد باغبان رئیس [اداره پست] تلگراف بزد بود. در پشت آنها گلدانهای پر یتقال به چشم می خورد و بر گلی می نشسته اند.



تصویر شماره ۳: (سمت چپ) یک زن یهودی اهل شیراز و پسر خودسالش

به نهمه یا دهمه آبی جلوی کلاه پسر، که گونه ای طلسم است، توجه کنید. زنان یهودی رو بند به چهره نمی اندازند، هر چند در کوچه و بازار همان چادر معمولی ایرانی را به سر می کنند.

(سمت راست) زنان ایرانی طبقه بزرگ با لباس بیرون از خانه

هنگامی که زنان ایرانی بیرون از خانه باشند رو بندهای آنان از چهره آویخته است.



تصویر شماره ۴: (بالا) زنان ایرانی

دو زن جلوی تصویر، زنان روستایی اند. نوزاد بر بغل زنی که سمت چپ ایستاده در قنداق پیچیده شده است.

(پایین) زنان شهری در سفر

تصویری نوعی از مشکلها و سختیهای سفر زنان. آنان با حجاب کامل، و با پاهای از هم گشاده بر بالای بار [چار پا] می نشینند. بر پشت قاطر سمب. چپ اول پالان نهاده شده است و روی آن خورجینی مملو از مواد خوراکی و ظرفهای ویژه آشپزی قرار داده اند. بر فراز همه اینها یک بسته بزرگ رختخواب نهاده اند.

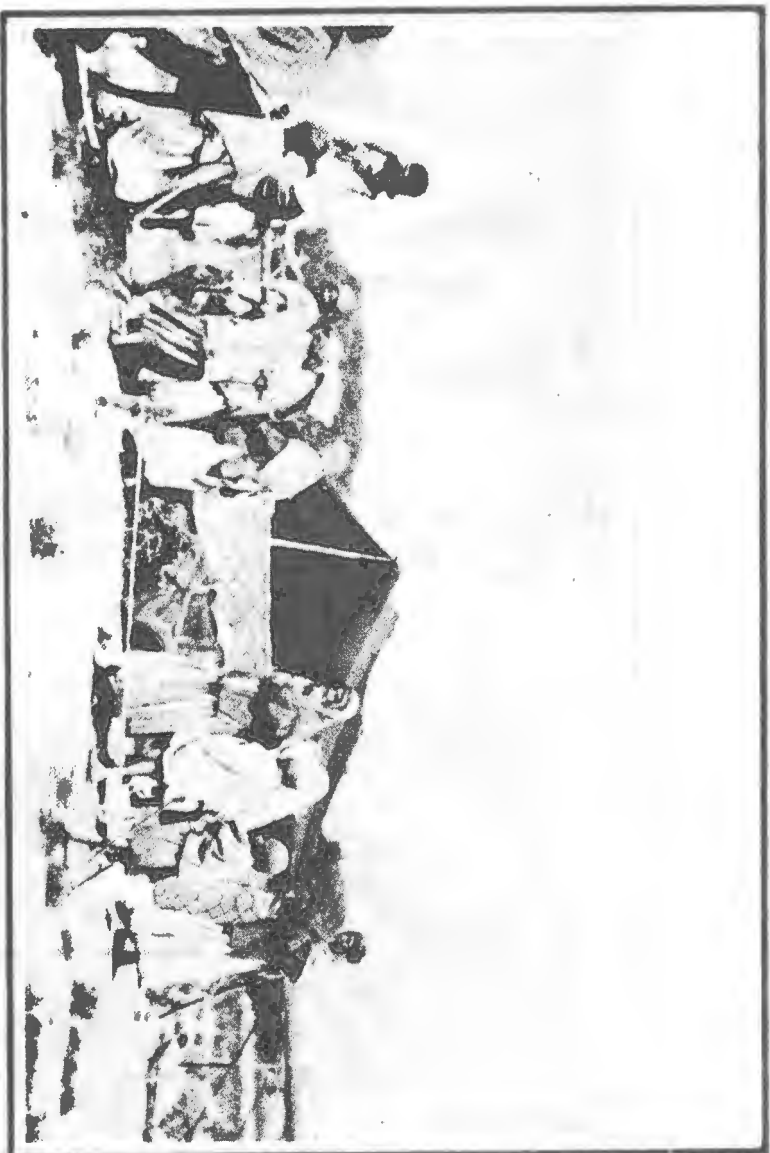


تصویر شماره ۵: (سمت چپ) گروهی از دختران کرد

زنان طایفه‌های کرد کارهای پستی زیادی انجام می‌دهند و نیز می‌فروشند و خوش‌بختانه آنان از پیران اهل سنت به شمار می‌آیند.

(سمت راست) دستفروشی دوره‌گرد با کلاه‌هایش

این دستفروش دوره‌گرد در گوشه حیاطی ایستاده و منتظر عرضه و فروش کلاه‌هایش است. او اجناسی اروپایی و ایرانی دارد و در دستش سبد، با دزدن و کلاه برو درمی‌دوزی شده پسرانه دیده می‌شود.



نصیر بر شماره ۶: چادر قالیبانان نزدیک کرمان

اشخاص فوق از طایفه افشارزند. به قالیبان که بر روی پشته ای هنیم، جلوی چادر انداخته اند توجه کنید.



تصویر شماره ۷: (بالا) دولنگه کجاوه و یک تخت روان آماده سفر

بر پشت تاتوهای پشت کجاوه تخت روانی قرار دارد. از این وسایل زنان و بیماران استفاده می‌کنند و تاحدی راحتند، اما سرعتی ندارند.

(پایین) لباس بیرون ازخانه زنان

تصویر سمت چپ زنی روستایی را در لباس بیرون ازخانه نشان می‌دهد که شامل چادری چهارخانه [شطرنجی] و بافته درخانه و نیز چاقچور است که روی آن کفش به پا می‌شود. تصویر سمت راست از آن زنی مرفه در لباس خانه است. این لباس مشتمل است بر چادر نمازی از چیت موصلی صورتی و دارای طرحی از غنچه‌های گل سرخ؛ دامن، نیمتنه، شلوار بلند و جورابهای سفید.



تصویر شماره ۸: (بالا) گنبد کاشیکاری آرامگاهی در شه

این جا آرامگاه یکی از اولیا و مقدسان است که زیارت آن ثواب دارد. گنبد کاشیکاری آبی رنگ، در برابر زمینه قهوه‌ای تپه‌ها، منظره‌ای بس بدیع دارد.

(پایین) زن و شوهری در پالکی

به مشک آب آویخته بر پالکی، پشت سر زن، و نیز زنگهای آویزان از گردن قاطر توجه کنید.



تصویر شماره ۹: (بالا) یک نانوائی در شیراز

به پشته‌های نان توجه کنید، مرد بلند قامت سمت راست نانواست که کنار تنور- که در تصویر دیده نمی‌شود- ایستاده است.

(پایین، سمت چپ) راهبه‌های ارمنی دیر قدیسه کاترین جلفا

کوبیدن بر تخته، بمنزله نشانه فراخوانی به عبادت، یادگار دوران باستان و زمانی است که زنگ و ناقوسی وجود نداشت. صدای برخاسته از این کار کوتاه و آهنگین و بسیار شبیه صدای زنگ است.

(پایین، سمت راست) یک بی بی قشقایی

همسریکی از سران قشقایی. او هفت دامن که محیط هر یک حدود شانزده یارد [نزدیک چهارده و نیم متر] می‌شود [بر روی هم] می‌پوشد. به سماور و استکانها توجه کنید.



تصویر شماره ۱۰: یک تریه بار و میوه فروشی در رشت

آنچه بر سر درمنازه آویخته پیاز به نیخ کشیده است، خربزه ها نیز در کیسه های بافته از نیخ به چشم می خورد. در گوشه سمت راست یک دسته کدو وجود دارد، این کدوها زمانی که سبزند به گونه ای شکل داده می شوند که بتوان از آنها ته قلیان ساخت. در قفس چند بلیل است، تنغاری که در جلو دیده می شود ماست دارد.



تصویر شماره ۱۱: (بالا) یک پارچه فروشی در شیراز

مشتریان از قسمت پایین جنسها را امتحان می کنند، در چنین مغازه ای پس از خرید، جنس بسته بندی نمی شود، بلکه تنها آن را اریب و از قطر تا می کنند.

(پایین) منظره ای از خانواده ایرانی

ننوبه کمک رسنها و حلقه هایی در انتها، به قلابهای دیوارهای مجاور وصل می شود. این ننوها را با قالیچه و چرم، و نیز گاهی با مخمل، می سازند و اهدایی مادر شوهر است.



تصویر شماره ۱۲: گوشه‌ای از یک کاروانسرا در یزدجان، جنوب ایران

این تصویر به یکی از بهترین کاروانسراهای ایران، با «میهن‌نخانه‌های شرق»، متعلق است. بر پشت بام خلوت، با جای آسایش، وجود دارد که شماری مرد در آن نشسته‌اند. در قسمت پایین، یک زن و چند پالکی را می‌توان مشاهده کرد.



تصویر شماره ۱۳: کشاورزان فریدن

انوارهای فوق، نظیر خرمن کوب و کلیخ شکن که در تصویر دیده می شود و این روستاییان مورد استفاده قرار می دهند، بسیار ناقص و ابتدایی اند؛ هر چند کشاورزان نتایج بسیار خوبی از آنها می گیرند. هیچ چیز نمی تواند از این وسیله حمل و نقل دارای دو چرخ چوبی توپری که پیشرو و وسایل حمل و نقل موتوری است، ساده تر باشد.



نصیر شماره ۱۴: یک میهمانی ناهار

تاجری ثروتمند این میهمانی ناهار را داده است. میزبان در سمت راست، با کلاهی بلند از پوست بروه نشسته است. میهمان اصلی، که لباسی مشکی بر تن دارد، در بالای سفره، یعنی جای محترم‌ترین میهمانان، جای گرفته است. افرادی که عصاه سیاه دارند سبیلند. دیسهای برنج و گاهه‌های ماست مشخص است. در قسمت میانی و پایین سفره انواع قهقه‌های شربت با فاشقه‌های چوبی که در آنها قرار دارد، و نیز فاشقه‌های

خربزه دیده می‌شود.



تصویر شماره ۱۵: بخش کم ارتفاعتر گسل کمریج در جاده بوشهر- شیراز

به پله‌های پست و بلند و ناهمواری که در طی سالها بر آنها رفت و آمد بی شماری شده است، و نیز به محدودهٔ سیسهای شرکت تلگراف هند و اروپا توجه کنید. بالای گذرگاه بر فراز قسمتی است که سیسهای تلگراف شکم داده است.



تصویر شماره ۱۶: در اصلی بازار اصفهان از میدان شاه

در اصلی بازار همان درگاهی است که در سمت چپ تصویر تاریک دیده می شود. در گوشه سمت راست «قهوه خانه» ای وجود دارد که در آن جلای و مواد غذایی فروخته می شود.

فهرست انتشارات نشر کتابدار

۱. شمه‌ای از کتاب، کتابخانه و نشر کتاب در ایران، چاپ دوم (عبدالحسین آذرنگ) ۱۷۰۰۰ ریال
۲. شمه‌ای از انتشار کتاب در ایران (عبدالحسین آذرنگ) ۹۰۰۰ ریال
۳. شمه‌ای از اطلاعات و ارتباطات؛ ویرایش دوم (عبدالحسین آذرنگ) ۱۴۰۰۰ ریال
۴. چون و چرایی در باب سیاستهای نشر کتاب در ایران (عبدالحسین آذرنگ) ۱۰۰۰۰ ریال
۵. فن آوری اطلاعات (رنگی) (کنت سی. لاودن، ترجمه حمید محسنی) ۲۰۰۰۰ ریال
۶. اطلاع‌رسانی؛ نظامها و فرایندها (دکتر عباس حری) ۱۶۰۰۰ ریال
۷. اطلاع‌رسانی؛ نگرشها و پژوهشها (دکتر عباس حری) ۱۵۵۰۰ ریال
۸. مدیریت مجلات (حمید محسنی) ۸۰۰۰ ریال
۹. فرهنگ فشرده کتابداری و اطلاع‌رسانی (ترجمه دکتر فاطمه اسدی کرگانی؛ ویرایش مقابله از: عبدالحسین آذرنگ) ۲۵۰۰۰ ریال
۱۰. نمایه مقاله‌های کتابداری و اطلاع‌رسانی (سیمین نیازی) ۲۰۰۰۰ ریال
۱۱. ایجاد یک مرکز اطلاع‌رسانی (سیلویا پی. وب، ترجمه دکتر عباس شاه‌شجاعی) ۱۵۰۰۰ ریال
۱۲. شناختی از دانش‌شناسی (دکتر هوشنگ ابرامی) ۱۱۰۰۰ ریال
۱۳. اینترنت (مهندس مهدی ابراهیمی) ۲۰۰۰۰ ریال
۱۴. خدمات عمومی در کتابخانه‌ها و روشهای آن (نسرین دخت عمادخراسانی) ۱۸۰۰۰ ریال
۱۵. واژه‌نامه علوم کتابداری و اطلاع‌رسانی (دکتر فاطمه اسدی کرگانی؛ ویراستار: عبدالحسین آذرنگ) ۱۰۰۰۰ ریال
۱۶. واژه‌نامه جیبی علوم کتابداری و اطلاع‌رسانی (دکتر فاطمه اسدی کرگانی؛ ویراستار: عبدالحسین آذرنگ) ۱۰۰۰۰ ریال
۱۷. بهر دوری در کتابداری و اطلاع‌رسانی (به کوشش دکتر فاطمه اسدی کرگانی) ۱۵۰۰۰ ریال
۱۸. کتابخانه‌های دیجیتال (ویلیام آرمز، ترجمه دکتر زهیر حیاتی و زهرا ستوده) ۲۰۰۰۰ ریال
۱۹. فهرست‌نویسی و رده‌بندی (لوئیس مای چان، ترجمه دکتر زهیر حیاتی و زهرا ستوده) ۳۵۰۰۰ ریال

۲۰. مدیریت آرشیوهای دیداری - شنیداری (دکتر نورالله مرادی) ۱۵۰۰۰ ریال
۲۱. جامعه اطلاعاتی (جان فیدر، ترجمه عباس گیلوری و علی رادباوه) ۱۲۰۰۰ ریال
۲۲. اینترنت و جامعه (جیمز اسلوین، ترجمه عباس گیلوری و علی رادباوه) ۲۰۰۰۰ ریال
۲۳. ابزارهای کاوش اینترنت؛ اصول، مهارتها و امکانات جستجو در وب، همراه با یک سی دی (کیوان کوشا) ۳۵۰۰۰ ریال
۲۴. واژه نامه شیمی صنعتی (نوشته فرهاد حاتم جعفری و ... ویراستار محمد باقر پورسید) ۱۲۰۰۰ ریال
۲۵. جستجوی اطلاعات در عصر اطلاعات، اصول و مهارتها (آندرو لارج، ترجمه دکتر زاهد بیگدلی) ۲۵۰۰۰ ریال
۲۶. تاریخ و فلسفه کتابداری (اجیت کمار موکهرجی، ترجمه دکتر اسدالله آزاد) ۱۵۰۰۰ ریال
۲۷. مجموعه سازی و خدمات تحویل مدرک، ویرایش دوم (حمید محسنی) ۲۰۰۰۰ ریال (سی دی ۳۰۰۰۰ ریال)
۲۸. از این سو و آن سو، ویرایش دوم (عبدالحسین آذرنگ) ۲۲۰۰۰ ریال
۲۹. کودک و مطالعه (جواد یغمایی و محمد خندان) ۱۵۰۰۰ ریال
۳۰. زنان ایرانی و راه و رسم زندگی آنان (سفرنامه کلارا کولیور رایس ترجمه دکتر اسدالله آزاد) ۲۰۰۰۰ ریال
۳۱. کتابخانه های آموزشگاهی و نقش آن در ایجاد عادت به مطالعه (توران خمارلو میرهادی) ۱۰۰۰۰ ریال
۳۲. کامپیوتر و اجزای آن (مهارت اول از مجموعه آی سی دی ال) (موسی جعفریگلو و محمدرضا نانگیر)
۳۳. واژه پرداز ورد (مهارت دوم از مجموعه آی سی دی ال) (موسی جعفریگلو و محمدرضا نانگیر)
۳۴. مآخذشناسی و استفاده از کتابخانه و منابع الکترونیکی در اینترنت (ویرایش ششم)، پروین انوار، ۱۵۰۰۰ ریال

کتاب های زیر چاپ

۱. دستنامه پست الکترونیک و جنبه های کاربردی آن در کتابخانه ها و ... (حمید محسنی،

مهندس ابراهیمی) ویرایش دوم

۲. آماده‌سازی منابع اطلاعاتی (طیبه شه میرزادی و سوسن قریشی)

۳. شناخت اطلاعات. جک میدوز (ترجمه محمد خندان و مهدی محامی)

۴. راهنمای شماره‌سازی رده‌بندی دهدهی دیوئی. رکن‌الدین احمدی لاری و فاطمه مکی‌زاده.

۵. اطلاعات جهانی و جهان ارتباطات؛ مرزهای نو در روابط بین‌الملل. محمد مولانا (ترجمه اسدالله آزاد و دیگران)

۶. مجموعه ۷ جلدی آموزش جنبه‌های مختلف فن‌آوری اطلاعات براساس آی سی دی ال. مؤلفین محمدرضا نانگیر و موسی جعفری‌بیکلو

۷. مبانی خدمات مرجع (در چند جلد) (ویلیام کتز) ترجمه سپهر، پرتو، آذری و علی بیگ)

۸. مراجع اسلامی (افشین موسوی)

۹. نمایه‌سازی؛ اصول و روش‌ها (راهنمای عملی)، محمد حسن‌زاده و علی اسفندیاری
مقدم.

۱۰. اینترنت، جنبه‌های نظری و کاربردی آن در کتابخانه‌ها، مراکز آموزشی و تحقیقاتی (زیر

نظر دکتر رحمت‌الله فتاحی، به کوشش حمید محسنی) ویرایش دوم

(و چند عنوان دیگر که در حال مطالعه و طراحی است)

**PERSIAN WOMEN
AND
THEIR WAYS**

By:

C. COLLIVER RICE

Translated by:

A. Azad Ph. D.

TEHRAN

KETABDAR PUBLICATIONS

1382/2003



w
w
w
:
k
e
t
a
b
d
a
r
.
o
r
g

Persian Women and their Way

Clara Colliver Rice
Translated by A.Azad Ph.D

ISBN 964-7143-22-2



9 789647 143226